مؤسس قواعد الفروع والاصول [illegible] معالم المنقول والمعقول حاوی [illegible]

جامع الفروع [illegible]

[illegible]

نعرض من سائلنا من الامدا
نحن ولد الحاجي من محمد
والد الحاجي امين قاسم والد
حاج من عيسى والد الحاجي
من محمد

عمر
كتاب تقلي

بسم الله الرحمن الرحیم

منشآت مولانا روح الله منشی شیرازی رحمت الله علیه

الموسوم بشرفنامه

حمدی که فتوح آن موجب روح روان و سبب فیض بدل و جان
بندگان باشد لایق بارگاه کبریا منشی دیوان قدر و قضاست
که به قلم صنایع رقم اوراق زرنگار افلاک و صفحات خط خاکرا
رقم زده انشا بطفیل حضرت محمد و آل محمد علیهم صلوات الله
الاحد الصمد ساخت و از شعشعه مهر و ولای ایشان که چون
نور مهر سپهر درخشان است پرتوی در دیده و دل اصحاب
عقل و شان انداخت جل جناب جلاله و عم فیض نواله والصلوة

والسلام

والسلام علی محمد و آله سیما حضرت امیر المؤمنین و امام
المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب که شرف نامه
اعمال حسنه هر طالب از مهر و ولای آنحضرت والاست
قطعه شرف دین و دنیوی ز علیست راح مهر علیست روح فزا
عمل نیک بی ولای علی [illegible] نبود سود [illegible] روز جزا و بعد
بر خاطر پاک اهل ادراک پوشیده نماند که خاک راه اهل الله
المتخلص الفتوح روح الله حسب الامر حکام عظام و بموجب
اشاره اکابر کرام و بالتماس بعضی از اخوان الصفا
و ارباب محبت و وفا حکمی چند مقرون بصواب و نامه چند مشحون
بثواب و رقاع محبت امیز و مکاتیب ظرافت انگیز بخامه
تحریر در آورده بود واجب شد که از جهت فرزند دلبند خود
که او را هنگام ظهور قابلیت و محل نشو و نما در بستان فضیلت است
جمع نماید تا آن نور دیده شد [illegible] الله بتشریف الفضیله
بدین وسیله ابواب تتبع و پیروی طریق انشا که شرف آن
بر اهل فهم و ذکا واضح و هویداست بر صفحات اوقات کشاید

وچون بنده زاده مسمی بعلی وملقب بشرف است بنده زاده
فکر خود را اشرف نامه نام نهاد و باولوا العلم والابصار
مستظهر وامیدوار است که نظر محو بر صورت سهوان
گماشته معنی اصلاح بموجبی که صلاح دانند بران نگاشته
گردانند واین رساله مرتب است بر دو باب **باب اول**
مشتمل برانچه در ایام نواب مغفرت ماب خانی صورت
تحریر یافته وان در ضمن فاتحه وسه مقاله وخاتمه بیان
کرده می شود **فاتحه** در احکام مجزه از فتح وظفر ومشعر
برفع بعضی امور بدعیت اثر **مقاله اول** در بعضی خطاب
وجواب از جانب نواب خانی بحکام عظام واکابر کرام **مقاله**
ثانی از جانب ادانی بحضرات عالی درجات
مقاله ثالث از جانب اخوان الصفا وارباب محبت
ووفا بامثال ایشان **خاتمه در مسودات** متفرقه از احکام **ومکاتیب**
مختلفه ومقطعات **باب دویم** متضمن احکام ومکاتبات
وغزلیات وتمثیلیات که در زمان فرخنده نشان سلاطین عالیشان

کلا

بـ۲۹

کمالا للایالة والحکومة والاقبال شاه ولی سلطان وشجاعا
للایالة والنصفة والعزة والاجلال ولی سلطان خلد الله
ظلال جلال دولتهما واعقب لهما فی ظل الدولة والابدیة
والاقبال السرمدیة الشاهیة الاشرف الاعلی سمت
بیان پذیرفته والتوفیق بالتتمیم **باب اول** در ایام
نواب خانی نوشته شده **فاتحه** در احکام مجزه از فتح
وظفر ومشعر بر رفع بعضی امور بدعت اثر وان مشتمل بر
دو فصل است **فصل اول** در فتح نامه ودر سه حکم مندرج
گشته **حکم اول** در شکست لشکر القاص میرزا وفتح
قلعه دربند امراء عزت دثار وغزات نصرت شعار وسایر
صواحب واعیان ذوی الاحترام والاعزاز وکافه سکنه
ومتوطنه دار الملک شیراز بسلام بشارت فرجام اختصاص
یافته بدانند که الحمد لله روز بروز آفتاب عالم افروز طلعت
وکامرانی وکامیاب خاقانی از اوج دولت اقبال تابنده
واولیای سلطنت باهره مظفر ومنصور واعداء دولت قاهره

[illegible]

نکبت و مقهور اند و آدمی و ملک و پری و جن و فلک بجهت
فتح و نصرت لم یزلی از ارادت ازلی دست برداشته
رایت فتح و دعا افراشته اند و حوادث زمان گریبان
جان آنانکه در کفران نعمت این دولت اند گرفته از اوج
عزت بحضیض ذلت انداخته اگر همه برادر یا جان برابر است
بیت هر آنکو در وفا ثابت قدم نیست ۞ وجودش جز در اقلیم عدم
نیست ۞ مصداق این سیاق کیفیت حال عجب ابو الغازی
القاص ناسپاس است که چون در بند کفران نعمت بیدریغ
شاهی شد مزرع دولتش از شحات سحاب مرحمت
نامتناهی محروم گشته بحاصل نرسید بمقتضای انکه شعر
غازی ما چون به پیکار غزا است ۞ کافر اگر تا حشر آرد رواست ۞
اولا از کافران چرکس او را شکست دست داد در
معاودت از معاونت شمخال که در بدایت حال با او
قرار داده بود بی نصیب افتاد بعد از آن دربند نگاهداری
قلعه دربند شده بعضی را آنجا بحفظ گذاشت و خود با جمعی داعیه داشت

که برسر

که بر سر قراولان لشکر غضنفر پیکر آید حضرت سلطان الملک
مخدوم الامرا شاه قلی خلیفه مهردار و بعضی دیگر از امرا نامدار
خبردار شده بمدد قراولان گسسته گذار میرسند و غلغله گیر و
دار بفلک ۞ و آدمیر سانند القاص مجال جدال و قیل و قال
قتال محال دانسته با دل خسته و لشکر شکسته بر باد پای هزیمت
نشسته و از مردم او بعضی از عین وفاق با یکدیگر کمر اتفاق
بسته و گروهی مکروه منافق از پرتو بخت ناموافق به تیغ بیدریغ
گذشته جزای اعمال ناصواب خود می بینند و بقیة السیف قریب
به شش هزار نفر خود را در مفر نجات میدهند و باز در تاریخ
دهم شهر صفر ختم بالخیر و الظفر محمد بیک میر دیوان اراده
کرده بود که بر رستم سلطان قراول نواب کامیاب
همایون شبخون زند سلطان مذکور از مقدمه مذبور آگاه شد
در کمینگاه راه بر آن جماعت گمراه مسدود ساخته برق وار دمار
گرد از ایشان از ابتلای آتش فتنه و سیلاب بلا ساخته
بیک طرفة العین اعیان آن غور و شین بخاک هلاک

می اندازد و انجماعت مشاهدهٔ این شجاعت نموده قرار بر فرار
اختیار نموده بعضی نیم جانی با صد پریشانی از ان
معرکه بیرون می برند و جمعی بدست غازیان ظفر نگار گرفتار
گشته ایشانرا رسن در گردن بدرگاه گیتی پناه می آورند
و از عقب این فتح خبر فتح قلعهٔ دربند و کلید الجاکه نواب
اجناب بهرام میرزا و جمعی امرا بمحاصره مامور بودند رسید
والحمد لله الملک المجید **نظم** شاه ایزد کلید هفت کشور میدهد
فتح هر جا مژدهٔ صد فتح دیگر میدهد و قیاس حال القاص
درین مرتبه آنکه هر روز با بخت تیره روز در چنگل مخفی در جنگ
دهر شب با صد غصه و تعب در ضغاغی سفر و فرهنگ است
توفیق را رهنمون بیمن دولت قاهره همایون نخواهد بود
دهادی طریق او رایاری بجناب باری نخواهد بود چه از هر
گوشه و طرف جرّاران نصرت هدف با کمان کج یکی کرده بر سر
لشکر او پی برده اند و سر سرورانش در کمند قید بند انداخته
بپایهٔ خلافت مصیر آورده اند و پیوسته جمعی از انجماعت

از

از پهلوی اطاعت خود را بدرگاه فلک رفعت رسانیده
چنین بر زمین ضراعت سر نیاز نهاده و استدعای عفو و اغماض
شاهانه می نماید **رباعی** نهند از ره اخلاص رو بحضرت شاه
ز خیل دشمن گمراه فوج فوج سپاه عدو بمعرکه گر کوه آهنین باشد
رود ز آتش قهرش بباد چون کاه و احوال اینجانب آنکه محاصرهٔ قلعهٔ
گلستان شروان نموده منتظر است که از نسیم فتح و فیروزی
گل مدعا شکفته تسخیر این قلعه نزدی روزی شود انشاء الله
بدین مژده مسرور بوده بفاتحه خوانی و دعاگوئی افزوده
همه ابواب امید وار باشند تحریراً فی سابع عشر صفر سنه ۹۵۶
حکم دویم در فتح قلعه گلستان سادات رفیع الدرجات
و قضات عالی مرتبت و علمای اعلام و مشایخ اسلام
و امرای صواب رای و غزاة نصرت فزای و اکابر و اعیان
و صواحب و کدخدایان دار الملک شیراز صانها الله
عن الاعواز بسلام فتوح انجام ابتهاج تمام یافته بدانند
که اولیای دولت قاهره را بمیامن توفیقات سبحانی

هر روز بر مثال نوروز در گلستان فتح و فیروزی نهال
اقبال بهروزی سر سبزی مینماید و مخالفان خلافت
با بهره را بحکم قضایای آسمانی هر شام در قلعهٔ محنت و از جام
باب ادبار و ظلام بر چهره
مآرب و مطالب نواب کامیاب ظفر قرین بنوای دلکشا
نصرٌ من الله و فتحٌ قریب و بشر المومنین در نغمه سرا اند و
مقربان دار الملک قضا و قدر با رایت فتح و ظفر بمدد
يَدُ اللهِ فَوقَ اَيْدِيهِم در قلعه کشایی دهر بر گشته روزگار
که نسبت با مقربان این بارگاه عرش آیین که رشک
فردوس برین است بمثابه طلیعه بهار خنجر خلاف از غلاف
اژدهار بر کشیده اگر چون اشجار گلزار نیزه دار و جوشن
پوش شده سپر گل صد برگ دوش در کشد اخر الامر برگ
و بار جرکف عمران بی آب خشکد و بمثابه لاله آتش خوار حرحر
لشکر و ارسلنا الریح لواقح داغ بر دل و سینه چاک بخاک
هلاک افتند شاهد این مقدمات و مصدوقهٔ این کلمات

اکنه

تعلیم و یمن هدایت اهل شقاوت از تاویهٔ ضلالت و بادیهٔ غفلت
و جهالت رهانیده بطریق تحقیق و جادهٔ معرفت دلالت فرموده
و هزار هزار صلوات و محمدت و درود و تحیت قدسی آثار نثار
روضهٔ منور معطر آن سید بشر و شفیع روز محشر محمد عاقبت محمود
که دنیا و ما فیها طفیل وجود با جود اوست و اهل اخرت از امت
پیغمبر رفیع اقتدار در درگاه احدیت لمن الملک الواحد
القهار بشفاعت آن سید ابرار محتاج و خشنود خواهند بود و بر
باب مدینه علم نبوی و خلیفه و برادر و پسر عم مصطفوی وصی مطلق
و امام برحق بهترین اولوا الالباب و مقدم اصحاب با آداب
و صاحب خطاب انا و علیٌ من نور واحد و بر حقایق اسرار الهی
شاهد شعر آن فلک قدر قدر قدرت عالی درجات : کز کرامات و
کرم مرتبه علیا دارد : هر که از روی یقین نیست به او مستظهر :
هیچ شک نیست که نه دین و نه دنیا دارد : و بر ائمه کرام که مقتدا
انام ایام و بقای طریق [illegible] اسلام اند شعر هر یکی در بحر
علم و کرم : بکرامات و معجزات علم : همگی با مکارم اخلاق : ما دی

النفس والنفس الافاق ۞ در هدایت همه چو جد و پدر ۞ جهد و جد شان
ز حد وصف بدر ۞ هر یکی ماه آسمان صفا ۞ هر یکی آفتاب اوج وفا
قبلهٔ خافقین ایشانند ۞ قدوهٔ مشرقین ایشانند ۞ وهم الحسن
والحسین والسجاد والباقر والصادق والکاظم والرضا والتقی
والنقی والعسکری والمهدی صلوات الله وسلامه دائما
ابدا الهی بحق قرب و منزلت و قدر مرتبت انبیاء و مرسلین
و اولیاء محسنین و ائمه معصومین و امامزادهای متقین و ملائکه
مقربین پیروان شریعت مصطفوی و تابعان طریقت مرتضوی
و سالکان مسالک تحقیق و مالکان ممالک تصدیق را رفیق شفیق
توفیق کرامت فرمای خصوصا پادشاه جمجاه کامران فرمان فرمای
زمین و زمان واسطهٔ استقامت و رفاهیت عالم و عالمیان را
اعنی شاه انجم سپاه ملایک پناه ظل الله خلف اخلاف رسول الله
و خلاصهٔ اولاد امیر المؤمنین علی ولی الله المؤید بتایید الله الملک
المنان ابو الغالب سلطان حسین پادشاه بهادر خان خلد الله
تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه در رعیت

پرور

پروری و معدلت گستری موفق و پاینده دار و اهل این دیار
و جمله دیار مسلمانان بتخصیص حاضران این مجلس شریف بتشریف
یقین و نور ایمان آراسته گردان و از برکت صوفیان صاف
دل صفوت منزل صفای خاطر و تصفیهٔ باطن و ظاهر بخشیده از شر
اشرار و عدو ظلمهٔ ظلمت شعار در ضمان امان گذار پدران
و مادران و یاران و دوستان همه را مغفور و مرحوم گردان و
ملکی را محمود العاقبه و مسعود العافیه داشته در امور دینی و دنیاوی
سرگردان مگردان بدین نیت از خلوص عقیدت سورهٔ فاتحه
فاتحه با سورهٔ اخلاص بخوانیم و بصلوات خواجهٔ کاینات ختم
کردانیم

بعد از تمهید قاعدهٔ محبت و وداد و تشیید رابطهٔ مودت و اتحاد
مشهود ضمیر منیر مهر تنویر حضرت امارت و رفعت و اقبال دستگاه
محبت و مودت و اشفاق پناه شمس الامارة و الرفعة و المجد
و المودت و العز و الدین محمد دویدار اکنون حق تعالی واقف الضمایر

که واقعهٔ هایلهٔ نواب مستطاب فلکجناب جنت مکان علیین
آشیان اسکنه الله تعالی فی فرادیس الجنان نه انقدر بران
داعی مشتاق و نگرانست که تقریر و تحریر توان نمود لهذا ارادهٔ
مخلص چنانست که اگر مصلحت خدام و بعضی حضرات که این شان
می دانند باشد بنده بشهر آید و در سلک ماتم زدگان دلسوخته
بقاعده تعزیت قیام نماید هرچند که درین صوب از ان روز
باز که این خبر وحشت اثر شنیده سوای گریه و زاری و اضطراب
و بیقراری کاری ندارد اما دران حلقه بودن و برسم
تعزیت قیام نمودن الیق رادی مینماید تردد انست که با حضرات
درین باب مشورت فرموده جواب درروز ارسال فرمایند
که دیدهٔ انتظار در راهست باقی حواله بفکر صایب خدام است
والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم من العتبة العلیة المقدسة الرضویة حفت
بالانوار السبحانیة والآثار الجسمانیة الحمد لخالق البرایا
والشکر لواهب العطایا والصلوات والسلام علی محمد

سید

سید المرسلین وخاتم النبیین وشفیع المذنبین وآله الطیبین
وعترته الطاهرین اما بعد بنا بر مضمون حدیث صحیح صریح حضرت
رسالت پناه محمدی صلعم که ستدفن بضعة منی بارض خراسان لا یزور
ها مومن الا اوجب الله له الجنة وحرم جسده علی النار وکلام دربار
گوهرنثار حضرت شاه مردان و شیر یزدان امیر المومنین
و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب و غالب
کل غالب و مطلوب کل طالب ابو الحسین علی ابن ابی طالب علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات چنین قال سیقتل رجل من
اولادی بارض خراسان بالسم ظلما اسمه اسمی و اسم ابیه اسم موسی
ابن عمران ع الا فمن زاره فی غربته غفر الله ذنوبه ما تقدم
منها وما تاخر ولو کانت مثل عدد النجوم وورق الاشجار ومطر
الامطار سعادتیار فلان خدمتگار رفیض آثار لیلا ونهارا در
ادای طواف و زیارت حضرت سلطان ممالک ولایت
برهان مسالک هدایت السابق فی القدس علی التحیة مهده العابق
فی الرفع علی الفرقد مرقده حجة الخالق علی الخلایق هادی الخلایق

لا الخالق بلکه حاجات الاولیا و جنابیه قبلهٔ مناجات الاتقیا
یک طواف درش از قول رسول مدنی ۞ تا بهفتاد حج نافله
یکسان آید ۞ یعنی سمی وصی خالق الارض والسما ابو الحسن علی ابن
موسی رضا علیه التحیة والثنا سعی و اجهاد بجای آورده بمناسک
طواف و مراسم زیارت بتقدیم رسانید و چون این مکان
استجابت دعاست جهت دوام دولت و قوام صولت و انتظام
حشمت بندگان نواب کامیاب اشرف اقدس اعلی فاتحه فتح
خواند و از برای مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات و دعای
خیر گفت و با حیای لیالی استانه متبرکه قیام و اقدام نمود و از
عتبهٔ علیه طوق و شد و سفره و چراغ بدو حواله شد شعر چه دولتی
که میسر شود چنین همه را ۞ زهی سعادت دنیا و دین زهی توفیق ۞
و در محل عزیمت التماس سفارشش نمود سبل اجله سادات
عظام و نقبای کرام و حکام و سلاطین عالیمقام و خواقین
فرشته احترام و ارباب و اهالی و جمهور سکنه و عموم متوطنه
و اصناف طوایف بنی آدم از عرب و عجم و ترک و دیلم از خیلان

الوسات و احشامات و متحفظان شوارع ممالک و غیر ذلک
دیگر مومی الیه را از جملهٔ خدمتکاران این سده والا دانسته
بهر شهر و ولایت که رسد اعزاز و احترام و رعایت و مراقبت
او بجای آورند و از انعامات و اکرامات و عطیات و
نذورات در هر باب او را محظوظ و بهره مند کردانند ان الله
لا یضیع اجر المحسنین شعر کسی نیک بیند بهر دو سرای ۞ که نیکی رساند
بخلق خدای ۞ و کان ذالک ۴ تاریخ

بسم الله الرحمن الرحیم

مقالهٔ ثانیه

در حساب اهل سیاق و آن مشتمل بر چهار قاعده و یک فایده
فایدهٔ اول در بیان الفاظی که نزد اهل تحریر مصطلح است
۲ بدانکه سیاق در لغت راندن است و در اصطلاح جمع و خرج
بدستوری که استادان مقرر فرموده اند و بجهت هر امری رقمی
و برای هر حساب علامتی تعیین نموده اند دیوان مجمعی که در آنجا

مهمات ملکی تنقیح دهند **دفتر** یعنی جریده که در وی ثبت اموال باشد
خط هم اسم است و هم مصدر اما اسم معلوم است و اما مصدر
یعنی نوشتن و کشیدن **تحریر** در لغت آزاد کردن و نوشتن
و در اصطلاح آنچه از جنس حساب نویسند **محرر** یعنی نویسنده
اوارجه بعضی گفته اند اوراقچه است و جمعی میگویند معرب آواره است
و آواره کسی باشد که از خانهٔ خود بیرون آمده پراکنده میگردد و
چون اوارجه منقول از قانون است گویا خانهٔ او قانون بوده
و از آنجا بیرون آمده درین دفتر پراکنده است و بعضی گفته اند
که اوارجه از درج گرفته اند و درج یعنی جمع و خرج **قانون** کلمهٔ
یونانی است و محاسبان دفتری را گویند که جمع موضع را در آنجا
لااقل سه سال معمول داشته باشد **توجیه** یعنی وجه چیزی مستغرق
ساختن و چون در دفتر توجیه این عمل مینمایند از آنجهت
بر توجیه مسمی است **جایزه** خطی باشد که در وقت مقابله با تصحیح
میزان بر پهلوی مبلغ یا مقدار کشیدن و آن علامهٔ مقابله و
صحه حساب است و اگر زیاده از یک نوبت این عمل نمایند در رقم

جایزه بیفزایند چنانچه در دفعهٔ دوم رقم دو هندسه علامت
جایزه باشد و در نوبت سیم سه هندسه علامت جایزه است
میزان در لغت ترازو باشد و در اصطلاح مبلغی یا مقداری
که از قرار تفصیل به یکجا جمع شود **مقابله** در لغت برابر کردن است
و در اصطلاح نسخهٔ یا براتی که نقل از دفتر یا غیر ذلک گرفته
باشد باز خوانند تا صحتی پیدا کنند **مواجه** در لغت با کسی
برابر آمدن است و در اصطلاح چیزی با چیزی را گویند که با
چیزی دیگر بطریق قیاس برابر کنند **فهرست دفتر** یعنی آنچه
از مقدار کاغذ و تنقیح محاسبات در دفتری باشد و تعداد
اوراق هر حسابی در جزو نهاده بهر فردی چند علحده نویسند
و در اول دفتر بنهند تا معلوم شود که آن دفتر چند فرد است
و چه حساب بهام قوم شده **حشو** در لغت دل برکندن است
و در اصطلاح آنچه از ابواب جمع یا خرج که محتاج بشرح باشد
در طرف یمین محاسبه نویسند **بارز** مشتق از بروز است و بروز
یعنی ظهور بوده و در معارک چون سواری خود بمردانگی

وجلادت ظاهر سازد او را مبارز گویند و در اصطلاح
محرران مبلغ یا مقداری بود که از حشو بیرون آید مبلغ
در لغت جایگاه رسیدن بود و در اصطلاح آنچه محرران
بر عامل و مودی جمع نمایند ترقین خطی باشد که در میان کلمه
که حروف از آن نتوان کشید بکشند تا این کلمه با کلمهٔ سابق
برابر گردد مثلا اگر در کتابتی کلمهٔ سابق نقره باشد و در
مد قاف در امیتوان کشید و کلمهٔ دیگر زر بود که هیچکدام از
حروف آن نتوان کشید در میانهٔ زا و را خطی کشند تا
با کلمهٔ سابق برابر شود این خط را ترقین گویند بدین گونه
مثالات نویسند عـــــ ، وســـــ ، ارســـــ ،
زار ــــــ ع صفحه یعنی یک سوی ورق مبلغ در لغت
پهلو بود و در اصطلاح نصف فردی باشد انثلام شکستن
فرد بود و در خانه یک ضلع است انصرام در لغت بریده شدن
است و در اصطلاح غایت فصول اربعه سال باشد انقطاع
در لغت بگذراندن بود و در اصطلاح حکمی بود که بنا بر تأکید

احکام

احکام مطالعه بر قلم وزیر بگذرد وزیر مشتق از وزر است
و وزر کوه استوار بود که بدو پناه آورند و چون وزیر پناه
مردم است از آن جهت او را وزیر گویند و بعضی گفته اند وزر
بار گناه برداشتن است و چون وزیر بار گرانی مملکت از
پیش پادشاه برمی دارد از آن جهت او را وزیر خوانند مستوفی
مشتق از استیفا است و استیفا در لغت تمام ستدن حقوق
از غیری بود و مستوفی ستانندهٔ حقوق پادشاه است از
عمال و غیرهم مشرف مشتق از اشراف است و اشراف
اطلاع بر مهام باشد و گفته اند که اشراف بزرگ گردانیدن
بود مجری در لغت راندن است و در اصلاح سندی که
وزیر با مستوفی بخرج براند مفصل مشتق از تفصیل است
و تفصیل در لغت جدا کردن اموال بود در جمع و خرج منقح
مشتق از تنقیح است و تنقیح در لغت جو ابر انگور پیراستن است
و مغز از استخوان بیرون آوردن و در اصطلاح سخن پیراسته
و پاکیزه را منقح گویند مشروح آنچه پاکیزه گویند یا نویسند

تملیک درلغت چیزیرا ملک گردانیدن است و در اصطلاح
هر حصه که پادشاه ملک شخصی گرداند که هر تصرف که دران ملک
نماید نافذ باشد و بعد از فوت او ملک وارث شود **اقطاع**
درلغت دستوری دادن است و در اصطلاح انست که
موضعی احیا نمایند و تنخواه واجب شخصی کنند که در دیوان واجب
داشته باشد مقرر انکه اگر زیاده از واجب او حاصل شود زیاده
بدیوان رسانند و اگر کمتر حاصل گردد از دیوان بازیافت
نماید **خراج** انچه از اراضی صلح ستانند **عشر** درلغت ده یک است
و در اصطلاح حصه انچه از اراضی مسلمانان ستانند و آن
زمینی باشد بدادن مسلمانان احیا کرده باشد **مقاطعه** درلغت
از یکی بریدن است و در اصطلاح محصول موضعی باشد که باجاره
بشخصی دهند تا انچه بدل اجاره مقرری باشد رساند **غایله** یعنی
مسئله دشوار که دران بغلط باشد و حقیقت انرا بواجبی ندانند
متعلق درلغت چنگ در زننده است و در اصطلاح خدمتگار انرا
متعلق خوانند **ازعامت** بر واجب حساب بقالان خراج گذار اگویند

ونیز

ونیز بقالان خراج گذار را زعیم خوانند **تولیت** کسی را صاحب
مهم ساختن **رکاز** از زر زیست و رکز مالی بود که در ایام جاهلیت
مدفون ساخته باشد و بدست پادشاه اسلام افتد **مستقل**
مشتق از استقلال است و استقلال درلغت از چیزی غلبه کردن
و در اصطلاح از سرای و دکان حاصل شود **واحیا** درلغت
زنده کردن است و در اصطلاح زمینی را گویند که از زراعت
مانده باشد و حکم مرده گرفته هر کس که بحکم پادشاه انرا مزروع سازد
انرا احیا گویند **مقدم** مشتق از تقدیر است و تقدیر درلغت
اندازه کردن بود و در اصطلاح موضع خرابرا که بشخصی دهند
تا معمور سازد و چیزی معین بدیوان رساند انشخص را مقدم
گویند **ارتفاع** درلغت بلند شدن است و در اصطلاح محصول بود
که از زمین حاصل گردد **مرسوم** مشتق از رسم بود و درلغت
نقش مهر کردن است و در اصطلاح انست که کسی را جهت خدمتی تعین
نمایند و هر ساله مبلغی مقرری باو دهند انرا مرسوم خوانند
مرافق جمع مرفق است و مرفق درلغت ارنش است و در اصطلاح

منافعی است که سوی مواجب و مرسوم با عمال عاید شود **وتکلیف**
در لغت چیزی از خود بیرون آوردن است و در اصطلاح آنچه
از مال خود بکسی دهند **دخل** آنچه از تکلف و مرافق بدست آید
مقسوم در لغت بخش کردن است و در اصطلاح مالی باشد
که بر موضعی که جمع قانون نداشته باشد فراخور آنجمع نموده طلب
نمایند **مراعی** مشتق از رعی است و رعی در لغت چریدن باشد
و در اصطلاح که بجهت گوسفندان تباجی ستانند آنرا مراعی گویند
مواشی مشتق از مشی است و مشی در لغت رفتن است و در
اصطلاح مالی که بجهت شتر و گاو و دراز گوش و اسب و استر
و بکس عسل ستانند آنرا مواشی خوانند **مسامحت** در لغت کارها
سهل گرفتن است و در اصطلاح چون عمال باقی را نزد کسی گذاشته
بوا ستانند آنرا مسامحت گویند **موضوع** در لغت قدر
نهاده شده است و در اصطلاح آنچه از ابواب حساب
از جمع بیرون کند آنرا موضوع خوانند و موضوع قلم ابواب
خرج دارد **توفیر** بسیار کردن است **تقصیر** کوتاه کردن و سستی

نمودن

نمودن است **تفویض** عوض دادن است **سلف** مقداری یا
مبلغی که بجهت خدمت مقرر شده باشد قبل از اتمام خدمت
ستانند آنرا سلف گویند **استدراک** در لغت دریافتن است
و در اصطلاح تفاوت طعمه جانوران یا جینه مرغان است که در وقت
مقابله نسخه مشرف یا نسخه عامل بر عامل جمع کرده بنا بر آنکه
بعضی فوت شده باشد یا غایب گشته **منکسر** مشتق از انکسار است
و در لغت شکسته شدن است و در اصطلاح مالی باشد که بدشواری
بدست آید **متعذر** مالی بود که دشوار حاصل شود **معتمد** کسی باشد
که باو اعتماد داشته باشد و شخصی که امرا و سلاطین بازیافت
گوسفندان خود را بعهده او نموده باشد او را نیز معتمد گویند
قصبه موضعی بود که از ده زیاده باشد و از شهر کمتر **خطه**
مثل قصبه است غایة ما فی الباب آنکه در خطه نوبت باشد و در
قصبه نباشد **قلعه** یعنی پناه و در اصطلاح یعنی حصار کوچک
مستحکم را قلعه گویند **قریه** یعنی ده مرحله موضعی که قوافل رخت آنجا
فرود آورند **ناحیه** کرانه شهر بود **خالصه** در لغت مردم بود و در اصطلاح

موضعی که بتصرف دیوان باشد و دیوان الاصل بود محاسبه
در لغت با مردم شمار کردن باشد و در اصطلاح آنچه عامل بر بودی
یا مستاجر جمع و خرج نوشته باقی و فاضل از را از یکدیگر گذرانیده
باشد اتمام در لغت اندوهگین بودن و در اصطلاح شخصی را
که بر یکی دهند تا در تیمار او کوشد یا جمع بعهده یکی نمایند که سعی نموده
اتمام دهد از را اتمام خوانند احتیاط در لغت به استواری فرا گرفتن
بود و در اصطلاح شخصی کاری کردن و مبالغه در آن نمودن را
احتیاط خوانند مواجه چیزی روی بروی با کسی ثابت نمودن است
صره بدره سیم را گویند قطار جرم کاه پر از زر را خوانند
جمه در لغت همگی چیزی بود بلغ از عهده کاری بیرون آمدن
حلقه در لغت آرایش است حلی یعنی زیور شباب یعنی جوان
شیخ یعنی پیر کحل دو موی اصبع در لغت انگشت است
و در اصطلاح ثلث ثمن یکدرع را اصبع گویند تخمین امری
که بتحقیق نزدیک باشد ابتیاع یعنی خریدن مبیع فروخته
شده استعمال هر چیزی که بباز زند تقطیع در لغت پاره کردن است

و در

و در اصطلاح جامه بریدن ترصیع جواهر در طلا و نقره نشانیدن
تکحیل جواهر بجامه دوختن تسییل زر دوزی کردن
تعریف نقره آلات را زر اندود کردن تفریق زر کم عیار
عیار را بعیار آورد یا زر زیاده از عیار کم کردن ترکیب
زر و نقره را گداختن مصافی طلا و نقره و غیره همه را از یکدیگر جدا
کردن معارضه چیزی با چیزی آمیختن معاوضه نقدی بنقدی بدل
کردن ترتیب جنسی بجنسی تبدیل نمودن تدریع چیزی را بعوض
چیزی دادن تصنیع زر اندود کردن تخریق جامه دوخته را
بزرع در آوردن تتبیک رنگ کردن تحلیه سوزانیدن
جامه طلا دوز و غیره تکمیل بریخ و مس و غیره هم تعطیر پاره کردن
چوب جلد کردن تغنیش سره کردن تسمین
چکانیدن گلاب و غیره سوراخ کردن
روغن دادن و فربه کردن ریسمان کردن پنبه
زدن و گرد ... کردن گاو و گوسفند و غیره را کشتن
سکه از ماست جدا کردن مرهمی بر جای طلا نمودن

ورو غن بر شتر مالیدن   انچه مبلغی نقد یا مقداری
جنس بعهدهٔ شخصی نمایند که صاحب جمع و خرج ان باشد
انکه صاحب تحویل بفرمان صاحب مال مبلغی بشخصی دهد و مصرف
انرا اندانند و فرق میانهٔ تسلیم و تحویل آنست که تسلیم با اطلاق
باشد و تحویل بی اطلاق می تواند بود **مواجب** جمع موجب بود
و موجب از ایجاب است و ایجاب در لغت واجب کردن بود
و در اصطلاح شخصی را گویند که بمدتی معین بمبلغ یا مقداری
معلوم نوکر گیرند و چون خدمت بتقدیم رسانند آن وجه معین
را در دفعهٔ مخدوم واجب گردانیده باشد انرا مواجب گویند
ادرار انچه علما را همه ساله از دیوان دهند و ظیفه انچه جهت
اخراجات شخصی هر ساله یا هر روزه مقرر نمایند **میاومه**
یا محتاج شخصی که هر روزه ستانند **مسابعه** یا محتاجی که هفته
بهفته دهند مقرری که ده روزه بده روزه رسانند **معاشره**
مقرری ماهیانه   مقرری سالیانه   گوشتی که جهت
خورش باز و پارس و جانوران شکاری تعین نمایند

جهت

جهت علف است و خورش اسب و ستوران را علوفه خوانند
نیکویی که در حق مسلمانی کنند   رمه گوسفندان
و شتران چرایی باشد   در لغت ابنه اگردن است
و در اصطلاح انکه هر گاه در دیوان واجبی باشد و دیوان انرا
بر عمال یا مودی وجه دهد و برات نویسد تا از انکس ستانند
انرا اطلاق خوانند   در لغت بیزاری بود و چون کسی را
چیزی بکسی دادنی است و برات نوشت آن شخص از دعوی طلب
آن بیزار گشت   در لغت پنبه کردن است و در اصطلاح
پنبه و دانه از پنبه جدا کردن بود   عمارت فرود آوردن است
پوست چیزی باز کردن است   یعنی پوست باز
کرده شده   در لغت سزاوار شدن است و در اصطلاح انچه
جهت ارباب علم تعین نمایند   و و باب جمع را که باهم آورند
انرا جمعن گویند   علمی بود که تغیر پذیر نباشد
در لغت چگونگی است و در اصطلاح تحقیق مهمی نمودن و بر حقیقت
ان مطلع شدن   بافتن بافنده   در لغت پراکندن

ازمال بود و در اصطلاح انچه عامل یا مودی از جمله جمع واده باشد
ومحرر انرا از وجوه جمع او اعتبار نماید **باطل** در لغت یاینده
بود و در اصطلاح تتمه که از جمع بماند **فاضل** مشتق از فضل است
و فضل در لغت افزون امدن است و در اصطلاح زیادتی خرج را
بر جمع فاضل گویند در لغت اویختن بود و در اصطلاح
رقعه که محرر عامل نویسد از جمله تحویل آنرا تعلیق گویند در لغت
گرد آوردن است و در اصطلاح انچه محرر از نقد و جنس بر عامل
فراهم آورد در لغت رسیدن باشد و در اصطلاح چون
باقی بر مودی آید و چیزی دیگر بران افزایند انرا اضافه گویند
مشتق از اجمال است و اجمال در لغت جمله کردن
بود و در اصطلاح حسابی را گویند که تفصیل علیحده بران نوشته
باشد و خلاصه از ان تفصیل بیرون نوشته باقی یا فاضل
آورند **حزر** در لغت تقریر کردن است و در اصطلاح غله زار
نادروده را و اثمار بر اشجار را که هنگام ادراک تقریر گیرند
انرا حزر گویند معرب اندازه است و مهندس یعنی

اندازه گیر خراجی را گویند که بر سر مبلغی بلغ ذکور
کفار یا اهل ذمه وضع کرده باشند بقدر انکه او را تحمل باشد
وان بر دو وجه است اول که بصلح و تراضی قبول نموده باشد دوم
انکه پادشاه اسلام بر ایشان غلبه نماید و جزیه تعیین نماید این است
دو سه کلمه که در میان بعضی اصطلاحات جهت مبتدی مرقوم
گشت **قاعده دوم** در تفصیل دفاتر بدانکه مقدم دفاتر دفتر
روزنامچه است و انرا ام الجراید و جریده التعلیق نیز گویند
و درین دفتر انچه از تحویلات و تسلیمات و مواجب و انعامات
و غیرهم واقع شود ثبت نمایند و ازین دفتر بدفتر اوارجه
توجیه برند پس مقدم دفاتر این دفتر باشد و قاعده ضبط دفتر
روزنامچه چنان است که قید سال نموده و در هر ماه روز بروز
انچه واقع شود نویسند و اگر روزی چیزی واقع نشود که ثبت باید
نمود آن روز نیز در روزنامچه در آورده و در تحت آن نویسند
که خالی است و بدات مکرر در روزنامچه تجویز نموده اند فاما حک
و اصلاح در روزنامچه جایز نیست بلکه اگر تغیر و تبدیل واقع شود

تعرضی که اقتضای عمال باشد نویسند و جایزه در روزنامچه جایزنیست
پس در سواد روزنامچه جایزه جایزست و جایزه در نسخه
جایزنیست که با نسخه دیگر مقابله نمایند و در تصحیح میزان جایزه
واجبست و واجب است که شرح اسایند و مضامین احکام در روز
نامچه بقلم آورند و انچه در روزنامچه مرقوم گشت اعتمادی است
دیگر دفتر توجیه است و توجیه در لغت دانستن است و در
اصطلاح دفتر گویند که وجه تحویل و تسلیم مواجب و انعام وغیرهم
در انجا مستغرق نمایند و اگر وجهی را تنخواه دهند و بعضی از ان
محال تنخواه راجع شود یعنی باز گردد و اگر از ان بعض تمامی را راجع
شده باشد در تحت آن نویسند که راجع شده و اگر از ان بعض بعضی
راجع شده باشد و بعضی دیگر بحال خود باشد در تحت آن بالقرار
نوشته انچه راجع شده باشد نویسند و تتمه را نویسند
که راجع گشته بعد ازان اگر سر رزق گنجایش داشته باشد
مدتی موزب در انجا کنند باین صیغه که عوض تنخواه انچه در
ذیل راجع شده باشد در حشو ان نوشته تفصیل تنخواهی که

بعد ازان

بعد ازان می دهند در بارز مرقوم سازند و اگر در سر ورق
گنجد فردی علیحده باتصال توجیه طرح نموده به عوض لحشو ایشان
گویند و انچه راجع گشته در حشو عوض لحشو در آورده تنخواه
ابزاد در بارز کتابتی نمایند و اگر از جهت تنخواه مبلغ راجع نمایند
و خواهند که در عوض آزاد در تحت همان مبلغ نویسند عوض
ازا از هر محل که دهند رقم نمایند و در توجیه نیز حک و اصلاح
و جایزه جایزنیست و دیگر قاعده انست که انچه از روزنامچه بتوجیه
آورند یا از توجیه باوارجه برند در توجیه قید کنند یا علامتی نهند
که معلوم شود که از روزنامچه بتوجیه رفته یا رقم کنند که ازین دفتر به
اوارجه نماند و درین روزنامچه اوارجه هم رقم نمایند تا معلوم
شود که در دفتر توجیه بعمل آورده و فایده این عمل دفتر انست
که انچه در روزنامچه یوما فیوما نوشته شده یا در اوارجه که
جمع یا خرج هر کسی بعمل آید و درین دفتر محل بمحل جمع شود تا اگر
محرر را رجوعی باشد باسهل وجوه معلوم گردد و دفتر توجیه هم دفتر
معتبر است دیگر دفتر اجمالست و آن دفتری باشد که جمع و خرج

ابواب المال یا ارباب التحاویل در انجا آورند و هر یک دفتر که
حساب از یکدیگر بگذرانند از مفرده گویند چنانچه در دفتر ثانی
که تشخیص محاسبه دهند مفرده ثانی طرح نمایند و در دفتر ثالث
مفرده ثالثه و علی هذا القیاس و بعد از تشخیص جمع و خرج اگر از جمع
چیزی بماند الباقی نوشته این مبلغ را در تحت ان نویسند
و اگر خرج زیاده از جمع باشد الفاضل نویسند و زیادتی را در تحت
آن مرقوم سازند و اگر جمع و خرج مساوی یکدیگر باشد میزان
خرج را برحشو نهاده تماما در بارز نویسند قاعده بدانکه در
جمع هر یک مفرده حساب که تشخیص دهند دو حرف تجویز نموده اند
که در آورند و در تحت هر حرفی دو دو فه جایز است و بابت
المقدار که خواهد میتوان نوشت و در تحت باقی یا فاضل هم
بدین دستوری که مذکور گشت حرف دو فه تجویز نموده اند و هر
مدی که در جمع یا خرج واقع شود البته از قرینه می باید یعنی نظیر
ان مدی دیگر باید آورد پس اگر آن مد میانه باشد قرینه هم
مد میانی باید و اگر مد ضلعی باشد قرینه هم مد ضلعی بود و قرینه اسم

ایشان

ایشان هم اسم ایشان میتواند بود و بهایم و وحوش
و طیور و غیر ذلک قرینه اش از جنس خود می باید و اگر اتفاقا
مدی واقع شود که از قرینه نباشد در حاشیه ان باید نوشت
که قرینه ندارد تا محاسب منتظر قرینه اش نباشد و می باید که
ما حصل موهم نقطه در مد جز و اعظم باشد و اگر در ضلعی دو مد یا
سه مد یا غیر ذلک واقع شود در ضلع دیگر و در سر ورق همان
دستور باید و مدی که در ضمن فرد نوشته شده باشد و در همان
شود در فردی دیگر به اتصال در می آید در همان فرد اتمام ان باید
داد مگر مدات گوشواره که اگر در ضمن فرد نوشته شده باشد
و در همان فرد تمام نشود و در فردی دیگر به اتصال در می آید و شرحی
که در سر ورق نویسند که طرح حساب نمایند از اتصال گویند و
مد اتصال اگر گوشواره نباشد از پنج مد تا هفت مد تجویز نموده اند
و اگر اتصال زیاده از ان باشد در مورب حاشیه این جایز
داشته اند که مرقوم سازند و اگر مدات اتصال گوشواره باشد
المقدار که باشد در صفحه نویسند و رجوع بر حاشیه نمایند دیگر

تعداد اوراق در حساب از واجبات است یعنی هر مفرده
حسابی که نویسند در فرد اول بر فوق مفرده از جانب مطلع الیه
بر قوم هندسه مرقوم سازند تا معلوم گردد که این مفرده
حساب چند فرد است و ترتیب اوراق وا چگونه است اگر
احیاناً تعداد مکرر شود ملاحظه نمایند که تعداد چند فرد مکرر
شده بعد از ان مکرر است نویسند باین صیغه که تعداد مکرر است
و بر قوم هندسه مرقوم سازند که چند فرد مکرر است و بر فرد
دلای آن هم نویسند که تعداد مکرر است و رقم دو هندسه
بر فوق ان نهند تا معلوم شود که این فرد دوم است که تعداد اش
مکرر شده و بهمین ترتیب عمل نمایند تا تمام شود و نیز بدانکه هر
حسابی که گوشواره دارد البته اورا تفصیل می باید زیرا که
گوشواره در حساب حکم سر دارد و تفصیل حکم بدن و سری بدن
حکم بدن بی سر دارد و می باید که مدات گوشواره اقصر از مدات
اصل باشد و همچنین بدانکه اگر تحویلداری را باقی باشد
و از انجمله چیزی داده فاما سند حسابی نوشته باشد اگر

محرر

محرر بر حقیقت ان مطلع بود سخنان تحویلدار را بگوشواره
باقی نویسند و بعد از ان چون لبند رسانند از قرار واقع
مجری دارد و اگر محرر بر حقیقت ان اطلاع نداشته باشد
بمجرد سخن تحویلدار در گوشواره باقی کتابت نماید و زیر را راه
اعتراض بر محرر است که مادام که حقیقت ظاهر نشود لایق نیست
که بمجرد سخن تحویلدار نویسند و انچه بگوشواره باقی بخرج مجرا میدارد
حکم باقی دارد و نیز بدانکه اگر در اوارجه مبلغی یا مقداری
از جمله خرج تحویلداری بتحویل تحویلداری دیگر مجری گردد می باید
که هماندم جمع ان تحویلدار نماید و در تحت ان نویسد که مجری
مفرده اول یا دوم یا غیر ذلک و صرف خرج آن تحویلدار در تحت
همان مقدار یا مبلغ نویسند که داخلاً فی تحویله مفرده
اول یا ثانی یا غیر ذلک تا منقح شود که انچه بخرج تحویلدار مجری
گشته داخل جمع تحویلدار دیگر شده و نیز بدانکه مقابله اوارجه
باروزنامچه و توجیه از واجبات است و علامت مقابله و جایزه
که به اوارجه گشند و اگر در اوارجه سهوی واقع شود حک

واصلاح دران جایز است و در سه مقام مطلقا حک
واصلاح جایز نیست اول اسم متصرف دوم مبلغ باز زر اگر
ضرورت افتد باید که در نیمه ان حک واصلاح بنا شد سیم
تاریخ در بروات واسناد و هر حساب که جایزه بدارد و
معتقد به نیست مجملا در حساب انچه نهایت احتیاط است
مرعی باید داشت واصل درین مهمات انست که هر روزه
روزنامچه را بتوجیه اوارجه برند وانچه از اوارجه بتوجیه باید برد
بالعکس همان روز برند وموقوف بروز دیگر ننمایند ونویسنده
می باید که دفتر او بنوعی منقح باشد که اگر مخالف او دفترش را
بحث بیند راه اعتراض نیابد بلکه چنین تصور نمایند که هر گاه
که او دفتری را می بندد مخالف او خواهد گشود تا چیزی در حیز
تعویق وتوقف نپندارد و یکی دیگر از دفاتر مفرده است
وان دفتری باشد که حساب یکساله از روی دفتر اوارجه
وتوجیه در انجا در آمده باشد وشرح اسایند و پروانجات در ان
دفتر مفصلا ثبت نمایند وازانجهت آنرا دفتر مفرده گویند

که مجمو

که مجموع حسابها که در اوارجه وتوجیه بتفصیل مسطور است تمامی درین دفتر
ثبت باشد وتمامی حسابها مفرده شده باین دفتر در آمده ومقابله
این دفتر با دفتر اوارجه وتوجیه لازم است و دیگر دفاتر هست
اگر شروع بتفصیل آن می باید بتطویل می انجامد حالا باین اختصار
نمود **قاعده سیم** در ضابط اعمال مذکوره وان چنان باشد
که از جمله جمع تحویلدار القمشه ابتیاع شده قطع اثواب وغیر نموده
باشد یا شکر خام طریده به قند ونبات واشربه ومربیات
طبخ نموده باشد یا انکه جنسی بجنسی تبدیل کرده باشد یا بعضی اجناس
فروخته وبعضی دیگر خریده باشد یا غیر ذلک ومحرر خواهد که در جمع
تحویلدار منقح شود که انچه ابواب جمع اوست از کجا بوده وازچه مصرف
بهم رسیده قاعده انست که در جمع تحویلدار از جنسی یا دفعه بگویند
در انجا انچه داخل جمع صاحب تحویل بوده در اورند بعد از ان
بقرینه ان جنس یا دفعه دیگر عن حاصل اعمال مذکوره بگویند وهر
عملی که در جمع تحویلدار واقع باشد از قطع وطبخ واستعمال وابتیاع
ومبیع وانشقاق واحراق وتبدیل وغیر ذالک بقرینه یکدیگر

ازمیان بگویند واگر یک عمل باشد مثل قطع یا طبخ یا غیر ذلک
در تحت ان حرف یا ان دفو گویند که عن قطع یا عن مطبخ بعد ازان
انچه مصالح واجور ان عمل باشد بتفصیل در حشو همان عمل نوشته
هرچه ازان عمل حاصل شده باشد در بارز آن عمل نویسند ومیزان
انچه ازین اعمال حاصل شده در تحت این حرف یا این دفو آورده
میزان مجموع را در تحت مفرده مرقوم سازند انگاه طرح خرج نموده
بر قرینه تحویل یا تسلیم یا انعام یا غیر ذالک حاصل اعمال مذکوره
بگویند وانچه در جمع لانه مصالح واجور هر عمل در حشو نوشته
شده باشد بهمان تفصیل در بارز خرج نوشته اند انچه در
جمع به بارز درآمده بود در خرج در حشو هر عمل نویسند ومحاسبه از
یکدیگر گذرانند واگر در اعمال مذکوره مصالح واجور نباشد مثل
انکه ابتیاع باشد یا مبیع یا تبدیل یا غیر ذلک قاعده انست
که آن جنس که در جمع بوده باشد در حشو ان عمل در آورند وانچه
بعد ازان حاصل شود به بارز ان عمل نویسند ودر خرج عکس این
بعمل آورند اینست خلاصه ضابطه اعمال مذکوره قاعده چهارم

در دانستن انکه هر چیزی را در اصطلاح بچه چیز تعبیر می نمایند
بدانکه قران را بالجامع نویسند وانچه از مصحف ودیگر کتب
مجلد نباشد بالجزو نویسند وکتابی که شیرازه داشته
باشد بالجلد نویسند ومشک بالنافجه نویسند وگلاب وعرق
وامثال ذلک بالقرابه یا بالقمقمه نویسند وقرص کافور وعبیر را
بالشامچه نویسند وگویی که از مشک یا عبیر سازند باللخلخه نویسند
وطلا ونقره را بالمثقال ودو مثقال وخمس مثقالی نویسند وطلا
بالدینار ونقره را بالدرهم نیز نویسند واقمشه ونسیج وپوستین و
قندز وسنجاب وعود را بالطاق نویسند وجواهر کانی
مثل یاقوت والماس وزمرد ولعل وفیروزه وعین الهر را
بالقطعه نویسند وهمچنین مرغان پرنده که درنده نباشد مثل کبوتر
وبط وگنجشک وماکیان را بالقطعه مرقوم سازند ومرغان پرنده
درنده وهمچون باز وشاهین بالدست نویسند وهمچنین پیراهن
وتنبان را نیز بالدست نویسند وقبا وقالیق را بالثوب
نویسند وکفش وچاقشور را بالزوج وانچه از زوج جدا گردد

بالفرد نگین را بالفص وانگشترین را بالقطعه کمر شمشیر و کمر خنجر را بالمنطقه وشمشیر وکارد وقلم تراش بالقبضه نویسند مروارید را مادام که در رشته نکشیده باشند بالحبه نویسند وانچه در رشته کشیده باشند بالسلک نویسند بدره زر را بالصره نویسند آدم و اشتر را بالنفر نویسند اسب واستر وکاو و دراز گوش وگوسفند را بالراس وکاغذ چون بیست وچهار ورق باشد وسمور چون شصت شود وسنجاب چون نود گردد وقاقم که به دویست رسد بالدسته نویسند عذر را بالبچه نویسند وخانه وسرای وامثال ذلک را بالمنزل نویسند پل وزنجیر وکشتی را بالسلسله نویسند شیر وپلنگ وتیز ویار رس وسک معلم وامثال دیگر را بالقلاده نویسند خم سرکه وآب وغیرها بالدین نویسند اشجار را بالاصله واجناس بکیالی وغلات را بالمن کاریز را بالقنات دستار وفوطه وامثال ذلک را بالعدد وخروار بالوقر و نصف خروار را بالعدل زین را بالسرج درود کاکین وطویله حکمن وخیمه را باللباب کرباس وامثال انرا بالذرع بکس عسل را

بالنخاد

بالنخاله وچون احصا این قواعد نمودن تقدیری دارد وحالا باین مختصر اکتفا نمود مسئله بدانکه قاعده کلیه درین فن انست که یکی را مفرده نویسند ودو را تثنیه وازسه تا ده جمع مجذور نویسند وازیازده تا نود ونه مفرده ومنصوب مرقوم سازند وعقود مآت وعقد الف را مفرده مجذور نویسند مثلا اگر خواهند وزن نقره نویسند چنین باید نوشت که

درهم درهمان سه درهم لیعو درهم ۴ درهم
اربعادرهم لوقع درم مادرهم الف درهم باقی برین قیاس

والله اعلم بالصواب

دیباچه که فضیلت وافادت دستگاه مولانا محمد مومن فیروزابادی بخدمت حضرت وزارت ورفعت دستگاه عالیجاه میرزا اقا محمد تقی شیرازی نوشته

درین دیباچه سیل براعة استهلال اسم فوائد وکاغذ وحصول اوزان شود ام

کم از نثر او بسیار لانه ۱۶ اصی درم ازبال الیه [illegible] نویزند

ادا ده شد [illegible]

ای نام تو سر دفتر اسرار وجود   وز جود تو خلق هر دو عالم موجود
از حکمت شامت زرای وزرا   شد عاقبت کار سلاطین محمود
بهترین خلقی که چراغ افروز دودمان عالیشان معانی والفاظ است
سپاس طغرای جریده موجودی و عنوان کلیات وجودی را
سزد که ترتیب ساغر فلک و ترکیب رباع عنصری بید خلیلی ودیعی
بمزید احکام واتقان معقد فرمود وسوانح زمانی را پای و ثم
وفاصله حرکات سپهر ارزقی وصل نمود مبدعی که از مضمون
پیش پا فتاده خاک بیت بلند افلاک را بنا نهاده ودر لفظ
مبتذل بوستان معنی رنگین ریاحین جای داده صانعی
که مدرس مصنوع بهان از دیوان کمالش کمتر ترانه ایست واز
مطلع مشرقی تا مقطع مغربی نظم ونثر ثوابت وسیار براثبات
جمال وجلالش روشن ترین نشانه آتش عذار لیلی نشان
در آب حیا نشانده ازوست وخاک عزار مجنون صفتان
برباد فنا فشانده ازوست شور انگیز تبسم شکرلبان بحریب
دستتیش نمکپاش وتلخ باخ سرکه جبینان از شیرین کارش

دل

دلخراشش **شعر** فحمداً ثم حمداً ثم حمداً لمن یعطی اذا اشکر المرایا
اوراق مشکانه افلاک جزویست از مجموعه رفعتش دو مصراع
بلند ابرو کج مطلعان شکسته بیتی از دیوان قدرتش نسخه جادوی
بر عنکبوتی پرده سهی چشمان نوشین دلفریبش واضح ترین آیت
جمعیت دلهای ایشان را در پریشانی زلف کلهخان تعبیه نمودن
بر معشوقیش رساترا شارتیست **بیت** یکی گر چه شیرین کار وطنازی
کرشیرینی تو شیرین نازکن نازی یکی را تیشه بر سر فرستادی که جان
میکن [illegible] فرهادی تو فرهادی برون آورده مجنون مشوشش بیسی
داده زنجیرش جا که میکش بهر طبعی نهاده آرزوی نمک بود داده
هریک را بوئی ز شیرین کوهکن را داده شیون فکنده بیستون
پیشش کی میکن ز تاب شمع کشته آتش افروزی زده پروانه را آتش
که میزنی ز گل بر بسته بلبل را پر وبال شکسته خار در جانش که میبالی
و درخشنده ترین کوکب سعدی که بفرخی افق آرای مطالع منظوم
ومنثورست ستایش دیباچه نسخه جامعه اکوا سنی وبیت
الغزل قصیده امکان را زیبد که تا تسیس قواعد دین مبین انبیای

نه زینش رفیع البنیان و پیروی اوبفضع وج از پایهٔ نیران است
خسروی که اوراق افلاک را بی قید و شیرازهٔ خیط تدبیر او
نظامی نه و انجمن عیش تهی دستان را بی ندای فرح فزای امتی
او فرجامی نه انکه لسان معجز نشانش مطلع انوار فصاحت
و کلام بدیع البیانش مخزن اسرار بلاغت است بیت
زمانه خانه زاد دولت اوست زخردی باز اندر خدمت اوست
ز رویش روز تا بی دام کرده زمانه آفتابش نام کرده چگویم من
بجنب رحمت عام بود بیهوده دام و لبنت دام و صلات صلوات
بغایات نثار روح قدسی مرتبت سر دفتر اوصیا و توقیع صحیفهٔ
اصفیا باد که در نهفت و آشکارا زمزمهٔ شجاعتش از حجاز
بمسامع کوچک و بزرگ عراق عرب و عجم رسیده
و عشاقش نغمهٔ روح افزای اذهب عنا الحزن در نشاء
اخری از چپ و راست بگوش مخالف و موافق کشیده
فذلکهٔ ابواب موجودات سرجملهٔ روزنامچهٔ مخلوقات هر فردی
که وجه ولای او در نتیجهٔ جمع و خرج اعمالش ثبت نگردیده در روز

حساب

حساب فاضل بر رقم خود در کفهٔ میزان خویش حرفی از هیچ
بابت ثابت ندیده بیت در دهر کنایه ز رازیش خورشید
بر چرخ نمونهٔ ز طبعش ناهید و ز دولت ز دیوان کمالش
شب و روز یکروی نوشته و دگر روی سفید و سلام بی
انفصام بر سایر اولاد و اصحاب و عترت و احباب او باد
که هر یک مشکاة هدایت را مصباحی زاهر و سفینهٔ نجات را
تشبیهر باهر اند وسلم تسلیما کثیرا لوحش الله این چه گلشن
غم زداست که از رشک سبز خطان شکفته رویش سنبل پریشان
و سیاه پوش و گل در خون نشسته و خاموش است
تبارک الله این چه انجمن شادی فزاست که از غیرت
شیرین لعبتان شور انگیزش باده با کام تلخ در جوش و چنگ
با سینهٔ خراشیده در خروش است لولو وشانش هلکی عشرت
طراز هند و منشانش تمامی جادوی ساز خالش چون خط
مه رخان دلربا و خطش چون خال زهره جبینان غمزه دا بیت
این سفینه بها که مینی در میان نظم او ره شد از بسکه معنیها خرامان رفته

بدین سبب که دقیقهاشش موجب فزونی درجات
ارش آسمان خوانم رواست وازین روی که خواندنش از غم
نجات است گرش دعای مستجاب دانم سزاست معانیش
در سواد نهان چنانکه در ظلمات آب الحیوان بیت دقیقها بمعانیش
در لباس حروف ؛ چو حور عین شده اندر لباس مشکینت
بش میمش غنچه بدست صبا در ظلمت خاک در دمن افکنده
وازرشک نونش لاله درون را بخون آگنده نهال عنافش را
درجان جای داده و نرگس شهلا بر عینش دیده کشاده بیت
ساقیان لبهاء او چون شراب اندر دهند ؛ هوش گوید گوش ایمن
ساغر کن ساغری ؛ من نمیدانم که این جنس از سخن را نام چیست
نی نبوت میتوانم گفتنش نه ساحری وبعد چون خوشترین
ترانه که درین ویران سرا دلخوش توان بود ونیکوترین فسانه
که بسبب وی درین غمکده دیده جان را در مهد راحت توان غنود
ترانه بیکرانه عشق و افسانه پرفسون محبت است وبهترین انیسی
سوخته آتش هوا را نظم گلو سوز و ابیات غم اندوز است

لهذا دلی که از چاشنی شوق بهره ور گردیده صلاح خویش را
در جمع ابیات متفرقه دیده تا درین اوان بمقتضاء زمان خدام
والا مقام نسخه کلیات قابلیت واستعداد منتخب دیوان رشد
ورشاد بیت القصیده عزت فهرست جریده رفعت مَن الذی
علت معارج کمال صفاته عن ان یصل الیها الافهام باجنحة
الاوهام وجلت مدارج مناقب ذاته عن ان یحیط علیها
نطاق النطق ودائرة الکلام قره باصره وزارت واقبال غره
ناصیه جاه وجلال شمع فروزان دودهٔ آدم نور رخشان دیده
عالم قابل ترقیات فایقه درخور درجات لایقه بیت نهالی
که خواهد شدن سربلند از اول دهد تازه و دلپسند ؛ هم از شکل غنچه
توان باز گفت ؛ که این گل بسی طرفه خواهد شکفت ؛ کتابه طرب سرای
عمرش مکتوب فیه ابداً نقش نگارخانه ضمیرش وما کنت متخذ
المضلین عضدا هر بر خامه معنی پردازش ترجمان اسرار غیبی
نگاشته و کلک سحر سازش حلی بند بر دوش شاهد معنی نخبه
جامعه مردمی و اهلیت نخبه مجموعه احسان و آدمیت تتمه بحر معا

یتیمهٔ بحر عواطف بهین خلف دودمان کاردانی نوازندهٔ
تاییدات آسمانی **بیت** انکه با فر او همی فکند ٭ سایه بر قدر
خویش فر همای ٭ اعز تعیناً للاسلام و ملاذاً للانام که
همیشه نغمهٔ انجمن وزارت از صریر کلک خجسته سلکش بود بحق
الاقطاب والاوتاد چنین عقد گوهری که غواص اندیشه هزار
دریا برهم زده تا او را فراهم کرده و نخل بند طبیعت صد چمن
در زیر پای سپرده تا مثل ان گلدستهٔ مرتب بدست آورد
همت بر ترتیبش گماشته بود از ظن کاذب که بدین
جهان زدهٔ بزم شادی محمد مومن فیروزابادی که هر آینه اگر درویش
در میان نه بینند صاحب سوادش ندانند داشت و ازین غافل
که **بیت** من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری ٭ از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری
اشاره سانح شد که دیباچهٔ رقم زدهٔ کلک شکسته سلک نماید
و زبان را بعذر ناقابلی نگشاید که **مصرع** بر دستهٔ گل نبندند
گیاه بناً علیه در تاریخ شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۳۱ این کلمات
پریشان را از صفحهٔ خاطر انتساخ نمود امید که بزرگان خرده

برخورد

برخوردان خرده گیری ننمایند و بعین اصلاح در ان نظر
فرمایند

۲۳

دیباچهٔ اخلاق جلالی

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی خلد ظلال خلافته علی العالمین

بعد از حمد ملک متعال و صلوات و سلام بر سید انام علیه
افاضل التحیه والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون
پادشاهی لایق باشد که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش
روشن شده و بسیط عرصهٔ هامون از یمن فیض کاملش
گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده صاحبقرانی
چون او در هیچ زمانی ندیده و افلاک با آنکه همه تن گوش
گشته طنین طنطنهٔ صاحب دولتی باین مرتبه نشنیده سعادت
و اقبال همین همت علای آنحضرت بصفت قبول موصوف
شوند و ظفر و نصرت در بزم روز کمال از بیم زوال پایهٔ سریر همایونش

پناه آورند بیغش آفتابیست که چون عدو از انرا بسمت الراس
بلند وقت زوال خود داند آبیست که شرارهٔ آتش پر ارب
وحقد از سینهٔ مخالفان باز نشاند بل آتشیست که چون در صحرا
رزمگاه در گیرد دشمنان را کیاه صفت تر و خشک وبسوزاند
آیینهٔ روشنیست حسنا فلک چهرهٔ خود را جز در ضیاء آن
نتواند دید جوهریست کاردان که دشمن سودایی جز بنقد جان
جوهری از ان نتواند خرید پاک گوهری از خاندان
وانزلنا الحدید معیب پیکری صفت سطوة این فیه بأس
شدید گاهی که چون لامع برق از ابر کف دریا نوالش درخشیدن
گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان گردد و وقتی که چون
ابر بهاری بگریهٔ خون ریزی در آید غنچهٔ دلهای ابرار لشکر گردا
لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد تیغش بعکس الماسیست
که صاعقه انگیزد تیرش حمامیست مسرع که اجل نامهٔ اعدا در دوش
بر پای بسته یا پیکیست تیز رو که برسم سفارت از ملک الموت
باحضار مخالفان آمد مغفی است باریک در دل تاریک خصمش سر

زده

زده خیالیست راست در دماغ حساد دولتش جای گرفته
چتر عظمت دثارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ او
ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایهٔ اوست
بکران سبک خیزش تند بادیست سلیمان زمان بران سوار
دیو نژادیست پری پیکر عفریت رفتاری که فلک الافلاک گیتی
کا آفتاب را پیکروزه از مشرق بمغرب رساند یا آن طایریست
که در یک شبانروز گرد جهان بر آید چون در میدان جهاد بر
طبق والعادیات ضبحا با اعداء دین جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوصست
توتیای چشم خورشید سازد و وقتی که بحکم فالموریات قدحا از
غایت سرعت سیر آتش از نعل قمرسای فلک فرسایش بر
افروزد کفار را شرار آن خرمن هستی بسوزد گاهی که شاه در
بزم رزم از جام عشرت آفتاب وار گیر شود مخالف رو به صفت را
جای فرار نماید و زمانی که بشمشیر کینه گذار ذوالفقار کردار
چون صبح صادق از افق نیام بر آید دشمن سیاه روی

ظلمت شغب را راه جز فرار چاره نباشد آری شب را بکثرت
سیاهی لشکر مقابله با تیغ شهاب خورشید درخشان میسر نیست
و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقابله با سلیمان متصور نه
بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن برنیاید و بیداد بغیر از
غمزه معشوق بر عاشق بیدل ننماید فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب
رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته بجز ابروی
دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آورد و بغیر از مژگان مهرویان
کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون به تیغ
کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد برآمده هر شام
بمغرب مختفی شود اما مدبر بر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته
از راه شرق ببارگاه آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور
بدزدی متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب تاری
متواری گردد هر که چون عقاب بسر بتعدی و طغیان برآورد
کبوتروار گردنش را در طوق عقاب کشد و هر کس که چون باز
چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند نهفت

مبارک فالش هر کجا عنان توجه معطوف سازد لشکر مخالف از هیبت
صولت او انهزام یافته راه ادبار بپیماید و رایات نصرت آیاتش
هر کجا بعزم ماضی روی اقبال آورده در حال فتح به استقبال آید چون با خشم
بهرام انتقام اقبال کرده شکارگاه شیر است بمیدان درآید بهرام را
کور پندارد و شیر را مور شمارد بحکم عدالت بار گران سر از
گردن ضعیف دشمن برداشته و برسم ایالت تخم پیکان در زمین
دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کارد و گل فتح بار آرد شعر
شهی که رخ فلک شهسوار تدبیرش ❋ چو گوی در خم چوگان امتحان آرد
بعهد معدلتش گرفت گرگ رکشنش سوی شبان
آرد ❋ فلک ز بهر علیق سمند او جو و کاه ❋ بشکل سنبله از راه
کهکشان آرد ❋ دگر کسی نتواند بر سم دست انداز ❋ بدور رفت
او زور در کمان آرد ❋ و هو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم
الذی بید اقتداره مقالید الزمان و بکف کفایته زمام
مصالح نوع الانسان حامی بلاد الله عن الجور والطغیان ماحی
آثار الظلم والعدوان السلطان بن السلطان بن السلطان

نصره الدولة والخلافة والدنیا والدین حسن بیک بهادرخان
خلد الله تعالی ظلال خلافته وابد علی العالمین انوار رافته
ولا زال اعلام دفعه مرتفعة لا یحیط الخفض اعداء دولته مرتفعة
عن بسیط الغبرا الکمه نام سعادت نشان عالیشان ایست ؛ انجا که
عیان است چه حاجت به بیان است ؛ والحق اکابر ائمه کشف و تحقیق
که از دریچهٔ حال حوادث استقبال را بنظر شهود ببینند و دانند و از
لوح دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح و تلویح
در رسایل و کتب پیشتر بظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود
ومد الایام واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدد ذکر اوصاف
و شمایل آنحضرت نموده وجه امارت بر استحکام قواعد این دولت
قاهره اعلی و اعلی از اینکه صبح ظهورش از مطلع بضع سنین بر زده
چنانچه عالمیان برای العین مشاهده نموده اند بروجهی که هیچکس را
بهیچ وجه بهیچ نوع زان نماید طلع الصبح لذی العینین ولم یبق وجه
و تحدس متفرس داند که احوال همایون فالش زبان حال عده
صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و مشحون عرصه

هامون

هامون وجوه دنانیر و رئوس منابر بشرف نام و القاب بهیت
انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد **بیت** باش تا آفتاب
جلوه کند : کین هنوز از نتایج سحر است : ایزد تعالی قباب
عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال بتایید و تایید مشید
و خیام حشمت و اقبالش تا قیام قیامت باد و تا خلود پیوند دارد
شعر در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق : یارب مباد تا بقیامت
زوال تو : بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله و هذا دعاء للبریة
شامل **خاتمه در اخلاق جلالی** راقم این نقش براعت
شعار و ناظم این عقد نفاست دثار فقیر جانی محمد ابن اسعد دوانی
دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار
در معرض استفاضه شوارق لمعات حکمای نامدار اولو الایدی
والابصار در آورده و لوامع الاشراق و مکارم الاخلاق که تا کاملان
استکمال برهنمایی این شمع هدایت بتوانند از ظلمات
نقایص طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزاهت توانند برد و از
فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نموده در وقتی که عوال

غزاله همخوابه جدی بود اعنی سلطان اقلیم تصرف در مداخل
طبیعت عزل نموده ابر چون دیدهٔ اعدای دولت خاقانی
اشک باریدن گرفته بلکه چون کف دریا نوال سلطانه
فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گویی زمانه چون
بهار هر زر که در خزانهٔ خزان جمع آورده بود در قدم سلطان
ریخت اکنون لآلی اقطار امطار بر طبق نثار می نهد تا عساکر
منصوره را از مداخل جزیرهٔ عمان دُرر برسم او رار میدهد
هوا را از خاک غباری در دل بود اما با آمد شد ابر فرو نشست
آب از خنکی دهر نه کردی پیش گرفته بود باد اورا بزنجیر بست
بسکه آفتاب از قوس تیر باران کرده اطفال نبات را هنوز
زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند که زمهریر را از اختلاف
هوا دماغ فسرده بود لاجرم تب از خوش کشاده مدتیست که زمین را
تاب ستمها بود اکنون در عرق افتاده شاخهای عریان
چون مشتاقان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده
چنار را چون مقامران تهی دست ورق ذهب اوراق

از

از دست رفته نرگس را از انتظار نسرین و یاسمن را در
صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را از چندین اطفال ریاحین
جز نرگس قرة العین نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده
باغ را از پا ایستادگان براستی و ثابت قدمی چون
سرو دست نداده ازین رو خلعت دیبا مخصوص آن
داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب
جنوب نموده هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تر
دامنی آغاز کرده شدت سرما بمرتبهٔ که افاعی را نفس در
دهن فسرده غلبهٔ برف بدرجهٔ که نردبان تا کرهٔ اثیر بسته
شیر دلان از نهیب لشکر سرما در شکم روباه و سمور خزیده دلاورا
از صولت قلب شتا بقلب شتا پناه جسته آسمان از تیغ هوا
سنجاب سحاب در بر گرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام
قانون کانون لازم دانسته نی نی چه می گویم که با پاس
عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید
و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه

بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده بهوا هم حرارت و حدتی
که از زمین بر در ایام قرض کرده بود اکنون ادا می کند و ابرهم
بخاری که از بحار غصب نموده بود در عوض در دانها باز می دهد
معمار ازل بجهت تاسیس عمارت آب در گل میریزد ابا علوی
پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل بنات قطرات
لطیفه در ارحام امهات سفلی ابداع میکند مواد امان در بدن جهان
از نوایر ظلم و عدوان محرق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور
تسکین حرارت مزاجش میکند مزاج زمان از یبوست حوادث
دوران منحرف شده مدبر طبیعت بشر تنها بتوالی علاجش مینماید
و نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک سال تشنه جوشیده بود
از فیض امطار رافت سلطانی میراب آسا آبی بجوی باز آمد
و غنچه دلهای ممکنان که از دمها سرد اهل طغیان تو بتو گره
بسته بود به نسیم معدلت آنحضرت شکفتگی گرفت و از نظایر
و امثال این سیاق تواند بود که بعد از انکه سلسال رویت از
اثر برودت حوادث منجمد شده بود دکلی طبیعت بسموم هموم

جوشیده

جوشید بمقتضای فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحی الارض
بعد موتها از چمن فکرت از اغصان فطنت نوراین حدایق
از کم کمون منفتق شده و با انکه ظلمات کدورت علایق روزگار
آفاق دل و جان فرو گرفته نوراین دقایق از غیاهب خفا
منغلق گشت و هم از پرتو آن این رایی روشن از مشرق
خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رسالت با نوار القاب همیون حضرت
صاحب زمانی و لمعات اوصاف حضرت سلطانی سلیمان مکانی
منور شده مغرب آن نیز به پرتو نام سعادت فرجام ایشان مستنیر
کردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشنست
مطلع و مغرب این رساله نیز بهما من القاب مناهبت انتساب
ایشان مزین کردد اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین
سپهر کامکاری که یکی خورشید وار بتیغ شعاع و از مشرق
و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ نصف ظلمت
ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اکر در ممالک افلاک
از پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در غلط لمحاتی الی اثر غلط

کنار ابسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع جمع شده و تیهو
و تو امان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت
آن دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت
رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب جوجه را دیده بانی
نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبح مشعل نتوان
دید و بجز آن آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم
روشن سلطنت اند که روشنی دیدهٔ ایام از دیدهٔ ایشانست و
دو دست زورمند خلایق اند که قوت اسلام از زور بازوی
اقتدار ایشان هر کس که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه
خدای بیرون برد ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود نهد
و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند
شقاوت ابدی گردید که با چیز کاهی بغضب تعرض برگ کاهی
میکند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از آنکه
بواسطه جذب سوزن بتیغ کشیدن متهم شده از نهیب سطوت
ایشان خونش در بدن سوخته سیاه بر آمده معمار عدالت

ایشان

ایشان بنیاد و بیداد بر انداخته و بنای رفاهیت و استقامت
را اساسی از نو ساخته لاجرم مدی الایام واللیالی امداد فتح
متوالی است از اطراف عالم و اکناف بروی ایم اقبال داور
بر آستان بندگی و انقیاد می نهند الله تعالی تا سالکان مسالک
بر و بحر را برابر اخای خورشید و ماه از ورطات مهلکات بیرون
شد مینماید بر و بحر جهان را با نوار معدلت این دو جمشید خورشید
اشباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دایرهٔ خلافت
و دیگری واسطهٔ قلادهٔ سلطنت و رفعت [illegible] دو جهانیا
از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری وانظار مزین سپهر
کامکاری این مطالب برساناد اللهم کما جعلهما عبادک کنف ظلال
الرافة مکنهما علی سریر الخلافة وکما افاضا فی نوع الانسان بحار
العدل والاحسان فایدهما بمزید التایید والامتنان بحق عین
الاعیان محمد و آله و اخوانه من ذوی العرفان والحمد لله رب
العالمین

دیباچه دیوان شیخ فیضی علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم ؛ گنج ازل راست طلسم قدیم ؛ گنج
ازل چیست کلام خدای ؛ مهر ابد کرد بنام خدای ؛ بسته درگنج
بقفل جفا ؛ داده کلیدش بکف مصطفی ؛ صلی الله علیه و آله و عترته
مدارج مرقاب علمه و جواهر مرات فطرته اما بعد این
ذره چند از ریگ بیابان خیال که سراب جهان معنی است
چون بادیه پیمایان تشنه لب و ابله پایان وادی طلب
از دور به بینند تموج دریا انگاشته توجه نمایند
و چون این لمعات از نظر امعان دراورند براف وخته و پا سوخته
برگردند اما کرم روان وادی شاه راه دل که مسافران بر وجه
الفاظ و معانی اند امثال این مراحل در پیش می آید تا این بیابانها
طی نکنند بسرچشمه فیض الهی پی نبرند هیهات هیهات این چه سخنست
که میگویم نه درهای نسفته نیست بل الماس پاره هاست تراشیده
هریکی بکمه غلاف سالک قدس نزد که هرشب تاب سخن خاکبوس
نتوان کرد و آفتاب معنی بگل نتوان اندود هر چند مداد گل

بیش

بیش نیست بلکه از گل تیره تر است اما من که بعیدی از سیاهی
شناخته ام و سطوح ظلمت و نور باخته لعل و از گون بزم ریشب
و فراز رهنمون نشوم از انجاکه معنی است بامداد و راه بسیار است
انخساف قمر از حیلولت ارض ست و از ارض تا قمر فرق از زمین
تا آسمان هر بیت من مربع نشین حرم قدس است نقاب مشکفام از
رخ فروهشته پاک روان عالم دل از جلد بدن عریان شده
احرام طواف ان بندند هو دج قافله سالار عشقت تتق عنبرین
برخود کشیده سالکان مجذوب برگرد ان جان فشانی کنند اشعار
من مغز پرور دوستانند نونوشته بوستان هندوستانند
لبالب معرد رین ولا از سواد اعظم هندوستان بسیاحی ربع
مسکون برآمده اند غربت را بر وطن اختیار کرده چون غریب
پروری و مسافر نوازی شیوه بزرگان است چشم آن دارند
که بر بساط احسان و سماط بخشی بجز عهای افضال و نوالهای نوال
و کامیاب بیفزاید سبحان الله کجا نامه من هندوستانی
با انهمه گنج رمانی کجا این همه پهلوانی و پهلوان دانی همانا که

سحر جادوگران هند تواند بود که بعمل سیمیا اشکال و اشباح
موهومه را که در خارج وجود ندارد موجود نما ساخته می در آورند
قادری که زبان را چاشنی سحر داده گواهست که هرگز دست
بمائدهٔ همگنان دراز نکرده و دهن بلقمهٔ دیگران باز نبرا بسته مقرر
و وظیفهٔ معهود که از دیوان مبداء فیاض بموجب قسمت میرسند
خرسند تو جام و به نعمت من پدر حقیقی و خدای مجازی من است
که از ریعان ریحان ظرفیت که عقل هیولانی داشتم صورمعانی
بمن واطمیود و قریحهٔ خامه را به بلندی راهنمون میشد وقتی که
نصاب میخواندم انقدر از گنج الهی بغیب برده بودم که بگرسنه
چشمان زکواة می دادم خواستم خود را بپایهٔ تخت شاهنشاهی
رسانم و ظلمت زدای ستارهٔ بخت شوم ناگاه منشور التفات حضرت
شاهنشاه عالم مهر فرمان روای اعظم مظهر قدرت الهی مورد
کرامت نامتناهی یگانهٔ درگاه صمدیت مقرب بساط احدیت
گوهر معدن شاهنشاهی فص خاتم یدالهی فروغ خاندان گورگانی
چراغ دودمان صاحبقرانی غرهٔ ناصیهٔ صبح هدایت قرهٔ باصرهٔ

آفتاب ولایت انتخاب مجموعهٔ قضا و قدر معدمهٔ جنود فتح و ظفر
رفعت بخش افسر و اورنگ عقده کشای دانش و فرهنگ چشم
جهان جود و افضال خال رخسار سلطنت و اقبال فروزندهٔ گوهر
بختیاری فرازندهٔ پایهٔ تخت و تاجداری قدر دان جوهر
خردمندان قیمت شناس گوهر همت بلندان گره کشای کار فرو
بستگان مرهم بند ناسور دل خستگان صاحبدل روشن رای
جان بخش جهان پیرای روح مصور و عقل مجسم عالم جان و جان عالم
بیت شمع شش طاق و ماه نه خرگاه ؛ پادشاه زمانه اکبرشاه ؛
گز رخش روز بخت روشن باد ؛ وز بهارش زمانه گلشن باد ؛
در رسید و در زاویهٔ فقر و فنا بگنجیده بعد پای دیده شناختم
و بتقبیل اورنگ والا سر بلندی یافتم نظری که آفتاب بخاک
چمن لهذا از دو سهیل بسنگ یمن کند عنایت پادشاهی چون نمات
الهی سحاب دیدم درخشنده رقمی که از توجه سرنوشت روزگار
خواند و منت ازل و ابد بر من نهاد نقش سعادت استادی
پادشاه زاده های کامکار کام بخش بود که بشاگردی بخت

فرخنده بخدمت معلم این مستعدان نظام سلسله گوینی والهی
مختار شدم و با بزرگی عقل طفل وار با بجد خوانی دلبستان اقبال
نشستم القصه بیدرقه ترتیبش سلوک درد اوج صورت
و معنی و پست و بلندی بوادی ظاهر و باطن پیمودم رفته رفته
در بندگی فاش و بسعادت ابد خواجه تاش گشتم هم در جناب
امرا در آمدم و هم خطاب ملک الشعرای گرفتم اگر شمشیر بر میان
بسته ام اما زنگ مجره ام کارگزیر است و اگرچه تیر در کمان
می نهم اما قلم در بنان من راست تر میرود زهی پادشاه بنده
پرور که قطرهٔ بی وجود را چنین موج داده ذرهٔ نابود را چنین
به اوج برده چون همت مرا والا بود کار من بالا گرفت
سخن بی تکلفانه میگفتم از انجا که آیین سخنست پست و بلندی
می آمد هر چه بدل میرسید بجان قبول میکردم و بخود میگفتم

بیت فیضی اگر محرم این پردهٔ وقت دل از مغز سخن کردهٔ
دیده فرو بند ز رد و قبول بیست خوش آینده گدای فضول
پای بدامن بکش و سر بجیب تا چو رسد ما حضر از خوان عیب

باده و خون هر دو بجوان تو باد منت این بر دل و جان تو باد
چون مرد شوار پسندی بر خود پسندیده ام پسندیده است که بزرگان
سخن هم بر من بپسندند و این کار بر من ببندند و این رطب
و یابس که بر طبق عرض نهاده ام نه هزار بیت و کسری است نمونه
از اقسام شعر من اگر اختلاف تتابع و تفاوت مراتب شعر شناسان
منظور داشته اختیار کرده ام و اگر نه سیاهی لشکر سخنم نسخهٔ سواد
هندوستانست و سواد شهر معانیم شبستان این بوستان
قطعه صد آفرین بر نگارندهٔ فیضی که هر نفس برموی جلوه میکند
این از بهر تازه کردن گوش گران سران
کسی بنهٔ فلک زده از نه هزار بیت رباعی این قصر سخن
یافت عمارت از من و ریافت زاجات اشارت از من
هر نکته که میریخت ز نوک قلمم معنی ز خدا بود و عبارت از من
تا خاک وجود خویشتن بیخته ام و انخاک بخون جگر آمیخته ام
هر نکته در کز قلم انگیخته ام خاکست دل برده بر و ریخته ام
این نامه نگارستیت رقم عونش هر معنی تازه غمزهٔ شکونش

خواهم که کشم ز لاجوردش وسمه ❊ وانگاه ز شنگرف دهم ملبوسش ❊

فیضی لب ازین یاوه سخن نام به بند ❊ دروازهٔ معنی برخ عام به بند ❊

امواج نفس میکند ت طوفانها ❊ کشتی زبان بساحل کام به بند ❊

فیضی قدمی چند ز خود بر تر نه ❊ از خود بدر ا رخت خودی بر در نه ❊

بر خویش ورود دلخته دیده به بند ❊

وانگاه دو صد قفل ز مژگان بر نه ❊

حکم عالی شد انکه وکلا و سادات عظام و اشراف و اعیان

کرام و ارباب و اهالی و کدخدایان دار الملک

بالخیر اما لهم میدانند که چون مصنف ازل و نقش بند لم یزل

کر اوج بی نیازی تختگاه کبریا و بارگاه جلال فطرت

لازمهٔ کار سلطنت بیزوال بندگان نواب کامیاب سپهر رکاب

حسینی انتساب اشرف اقدس همایون که حفظ الهی

حصار جانش و جان گرامی فدای نامش باد به نوا ساز داده و رایات

عامت فتح آیین از نصر من الله و فتح قریب مطرز است بیت

قدرت

قدرت ید الله فوق ایدیهم در مضمار و ینصرک الله نصراً عزیزا بانگ

جهانگیری و ترانهٔ کشورکشایی نقش طرازی نموده لاجرم آوازهٔ

کوکبهٔ اقبالش از بلاد عجم تا عراق عرب و اقصی بلاد روم و حجاز رسید

غلغلهٔ کوس دولت روز افزونش عرصهٔ زابل و فرنگ و هند و طراز

در نوردیده از زخمهٔ سیاستش مخالف مغلوب و از ضرب مضراب

هیبتش دشمن بانطق شده بیشه و لشکر قیامت اثرش خضر فیروزی

و عمل تیغ جان ستان مهرش سرافشانی تاجداران گردون توان

از بیم چنگال سطوتش گوشه گیر و سرافرازان جهان در چنگ قدرتش

اسیر سر پنجهٔ تقدیر صوت ثقیل کرنای مهابتش نفیر از جان عدو بر آورده

و دیدهٔ نقارهٔ صلابتش آوازهٔ نصرت بگوش هوش آفاقی و ادانی

رسانیده و رایض عزیمت همایونش بهر مقام عنان تابد فتح و فیروزی

دو اسپه باستقبال آید و نقش هر آرزو که در ضمیر الهام پذیرش

در آید بر کمی زیبا و صورتی دلکشا چهره گشاید بیت لشکر عزمش

چو آهنگ جهانگیری نمود ❊ از حصار ماه تا ایوان کیوان کرد باز ❊

از مصدقات این ترانهٔ مسرت آیین و مؤیدات این زمزمهٔ همیون

قرین انکه در نوروز ای تهیل که موکب مسعود خجسته مورود بصوب
صبا در حرکت آمده بتسخیر ولایت قندهار راوجه همت والانهمت
ساختند از فیض فضل ایزدی بچون بانک فرحتی نغمات فتح و فیروزی
بگوش کوچک و بزرگ و عجم و ترک رسانیدند و بعد از فتح آن
بلدهٔ فاخره از راه نیشاپور با کوکبهٔ سروران دیار جنت اثار
عنان بادپای توجه بصوب مراجعت اعطاف داده دار السلطنه
اصفهان را مجلس افروز شادمانی و بزم عشرت و کامرانی فرمودند
و چون حافظ ادوار قضا و قدر خانه نقش خلقت عراق و عجم که سالها
فراوان در حوزهٔ تصرف این دودمان ولایت نشان بود بنام
نامی و القاب سامی کرده بود و دریافت
استان بوسی عتبات عالیات سدره مرتبات مافوق مطالب
زمان روای در آویخته مذکور خاطر و مطمح نظر مهر منظر اشرف می بود
این مقصود و مدعا بمقتضای الامور مرهونة
امور جهانبان و در پردهٔ توقیف مانده بود تا در ینوقت که نوید
فتح و مژدهٔ نصرت از مبشران عالم قدس بمسامع عز و جلال می رسید

پرتو

پرتو تسخیر آن بر پیشگاه ضمیر الهام پذیر که آیینه وار دات غیبی است
تافته پیشتر از موکب مسعود ایالت و شوکت پناه صفی قلی خان حاکم
قلمرو علی شکر با افرازان سرحد تسخیر ان دیار مقرر و مامور فرموده
از سمت خرم آباد و بیات روان فرمودند و حکم عالی که قبل ازین
منطوی بر فتح دار الاسلام بغداد از دار السلطنه اصفهان نوشته
شده بود حقیقت آن بموجبی است که چون امرا عظام مذکور بحوالی
دار الاسلام مذکور میرسند بکر ملعون بقول خود عمل نکرده تار طنبور
معاهدت را که سابقا بقانون وفاق با نغمه سنجان گوشه
بساط فردوس انبساط ساز داده بود بناخن نقض عهد گسسته
نالهٔ بم و زیر تار مجادله و ساز محاربه بگوش موسیقی شناسان
بزم رزم میرسانید لاجرم خوانین عظام چنگ از جنگ کشیده بضبط
مواضع و توابع دار الاسلام و سایر محال عراق عرب مشغول
شده نقش مخالفت ان مدبر را برطبق عرض نهاده بسمع مبارک
اشرف میرسانیدند لهذا رایات جاه و جلال از دار السلطنه مذکور
که سواد اعظم عراق عجم است بحرکت در آمده و از راه همدان و نهاوند عنان

سلطان بمیواره گردون نزنهار : بردست و پا برکیت افتد که الامان
با پرتو ضمیر تو خورشید گو مباش : در جنب کبریای تو جمشید گو ممان
چون مدتی بود که توجه خاطر مهر مآثر اشرف اعلی ما بدان حضرت
القاص میرزا بدرگاه معلی منوط بود و حجاب انفعال بر صورت
حال مشار الیه مربوط تا درین ولا که قاضی قضا فرموده الامور
مرموزه با وقاتها گوش کنداز سکنه رو رکار ساخت و جذبات توجهات
نواب کامیاب او را کشاینده در کردستان سرخاب سلطان
بدست و پای ارباب شفاعت انداخت و ابواب امد شد
شفیعان مفتوح گردید و مشار الیه بعزم راه درگاه عالم پناه
شاهی دیگر راهی مسدود دید القصه بطولها نواب کامیاب
اعلی که جانها فدای لطف و مرحمتش باد قطع نظر از تقصیرات
و اغماض از اعراض خطیات او فرمودند و بمصلحت الصلح
خیر عمل نمودند و ایجانب و جمعی دیگر از امراء عالی مراتب
را در ملازمت نواب جهانبانی بهرام میرزا باوردن او
فرستادند و متوجه قلعه مهربان کردستان شدیم و بعد ازین

بخت بلند و دولت ارجمند نهضت فرموده از یمن قدوم مسرت
لزوم همایون ظاهر دار الاسلام را مجلس بهشت ایین کام
و مضرب خیام مرادات شادمانی فرموده او لا لنسبت بیه آبا
و اجداد بزرگوار دافع حجب یوم القرار بکر معون و حافظان
قلعه را از ورود موکب مسعود همایون اگاهی داده امان نامه
محتوی بر تصنیف و ترجیع تفقدات و نوازشات خسروانه و مرکب
از ترکیب و تخییل و نصایح و ارشاد پادشاهانه از مجد التفات
تحریر نموده نزد ایشان فرستادند و ان وظیفه بسینه استماع
الحان مراحم بیکران رغبت نکرده بنوا خلق تطبل جدال اختلاف
و چنگ جنگ و کزاف مشغول کشته در قلعه داری اصرار نمودند
تا آنکه آتش خشم جهانسوز شاهنشاهی ملتهب کشته امر مطاع لازم
الاتباع بنفاذ پیوست که جنود ظفر ورود بدور قلعه رفته از اهل
بغی انتزاع نمایند غازیان نصرت نشان حسب الفرمان واجب
الاذعان بتهیه و ساز و آلات و ادوات قلعه گیری اقدام نمودند
قلعه مرکز محاصره ساخته بقانون احتیاط سپیها پیش برده در عرض

بعد

عالیحضرت سیادت منقبت افاضت وهدایت پناه لا یزال
نور المسلمین ولمخدوم المؤمنین شاه نعمت الله حسب الفرمان
قضا جریان بتاریخ ششم رمضان تشریف آورده
آنحضرت را از بشارت مراحم بیدریغ شاهی آگاهی دادند
وصبح روز سه شنبه نهم رمضان حضرت مشار الیه از قلعه
بیرون آمده نایره فتنه وکینه بزلال صلح وصفا انطفا
یافت ودیگر روز مسرور وفیروز روی بدرگاه عالم پناه
الحمد لله نهادیم **نظم** تا شکفته در گلستان جهان گلهای فتح
اینچنین خرم گلی نشکفت هرگز در جهان : لله الحمد آنچه میخواستیم از کردگار
شد میسر از یمن دولت صاحبقران : بنابرین کافه ساکنین
وعامه متوطنین وسایر رعایا وعجزه دار الملک شیراز
بدین خبر بشارت طراز شادمان بوده در دعاگویی دوام دولت
قاهره افزایند وبهیچ وجه نگرانی ننمایند که چون مشار الیه
را انشاء الله بدرگاه عالم پناه میرسانیم عنان مراجعت
بدان صوب معطوف میگردانیم تحریرا فی ثانی عشر

رمضان

رمضان المبارک سنه ۹۵۵ **فصل دوم** در رفع امور
بدعت مشهور ودرد وبرآنچه مذکور شد **پروانچه اول در رفع**
تمغان وبیگار شیراز آنکه چون همگی همت بران مصروف وتمامی
نیت بدان معطوفست که بمضمون بلاغت مشحون واستبقوا
الخیرات لعلکم تفلحون عامه رعایا که ودایع حضرت
خالق البرایا اند مرفه الحال واسوده بال بدعای دوام
دولت قاهره علیا نواب کامیاب اشرف اعلی کوشند
وبصدقه حضرت شاه عالم پناه وسایه لطف آله در دار الملک
امن وامان خوشدل وشادمان بوده بفحوای لئن
شکرتم لأزیدنکم بشکر شکر آلهی وفاتحه فتوحات شاهی
عذب البیان ورطب اللسان باشند لاجرم اهتمام در رفع
بدعتی از بدعتهاء مقرره ومنع رسمی از رسوم مستمره نمودن
اهم مهمات می دانند وبار تمغان وبیگار از گردن ودوش
صغار وکبار برداشتن ودر پیرسرانه از سر عجزه کم کردن
از قبیل مفترضات می شناسند وبرانست که در ظل ظلیل

ظلیل ابدی التظلیل نواب کامیاب اعلی انشاء الله تعالی
جمیع حوادث بدیعه وهر اسم شنیعه بمقتضای واما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض برطرف گردد والحمد لله رب العالمین که
سروش امین روح الامین درین مدعا بدعای واذ قال
ابراهیم رب اجعل هذا البلد آمنا بگوش هوش
ارباب صدق ویقین رسیده وبرسد بنابرین مقدمه
ابواب طلب فلان ودیگر از مرد وعوامل ودراز گوش
مسدود وسرانه هر چیز معقود نمود که من بعد هیچ وجه از وجوه
طلب ان نباشد وتوجیه وتخصیص ان نه در دیوان ونه در
میانه رعایا نمایند مگر انکه امری ضروری عیاذا بالله در
مملکت سانح شود یا احکام مطاعه لازم الاطاعه نافذ گردد
پس بفحوای فاتبعوا ملة ابراهیم حنیفا هیچ افریده از
وکلاء عظام وامراء کرام ووزرای عالی رای ومستوفیان
صواب ارای واقایان وغازیان وداروغگان و
کلانتران وکدخدایان وقابضان وعمال هر محل از محال

متعلقه

متعلقه بخاصه عموما ورعایا وارباب وداروغه بلده
وحومه وبلوکات خصوصا از مضمون مسطور تجاوز ننمایند
واصلا وقطعا مجوز طلب ان نباشند که نویسنده ومحرک
نماینده وطلب کننده وتغیر دهنده امر مذبور در لعنت وسخط
وغضب باری تعالی درآمده ومطرود درگاه معلی خواهد بود
وسایر رعایای هر محل از انمحال مستظهر ومستمال بوده
مرفه الحال باشند واز هر کس خلاف مسطور بظهور رسد
بعرض رسانند که بنوعی سیاست شود که عبرت دیگران
گردد تحریرا فی اول ربیع الاول سنه ۹ برانچه ثالث در
تخفیف رعایا واضافه ... نوروز در فردوس انشا کرده شد
چون از نتایج توفیق اله در فردوس توجه نواب
کامیاب شاه عالم پناه هر روز بمثابه نوروز غنچه مرادی خندان
ونهال امیدی نمایان میشود وبلبلان چمن قدس انجمن
در گوش هوش بندگان سروش اعبدی انی حرمت
الظلم علی نفسی وجعلته بینکم محرما فلا تظالموا انداخته اند

لاجرم بشکرانه ان فتوحات بیحد وغایات بصدوقه
این حدیث قدسی آیات درخاطر که مامور امر واستبقوا
الخیرات است غیر رفاهیت حال رعیت خطور نمیکند و
امعان نظر بمشاهدهٔ احوال خیر وشر ونفع وضرعجزه
ومساکین ساکنین دار الملک بفرموده الناس مجزیون
باعمالهم اِنَّ خیراً فخیرٌ واِنَّ شراً فشرٌ لازم داشته وهمت
بران گماشته که کلام معجز نظام فیه آیاتٌ بیناتٌ مقامُ
ابراهیم ومن دخله کان آمناً درشان این مقام مذکور
خواص وعام باشد لاجرم درین دم که عالم از فتوحات شاه
معدلت آیین مثال فردوس برین خرم است وعالمیان
بسان درختان از خلعت نوروزی سرسبزی وفیروزی
دارند در فردوس امید نسیم منفعت شمیم خیر الناس
من ینفعهم للناس وزید وگلبن امنیت رعیت را طراوت
بخشید هفتاد تومان تبریزی از بابت اخراجات بلده وبلوکات
تخفیف شد وباب طلب آن بالکلیه مسدود نمود ومستوفیان

عظام

عظام ومباشران کرام از ابتداء ای تیل مبلغ
مذکور بتخفیف مقرر دانسته مطلقا حواله واطلاق نمایند
وهمه ساله حکم مجدد نطلبند ودر رضانت ومتانت این امر
عظیم القدر فاتبعوا ملة ابراهیم حنیفا کوشیده بمرور دهور
وایام وتمامی شهور واعوام از تصرف واختلال وتغیر وابتدال
مصون ومحروس شناسند وتغیر دهنده واطلاق کننده
انرا در لعنت وسخط باری تعالی ومطرود ومردود درگاه معلی
دانند تحریرا فی شهر المذکور **مقاله اول** در بعضی خطاب
وجواب بجانب نواب شاهزادهها واحکام عظام واکابر کرام
واعالی عالی مقام ودر چند مکتوب بعمل امده مکتوب اوید که
بسبیل عریضه بخدمت نواب بهرام نا نوشته شده عرضه داشت
بنده کمترین ابراهیم بخدمت نواب واجب التعظیم لازم التکریم
نواب مستطاب سپهر جناب کیوان غلام ماه انجم سپاه خورشید
احتشام مشتری طلعت ناهید عشرت بهرام انتقام عطارد
وزیر قضا تدبیر ولی الانعام کشورستانی ظل سبحانی جهانبانی

خلد الله سبحانه وتعالی فی ظل ظلیل الدولة الابدیة الخاقانیة
الاشرف الاعلی الکمه این بندهٔ کمترین خود را بشمار
کمینهٔ خدمتکار عتبه سدره مرتبه در آورده بقلم زبان
صدق وولا و زبان قلم مدح وثنا نقوش ضراعت و اطاعت
در صفحهٔ جان وصحیفهٔ جنان می نگارد ودر کل حال دست
تشبث بازیال عز واقبال مقرون بارگاه جاه وجلال دارد
امید که مشمول شمه از عنایت بیغایت که شامل حال عالم
وعالمیان است شود ومقبول شرذمه از عاطفت بینهایت
که کافل امال جهان وجهانیانست گردد وکلاء عظام
بانجام مقاصد ومرام مامور شده برجوع خدمات علیه
ممتاز وبامر واشاره عالی سرافراز فرمایند نظم
خراسان توام درجهان بیکی نیست ❊ سرم را بجز این حواله کاهی نیست ❊
زیاده ازین قدم در بساط انبساط ننهاده بدعا اختصار مینماید
الهی تا آسمان را مدار وزمین وزمان بر قرار باشد زمین
بوسان استان آسمان شان نواب جهانبانان را سرفرازی

از زمین نیاز برداشته بر ذروه اسمان اعزاز رسان
بحق جاه صاحب الزمان مکتوب اخلاص که بحضرت پادشاه
عالیجاه نظام الملک نوشته بود نظام الملک سلطنت وحشمت
وشوکت واقبال وانتظام ممالک معدلت ونصفت
وعظمت واجلال بمیامن رای عالم آرای کشور کشای نواب
سپهر جناب جردت اقتدار خورشید اشتهار طراز کسوت
ابهت وکامکاری مرکز دایرهٔ شوکت وجهانداری ساعد
ساعد السلطنة الباهره عارج معارج الایالت القاهره
پادشاه عالیجاه دین پناه معز السلطنة والحشمة والشوکة
والنصفة والعظمة والاقبال والاجلال والعز والتمکین
فی الدین والدنیا نظام شاه تا انقراض وانقطاع دوران
منوط ومربوط باد بنده که در جاده مخالصت مستقیم که
کمصدوقه وان من شیعته لابراهیم در فضای دار الملک
ارادت وهوای ولای ان عالیحضرت استنشاق رواج
موالفت ووفا واستشمام فوایح مصادقت وصفا مینماید

بعد از اهدای شرایف محمدت و منقبت و ثنا و ایجاب
وظایف ضراعة و خدمت و دعا که از اداء عارض دنیا و
عقیدت و ولا بلا حجاب رعونت و نقاب ریا چون خورشید
درخشان بر عالمیان نمایان شود در سلک عرض منتظم
میگرداند که چون محبت و ولای ایستادگان موقف
معلای نواب بنا بر آنکه تابع مذهب حق ائمه هدی علیهم الصلوة
والتحیة والثنا گشته اند و معتقد و مطیع نواب کامیاب اشرف
اقدس اعلی که صاحبقران زمان و زمین و فرمان فرمای
دنیا و دین و ولی نعمت این بنده کمترین اند شده اند در صفحهٔ
ضمیر در قم تحریر و تصویر یافته لاجرم محرک سلسلهٔ ارادت
و اعتقاد و ممهد قاعده صداقت و اتحاد از صمیم جان و جنانست
و بر خاطر دریا مقاطر خورشید مآثر مخفی نیست که هر چند سفاین
امال و امانی این مخلص جانی بساحل عز محاورت مواصلت
نرسیده و غواص خواص ظاهری در مقارن و کاملیت
در رشتهٔ در از رشته حصول و وصول نظام و انتظام نداده

اما

اما کمال محبت و مصادقت باطنی واسطهٔ مباسطت و ذریعهٔ
مجاسرت شد مصرع قرب جانی چه بود بعد مکانی مهلت متمهد
بجهت استحکام قاعدهٔ اخلاص سعادت نصاب اکرم اهل القرب
و الاختصاص امیر بیک را متوجه خدمت گردانیده ملتمس است
که بدین وسیله ریاض آمال این بنده از رشحات سحاب
تفقدات علیه و زلال تلطفات عالیه در طراوت و نظارت
آید دیگر چه گستاخی نماید نظم همیشه باد نگهبان دولت تو خدای
که دولت تو نگهبان ملک هند شده تحقیق آنکه پادشاه نور
العین نعمت الله بر سم عیادت و [illegible] نوشته شده
نور الهدایة والسیادة والافادة والافاضة والنقابة و
النجابة والنصفة والعظمة والاقبال والاجلال شاه نعمت الله
نور الله عیون العالمین بلوامع انوار ذاته العلیة و انعم
علینا بجمال نوال الهدایة والافاضة والدین بیمامن
صفاته الزکیة و صحایف لطایف مدحات و تحیات که
شمهٔ اخلاص و وجه اختصاص نور ظهور و ظهور نوران از

افتاب عالمتاب تابنده تر و هر روزه مشعشع انوار و اشعهٔ
اثارش از استضائت نور علی نور رخشنده تر تحفهٔ مجلس
شریف منیف ساخته اقتباس انوار تفقدات و التماس
اثار تلطفات که نعمتی عظیم است عالمیان را و رحمتی عمیم است
معتقدان را از فیابت صفو وداد و حسن اعتقاد می نماید
بر ضمیر انور و خاطر فیض گستر عرضه میدارد که **نظم** اخلاص
خویش عرض نمودن چه حاجتست؛ چون روشنست بیش تو مافی الضمیر ما؛
باعث گستاخی اولا انکه از خبر اندک عارضه که متعرض ذات
ملکی صفات شده بود بغایت الغایت نگران خاطر بود و
الحمد لله الشافی الباقی که متعاقب ان مژدهٔ صحت رسید
و دل و جان مخلصان جانی را نجات از غم و نگرانی رسانید
نظم جز ضعف و مژدهٔ صحت؛ گر نه مصحوب یکدگر بودی؛
بیخبر ماندگان بجر انرا؛ زین خبر جان و دل نفرسودی؛ و ثانیا
انکه چون هنگام که بنور حضور واهب الفیض و الهم و در مشرف
و مسرور بوده و مخلص متخصص را مامور فرموده اند که بجهة انجه از

دار العبادهٔ یزد ضرور افتد کس بخدمت فرستد کو کلای
عظام و ملازمان گرام بر انجام و سرانجام ان توجه و اهتمام
خواهند فرمود و موجب شرفه و کفایت تمام خواهد بود
بنابرین سیادت و فضیلت پناه امیر مجد الدین حبیب الله
بخدمت فرستاده شد و چون لطف و اکرام خدام
ملایک احترام بمثابه نور در عین حضور و لسان نعمت الله
موفور بود مبالغه در سفارشش نمود ظل ظلال جلال
سیادت و هدایت و افاضت و ارشاد بر مفارق عامه
عباد و مخلصان خاصه باعتقاد الی یوم التناد مؤبد و مخلد باد بمحمد و علی
الیهما الاکرام علیهما و علیهم الصلواة و السلام **مکتوب**
آخر در جواب خطاب انحضرت که با میوه و اقمشه بسیار جهت
نواب میرزا فرستاده بودند نعمت الله بیدریغ آلوچه میوهٔ لطف
نامتناهی که از خان احسان و بستان الثان ملازمان
ملازمان عالیشان متعالیمکان عالیحضرت هدایت
منقبت قدسی منزلت مخدوم حکام الاکابر و اکابر الحکام

مرتضی ممالک الاسلام برهان اساطین العلماء والسلاطین
نعمت کاسمه السامی علی العالمین نور الله عیون المخلصین
تراب اقدام خدامه وخلده وابده الی یوم الدین
بابی تراب وخدامه نصیب جان این اخص مخلصان بود
در خوبتر ساعتی وبهتر وقتی مصحوب سعادت وعزت آثار
مقبول القلوب میرزا محمد که عهد محبت مجدد وبنای خصوصیت
موکد نمود شرف ورود ارزانی داشت چون از کمال
عطوفت ومجد وبر مودت ورافت مشعر بود وسبب
ازدیاد مواد امید ورجا گشت وبه شکرگذاری آن
لطف وکرم مصدوقه وباشکر تدوم النعم واین نعمت
کانوا فیها فاکهین زبان عذب البیان شد چه از
گلزار دبستانی اسباب آن تازه شد جان ودل آسوده
از آن ودر اقمشه نفیسه اش صورت مهر ووفا ونقش
صدق وصفای مخلصان مصور ومنقش بود بیت
ما ز لطف بیکرانت سرشاری میبریم زانکه بحد است الطاف تو تقصیر ما

وهمین توقع که کام جان مخلصان را از میوهٔ عاطفت
واحسان پیوسته شیرین دارند ودر اقمشهٔ امید متخصصان
نقش مودت وامتنان نگارند دیگر چه گستاخی نماید
همیشه بر بیت المعمور سیادت ونقابت وعز واقبال
قماش رنگارنگ مآرب ومطالب دوجهانی از کارخانهٔ
زرنگار یزدانی واصل باد ودر بستان هدایت وافاضت
ولطف وافضال میوهٔ آمال وامانی از رشحات سحاب
افاضات سبحانی حاصل بحق سید الانبیا وسند الاولیا
والهم الاجواد صلوات الله علیهم ابدا لایزالی باد

**مکتوب ایضا هم در جواب خطاب آنحضرت که همراه حکیم کمال
الدین حسینی مفرح ومادر الصوات مهم دار الشفا فرستاده بودند**

نور الانوار ومحمد وما للعالمین ملاذ الحکام الاعصار
ومطاع الاکابر الدین شاه نعمت الله لا زال ظلال
جلال سیادته وافاضته ونصفته وافضاله وعظمته واقباله
باقیا علی مفارق العباد الی یوم التناد خدمتی از کمال

مصادقت وحسن اعتقاد مخبر وتحیتی بر فرط مخالصت وصدق
وداد مشعر اتحاف گردانیده بر رای انور وضمیر فیض گستر
که نزد عموم عالمیان خصوصا ارباب حکمت وحکومت
قانونیست کامل که شامل کل بدعیات صوری ومعنوی
است عرضه می دارد که تعطش وارزومندی وتشوق
ونیازمندی بعز صحبت مسیح خاصیت مرتبه استکمال بلکه
درجه کمال دارد الحق نظم دلرا اگر حیات بجانست
جان تویی جانرا اگر حیات دگرهست ان تویی ماده الحیات
جان مخلصان ارزومند ومفرح دل مخصصان نیازمند
در مفاوضه حکمت امیز وملاطفه بهجت انگیز بود که حکمت پناه
افادت دستگاه کمالا للافادة والافاضة حسینا از
دار الشفا واحسان ملازمان که نور العین انسانند
آورده بود بدین وسیله سواد تفاخر وداد ازدیاد
پذیرفته فرح بر فرح افزود شکر این نعمت فراوان
بچه عنوان ادا توان نمود امید که همیشه خدام لازم الاعزاز

مخلص

مخلص نواز باشند اشاره شریفه که درباب سرانجام مهم دار
الشفا که تولیت ان بحکیم موی الیه متعلق است شده بود بدان
اقدام نموده بدیگر خدمات عزاثار رتبت زیادت جسارت
نمینماید بدعا اختصار می آید بیت الهی تا جهان باشد تو باشی
زهی تا نشان باشد تو باشی مکتوب اخوی هم در جواب خطاب
آنحضرت که در مراجعت شهریار ابن شمس الدین شهریار
که همراه حشمت و شریعت پناه قاضی مرجیا آمده بود بجهت
آنحضرت نوشته شده
نور دیده آمال ونعمت بیدریغ افضال که عبارت از امثلا لازم
الامتثال ومشرفه بلا مثال نواب مستطاب ملایک نقاب
مخدوم ملاذ الاعظم والاعالی صاحب المناقب والمفاخر والمعالی
قبله اهل الهدایة وقدوه اکابر الحکام مقتدای ومرتضی
ممالک الاسلام لازال نور السیادة والهدایة والافاضة
والرافة والشفقة علی خلق الله شاه نعمت الله است جبهه پرداز
صحیفه شهود وجلوه ساز صفحه وجود بوسیله قدوم افاضه لزوم

سیادت وشریعت پناه افادت وحقیقت دستگاه المحلی حلیه
الانصاب یحلی الاحساب مکمل السمات والصفات زینا لوسادة
السیادة علیا قاضیا شده مدعا ومرام مطلوبه را قاضی مطلق
بمقتضاء هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق وانسب دُرِ درخشان نصیحت
که از درج کرامت کرم فرموده بودند مناسب گوش قبول دیده
الحق کلام هدایت نظام خدام ان خانواده کرامت وکرم
جهت صلاح اهل عالم واصلاح قاطبهٔ امم نص قاطع وسمه
سامع همیشه بوده وهست وهر کس را که اعتصام بذیل مکرمت
واکرام خدام ملایک احترام است وامور معاش ومعاد خود را
بنظر ترغیب وتمشیت منوبان ان عتبهٔ علیه باز گذاشته
نگاشتهٔ صفحات اوقاتش جز رقم حصول مطالب صوری
ومعنوی ومارب دینی ودینوی نخواهد بود چون شهریار
رفعت وسعادت اثار نقاوهٔ ارباب المجد والمعالی شمس
الاسلام من الاهالی شهریار را بواسطه اختلال احوال اجرام
ان قبلهٔ تشد رحال نموده بود وبار دل انجا گشوده استحصال

امال نموده وملازمان عالیشان ملتمس این اخص مخلصان در
مراجعت شهریار مشار الیه بعز قبول مبذول نموده اورا روانه
فرموده اند در نظام احوال وامال او بانچه مقدور ومیسور شد
بود توجه واهتمام نمود وچگونه در تربیت وتقویت مومی الیه
که اشارهٔ علیه ازان شده باشد توجه ننماید خصوص که سیادت
وشریعت پناه مومی الیه الی القابه فی الصدور را رفیق شفیق
او فرموده باشند که از تقریر دلپذیرش التزام سرانجام
مهام ان شهریار سمت اظهار یافت واز صحبت افادات
موهبتش فیض تمام بحصول موصول شد وفی الواقع انچه کمال
استیناس بود در حضور کثیر الافاده والسرورش روی
نمود واراده چنان بود که چند روزی از افادت او کسب استفاده
از مقامی مجلس هدایت آمیزش محظوظ شود چون مبالغه در سرعت
مراجعت او فرموده بودند وعذر خواهی الطاف هم بکرم
نامتناهی انظر الطاف الهی حواله میرود باقی احوال حواله
بصدق مقال افادت وشریعت پناه امتثال را فع نموده وطی بساط

ابنساط مینماید همیشه در امان عنایت و عاطفت ملازمان
منیع المکان که متمسک عالمیان است تا دامن جهان معتصم
جهانیان باد بحق الائمة الاجواد صلوات الله علیهم الی یوم
التناد **مکتوب اوی که جهت جناب خواجه شمس الدین محمد خوبه در جهت**
امتعه و اقمشه یزد فرستاده بودند بخدمت حضرت سیادت و نجابت
دستگاه مومی الیه نوشته شده
نور العین السیادة و الافاضة و الهدایة و العز و الاقبال
و عین نور النقابة و النجابة و الابهة و الاجلال نعمت الله
کاسمه السامی علی العالمین مرتضی ممالک الاسلام و مقتدا
خلایق اجمعین لا زال شان اولیائه مرتفعه الی محیط الخضرایه
بل فلک الاطلس و اعدایه مرتفعه من بسیط الغبراء بصوره
عبس را امتعه لایقه محمدت و ثنا منقوش نقوش
مودت و والا تحفه مجلس والا میکرداند و محاسبه القشه
داشواق که در حیز مالایطاق است و متوفیان افهام استیفاء
ان نمیتوانند و مقومان اوهام ذرع و پیمان ان نمیتوانند

از غایت طول بعرض عرض نمیرسانند و بر ضمیر منیر که نقش تمامی کارخانه
زرنگار غیبی و چهره کشای حقایق لاریبی است عرضه میدارد
که چون درینولا اراده مهمانی نواب کامیاب صاحبقرانی
محظور خاطر است و امیدوار و مستظهر که بیمامن توفیقات
یزدانی این مدعا و امانی سامانی یابد و بجهت پیشکش خاصه
شریفه چون بعضی امتعه و اقمشه یزدی ضرور است بنابرین
جناب شمس الانام و الدین محمد احوبه بخدمت فرستاد سعادت نصاب
که بوسیله امداد و اسعاد ملازمان عالیشان ایشان
خریداری نماید و یقین که بواجبی ملتفت خواهند بود زیادت
گستاخی نمود ظل جلال سیادت و افاضت و نصفت و عظمت
و اقبال الی یوم الموعود ممدود بحق صاحب مقام المحمود **مکتوب**
اوست که بنواب نامدار حضرت سلطنت شعار میرزا ابراهیم
خان لاله در باب فتح گرجستان و شکی شیروان
نوشته اند ظهیر الایالة و الجلالة و الابهة
و المروة و الرفعة و الحشمة و الشوکة و العز و الاحسان میرزا ابراهیم خان

خلدت مبانی سلطنته وسطوته ونصفته واجلاله ومجدت
قواعد حشمته وشوکته وعظمته وابقی له مجده واله را صنوف
خدمتی که از فتوحات ان نسیم اخلاص وزد والوف تحیتی
که از نسیمات النشیم اختصاص دمد اتحاف مجلس سامی
واهداء محفل گرامی داشته وهمت بر حصول مآرب در
هر وقت واوان ونیت بر وصول مطالب حسب القدرة و
الامکان گماشته مرفوع خاطر مهر مآثر ومشهود رای ملک
آرا میگرداند که الحمد لله که بارگاه معلی حضرت شاه عالم پناه
از جواهر زواهر فتح ونصرت اراسته است والمنة لله که
درگاه عرش اشتباه بکتابه ظفر وفرصت پیراسته است
سررشته اقبال نصرت تمکینش بحبل المتین لم یزلی محکم است
ودست نصرت اقبال استینش بید یدالله فوق ایدیهم
بدامان بقاء لایزالی مستحکم لاجرم در زمستان که روی زمین
از سردی هوا بسته وتیغ در غلاف سحاب نشسته ومردمان را
چشم از سفیدی برف خیره وچشم مردمان از سیاهی

توان تیره بود فتح گرجستان فرمودند وبر مضمون این مطلع
غرا عالمیان را شادمان ساختند **نظم** باز صبح طرب از
مطلع آمال دمید ؛ نفحات ظفر از گلشن اقبال وزید ؛ ودر ایام
بهار که از نسمات توفیقات قادر قهار گل دولت قاهره
قهرمانی در شکفتن وبلبل صولت باهره صاحبقرانی
در گفتن بود تسخیر قلعه گلستان بمدعای خاطر دوستان
نمودند ودشمنان غدار را خوناب دل واعدا را پرکاله
پرکاله بمثابه برگ لاله **مصرع** از نرگس چشم بر گل افتاد ؛
وسر انفعال بر مثال بنفشه جوشیده حال فکندند از روسیاهی
وبندگان درگاه گیتی ستان را غنچه دهان بدین گفته
شکفته گردید **بیت** لله الحمد که آن نقش که خاطر میخواست
آمد از پس پرده تقدیر پدید ؛ ودر فصل تابستان که ماهی
در آب ومرغ در هوا از آتش گرمیان میشد باد ادبار بر
شوره زار روزگار غدار خاکسار وزیده ومیوه الوان
مآرب ومطالب نواب کامیاب بکام جان احباب

به بهتر وسیله و آسیب حیله رسید و مخالفان شکست آیین تیرگی
را بنا بر حرام نمکی وجود بعدم مبدل شده از زبان تیغ آتش
فشان غازیان ظفرنشان که بر تارک نامبارک ایشان
زبانه میکشید می شنیدند که نظم خار ره گردید که بدخواه
براه تو نهاد * خنجری گشت که جز در جگر او نخلید * و در موسم
خریف که طلیعه لشکر سرما تشریف آورده و باد از برد تاراج
اوراق اشجار روزگار کرده دیگر بار برگ و بار عمر و زندگانی
باقی اعدای حضرت صاحب قرانی که در گوشه کنار دریا
شروان بود فرو ریخت و زهال عالم خاک تهلکه الم
والم بغربال قضا بر فرق آن فرقه بی وفا بیخت نظم
هر کرا بود پر از گوهر اخلاص درون * چون صدف شد همه تن گوش چو این مژده شنید *
و بتوفیق الله الملک المنان لوای فتح مفتوح و مفاتیح ظفر در
کف جهانیان از دشمنان خالی و لبها از طرب خندان چون
انجاز اراده و مدعای خاطر مهر مآثر نواب کامیاب اعلی و
استدعاء اولیاء دولت قاهره علیا بود درین اوقات

رخ

رخ نموده واجب بود اعلام نمودن که پیشکش لایق
انفاد درگاه گیتی پناه گردانند و لوازم تهنیت و مبارکی
این فتوحات عظیم بتقدیم رسانند که بمحض دولتخواهی
این صلاح دیده و در طریقه خیرخواهی راسخ العقیده است
زیادت اطالت ننمود ظلال سلطنت و اقبال و ایام
حشمت و اجلال تا قیام قیامت ممدود بحق صاحب مقام
المحمود مکتوب آنحضرت که بخدام حضرت قاضی جهان نوشته اند
ظهیر السیادة والافاضة والابوة والابهة والنصفة
والعظمة والاقبال والاجلال والاحسان والامتنان
قاضی جهان خلد الله سبحانه وتعالی الی یوم الدین وافاض
سجال نوال الطافه واعطافه علی العالمین را فواتح دعای
که از فتح آن نسیم اخلاص وصفا در جهان وزد و روایح
تحیات که از فوح آن شمیم اختصاص وفا بمشام جهانیان
رسد تحفه خدمت می نماید و در هر زمان و مکان بذکر شکر
احسان بیکرانش زبان جان می گشاید مصرع بجهان خرم

از انم که جهان خرم ازوست ؛ شرح شوق و اتصال و ارزوی
اتصال چون بیش از انست که کلک بیان جهانیان تحریر
شمه ازان تواند نمود متعرض عرض ان نمیشود **نظم**
حدیث شوق و اراده بخدمت خدام ؛ نمی توان بزبان قلم نمود اعلام
و از قضایای قاضی حاجات وسیله ادراک ملاقات مسئولست
نظم یا رب بمقتضاء ارادت شود قبول ؛ بحق الرسول و زوج البتول
چون احمد اقا را که در قلعه مبارکه اظهر معید بوجب الفرمان
قضا جریان روانه خدمت نمود ملتمس است که در مجلس بهشت
آیین نزهت تزئین القاء شفاعت فرمایند که بقبول
مبذول شده مشمول معو و شفقت گردد **مصرع** زیادت اطالت
نمودن چه حاجت همیشه در پایه درگاه جهان پناه پناه جهانیان
باد بالنون و الصاد **مکتوب احمد کرمی بنواب عمدة النقبة**
زینا السیادة و النقابة و الافضال ملاذ الاجلال و الدین
و الدنیا علیا شرفا باقیا شرفنا زین الله تعالی صفحات
قلوب ذوی العز و العلا بارقام اقلام محبت و صداقة

و افاضه و افضال و من علی علماء الاعلام و اکابر الاسلام
بدوام ایام سیادة و نقابة و عزه و اقباله راند حتی
که فحوای شرفش دال بر کمال مخالصت و ولایت و تحیت
که مضمون لطیفش مخبر از غایت مصادقت و صفات
اتحاف و اهداء داشته بقاعده قدیم و طریقه قویم از انجا
که کمال تشبث بآل عبا و نهایت تعلق بولای ائمه هدی علیهم
التحیة و التسلیم است با انکه انواع بیلطفی از ملازمان لازم
التکریم معاینه رفت و اصناف بیمهری مشاهده شد بهمان
در خلوت محبت مقیم و بر جاده خصوصیت مستقیم بوده و هست
و اصلا و قطعا از ممر وحشت بر آیینه الفت غبار پی طاری
نیست بنای محبت بر قرار و باقیست و صفای عقیدت تزاید
و ترقی **بیت** انجا که منتهاء کمال ارادتست ؛ هر چند بیش
محبت زیادتست ؛ شاهد این حال و مصدق این مقال
حضرت سیادت و نقابت منقبت مقتدای الانامی شیخ
الاسلامی لازال کاسمه السامی ظهیر المؤمنین محمود بالسنة

الملمین اند که متوجه الصوب صواب طوبی لهم و حسن مآب
جهة مهمات خاصه شریفه نواب کامیاب شده اند و هنگام عز
وصال حقیقت هر چیز و کیفیت هر حال اعلام خدام
خواهند فرمود بنا برین باب اطناب مسدود نمود امید که
در مقام تلافی مافات از روی التفات باشند همیشه
ذات شریف لطیف باقی باد بمحمد و آله الامجاد مکتوب

اخوی هم در جواب و خطاب آنحضرت نوشته شده

زینا للسیادة والافادة والافضال مزینا للوسادة
الافاضة والعز والاقبال علیا شریفا باقیا وبقی الله
تعالی ذاته الشریف الی یوم الباقی و نور عیوننا بنور لقائه
اللطیف آن التلافی را لطایف تسلیماتی مزین بتمهید قواعد
اتحاد و شرایف تحیاتی مشرف بتشریف روابط وداد از
غایت میل و شغف نیل شرف وصال فرخنده اتصال ابلاغ
و ارسال میدارد و بر صحیفه عقیدت رقوم حسن محبت
بکلک صداقت سلک می نگارد **نظم** او قات ما بذکر تو یفت

مزین است آ غایب مشوی نفسی از ضمیر ما علامات ملاقات
بهجت آیات بر صفحات مدعا و مقصود بزودی مشهود باد
بمحمد و آله الاجواد شرح احوال مجملا آنکه چهارشنبه چهارم
ذی حجه در شهر گنجه نامه لطایف نگار را اعنی رقم زده
کلک گوهر سلک عز صدور یافت از نقد محبت و متاع مودت
که در ضمن آن درج فرموده بودند گنجینه دل و خزینه جان
معمور و آباد ان شد لزوم مخالصت و رسوم مصادقت
که در آن درج نموده بودند عنوداری از مکتوبات این
اخص مخلصان بود **مصرع** جانا زبان من سخن میگوید
چه درین مدت دلم دوری از قبله مودت و ولا منحرف
نبوده و چهره مهر مهرم در سیم صداقه و صفا منکشف نموده
نظم کهن نشود همه کس را برو زگار ارادت مگر مرا که
همان مهر اولست و زیادت آنچه از صفایی بزبان قلم کرم تحریر
گذشته چون هرگز در عرصه خیال و ساحت ضمیر فقیر نگذشته
بسی حیرت از تخیل آنحضرت کرده باد صبا که محرم عشاق مشتاقست

بدین نوای غمزدای دلکشای قربان شد **نظم**

سلام ما برسان ای صبا بیار و بگو که خاطر از سر مهر تو برنخواست هنوز

کدورت از طرف ان شکسته پیمان است وگرنه از طرف

ما همان صفاست هنوز بیش با قاعده وفاداری بنوع

موکد است که زلل در ارکان آن راه ندارد و ضابطه

حق گذاری بطریق ممهد که خلل در بنیان ان نمی آرد

نظم ما همانیم و همان مهر و محبت باقیست اگرچه صورتی

چند که در شکایت از ان پیشمار است مشاهده گشته هرگز

مرتکب اظهار ان نگشته **نظم** میان مهربانان چون توان گفت

که یار ما چنین کرد و چنان گفت سکوه بیوفایی و قصه

جدایی چون بی نهایت حواله بزبان مواصلت نمودن

اولیست **نظم** از قصه اینها که بدیدم شب هجران

خرجی تو تا روز قیامت نتوان گفت ان شکوه که غم از دو ش جوی تو دارم

بالله که جز با تو بخلوت نتوان گفت چیز مجد دادر خدمت

نواب اعتماد العلیه الدوله الخاقانیه ابوی مخدومی قاضی

جهان و حضرت سیادت و افاضت منقبت اخوی میرزا

شرف جهان عهد و شرط شده که تابع ارادت خاطر شریف

باشد از ان تجاوزی نیست و در مزاج این مخلص که از

کدورت خالیست من بعد کسی را یارای آن نه که دخلی

نماید **بیت** گر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست چکند

با کشش دل که میان من و اوست زیادت باب الطالة

نمیکشاید عمر تو بر دوام و جهانت بکام باد اقبال و دولت و

شرف مستدام باد **مکتوب اخوی هم در جواب خطاب**

الحضرت که بهنگام بهبود که نزد حضرت نواب الخ قاضی

جهان و میرزا شرف نموده اند نوشته اند مفاوضه ملاطفت انگیز و

ملاطفه مفاوضت امیز که عبارت از عبارت ملاطفت

اشارت و انتظام خدام عالیمقام حضرت سیادت و نقابت

منقبت معالیم تبت علامت العلماء الاعلامی ملاذ

الاسلامی شریف الانامی لایزال فی مناقب الجلاله و

الاقبال و مراتب الافاضه والافضال ذاته الشریف

مشرفااست طراوت دهنده چمن مهر ووفا و نزهت
بخشنده انجمن صدق وصفا **نظم** این چه نامست کز و دیده
جان روشن گشت ؛ وز نسیمش دل ما تازه تر از گلشن گشت
و در مقابل آن و بازاء آن فیض شامل **نظم** روح پرور
سلام فیض آثار ؛ روح گستر تحیتی چو بهار ؛ با جهانی آرزومندی
و شوق دنیا از غایت احترام و اعزاز ابلاغ و ارسال
داشته از قاضی جهان تقدیر شرف صحبت دلپذیر استدعا
نموده و مینماید از خیال وصال آنخجسته خصال در هیچ حالی
خالی نیست **بیت** زهی بهجز وصال تو شادمان دل ما ؛
خیال روی تو پیوسته در مقابل ما ؛ امید که درخت آرزوی محبان
بجهت بهار دلجوی مواصلت بار آورد و از آسیب خزان
هجران مصون گردد و آنچه منتهای همت و مقتضای نیت است
به بهتر صورتی مقرون گردد ان شاء الله چون حامل این
صحیفه شریفه مراجعت مینمود تحریر این دو کلمه واجب
بود و عرض باقی حالات چون طولی دارد درین صحیفه نمی گنجد

نظم

نظم شبی دراز چو روز فراق میباید ؛ که با تو صورت احوال ما
بیان آید ؛ والسلام معاد الی یوم المیعاد **مکتوب اخری در
جواب کتابت بحضرت** سیادت و نقابت پناها افادت و افاضت
دستگاها اسلام پناها علما ملاذا اکابر و اعادی معاذا صحیفه
غمزدا و ملاطفه بهجت فزا در الکا حصار رسید و جان و جنان را
از مژده سعادت مواصلت روح و راحت بیحد و نهایت
رسانید و المؤلفه **نظم** آمد خبری که خواهد آمد آن یار ؛ از خاطر ما غم و
الم گرد فرار ؛ گشتیم از آن خبر بغایت خرم ؛ خوش آنکه بیاید [illegible] نماید
دیدار ؛ حقا که از جهت توجه خدام بسیار بسیار خرم و شادکام شد
و چون غنچه گل شگفت و با خود گفت **شعر** کی بود آیا که شود بهره ور
دیده ز دیدار چو گوش از خبر ؛ اما چون رفع نقاب دوری و مهجوری
از صورت حال طی کنندگان بوادی مهجوری حسب الفرموده
الامور مرهونة باوقاتها موقوف تقدیر حضرت عالم السر
والخفیات لاجرم با وجود سعی و جهد بیشمار بنا بر عدم اختیار
از هر گوشه و کنار دماغی دیدار مینماید در بیوتا که چشم امید

نگاشته منتظر آن بود که حوز هجران بنور طلعت فرخنده آثار
ملازمان رفیع اقدار روشن شود چند روزه توقف ایشان
دیگر باره باعث حرمان شده این اخص مخلصان در اول ماه
شعبان شرافت در فیمابین رفیقاً علیا را بخدمت فرستاده
با او قرار داده بود که در مدت ده روز جواب ازان
صوب صواب رسانند در آخر ماه که اول زمستان بود مجدداً
قدغن رفتن بنده بدرگاه عالم پناه عرضه در یافته بود قاصد
خبر آورد که یکماه دیگر راکب توجه میشوند بنا برین امکان
توقف نبود و از آرزوی وصال دل بر داشتن و از دامن
اتصال دست گذاشتن بسیار بسیار دشوار و مشکل نمود
شعر فراق او دلی از سنگ سخت تر باید ؛ مرا دلیست
که با شوق تو نمی آید ؛ ناچار با دل امیدوار ساخت و از خوف
آنکه اگر توقف نماید عیاذاً بالله الباری غباری بخاطر مهر
مآثر نواب کامیاب طاری شود مرکب عزیمت را در سرحد
توجه انداخت و با این حال هنوز قطع امید از وصال

نکرده تا سرحد رمق واقلید انتظار خواهد کشید **شعر** گر چه از
لعلت بکام دل رسیدن مشکلست ؛ دل بناکامی هم از لعلت
کشیدن مشکلست ؛ امید واثق و رجا صادق که **شعر** عاقبت
این شب هجران بر آید روزی ؛ عاقبت صبح وصال تو بر آید روزی
کرده ام آینهٔ دل ز کدورت پاک ؛ تا مگر چهرهٔ مقصود در آید روزی
اکنون اگر میسر است هر چند زودتر تشریف آورند و الا همت
والا دریغ ندارند و پیوسته از رشحات مکاتبت ریاض
مصادقت را طراوت بخشند و مجوز فراموشی و تغافل نباشند
ظلال جلال سیادت و افادت و افاضت و افضال مخلد و
مستدام باد بمحمد و آله الامجاد **مکتوب اخوی که در جواب
خطاب حضرات مخدوم زاده مآب نواب صدارت
پناه نقابت دستگاه نوشته شد** امثلهٔ علیه حضرات عالیات
رفیع درجات نتایج اعاظم الصدور اکابر السادات متکلمین
الصفات و السمات مخادیم طوایف الامم ذوی المجد و الفیض
والکرم الفضل بهم فضیلة العلم لا جلهم تحیة جمیلة سادتی و قادتی

وکبرای لازال بهم القولاً وعن اعدائهم ابتراً مصحوب سعادت آثار

نتیجة المشایخ الکبری شیخ شرف الدین حسن دراحسن زمن

عزصدوریافت باصره را از حسن حظ ایشان روشنی فزود

وناطقه را معنی الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن مبین ومعین

نموده موجب تاکید معاقد قواعد محبت وباعث تمهید معاهد

شواهد مودت گشت **شعر** بهر لطفی کز بیان مینمایند

محبت بر محبت میفزایند بازاز الطاف واکرام خدام عوالی

مقام خلاصهٔ تحیت وسلام مشتمل بر کمال شوق وعزام ابلاغ

میدارد وشرح شوق که فوق طوق است در صفحهٔ انها وصحیفهٔ

اعلام می نگارد **شعر** حقا که ندارد سخن شوق نهایت مشتاق

ملاقات شمایم بغایت حقایق احوال که در ضمن مکتوب

مرغوب بلا مثال حواله بتقدیر شیخ زادهٔ مشار الیه فرموده

بودند بالتمام اعلام نمود ترصد آنکه بر همین منوال علی الاتصال

در ارسال مفاوضات نامی ومکاتبات گرامی که صدر الکتاب

صحیفهٔ شادکامی است توجه خاطر فیض مظاهر فرمایند زیادت

اطالت

اطالت نرفت همیشه صدر نشین انجمن صدارت در ظلال اجلال

حضرت صدارت پناه باشد **مکتوب اخری که بحضرت مستوفی**

الممالک سراج الدین قاسم نوشته سراج وهاج فواد المخلص

المشتاق قاسم انوار الرافة والاشفاق علی الافاق مستوفی

الممالک بالاستحقاق وفقه الله تعالی لانتظام مرام کافة الانام

سیما ارباب الانساب والاحساب را تحیات وتسلیمات

بیحد واحصا از فرط محبت وصفا میرسانند ومرفوع خاطر محبان

دیوان استیفا می گردانند که چون در دفتر خانهٔ قضا وقدر

پیوسته محاسبهٔ فتح وظفر نواب کامیاب اعلی مجده الله تعالی

منتج ومبین است وبدین وسیله سراج ابتهاج در فراج بندگان

درگاه معلی منور وروشن بنابر شرایط تهنیت گذاری سعادت

دثاری علیحضرت را بدرگاه خلافت پناه فرستاد ترصد آنکه در

عرض عریضه که دارد اگر توجه خاطر عاطر فرمایند وعلی التوالی

سلامتی ذات عالی بقلم مودت رقم آورند ودر انجام مهام

مخلص خود ملتفت شده بیگری نگذارند غایت لطف وکرم خواهد بود

فتوحات متوالی بر اوراق ایام ولیالی آن سرور دفتر مکارم ومعالی
رقم زده کلک روزگار باد بمقاسم الانوار والابرار مکتوب
اخری که بحضرت منشی الممالک میرزا کافی نوشته شده
انشا تحیتی ناشی از منشا شوق و وفا که منشی ممالک صدق
وصفا در صحیفه محبت وولا املا نماید نثار حضرت رفیع رتبت
افادت ومعالی انتباه رافت ورفعت دستگاه حقایق ومعارف
آگاه منشی فنون کمالات الافاضل منشی صنوف لطایف
الاواخر والاوایل ناظم عقود الدرر برشحات القلم الواقف
بزکاء الفطنة علی اقسام العلوم والحکوم لازال عالیا وعلی طبقات
الانام والیا وفی مهمات البرایا کاسمه کافیا نموده چون
میل وصال وارزوی اتصال بیش از انست که بامداد کاغذ
ومداد مرقوم قلم شوق رقم کرده و نگاشته صفحه مراسله نمیشود چون
رافع این نامه نامی متوجه مجلس سامی بود بدین دو کلمه یاد
نمود تا تحاشی از حمل فراموشی نموده گاه گاهی چگونگی احوال بر
سبیل تفصیل یا اجمال رقم زده کلک محبت سلک فرمایند که علاوه

سار

سایر الطاف وضمیمه باقی اعطاف خواهد بود ایام رفعت ممدود
باد بالنون والصاد مکتوب اخری که بحضرت قاضی عماد الدین
محمود در سفارش سیادت پناه فتح حجت الله دست
غیب نوشته شده حضرت رفعت واعالی پناه رافت ومعالی
دستگاه معتمد السلطنة الزاهرة الخاقانیة واعتماد الدولة القاهرة
السلطانیة عماد الاسلام محمود ابالسنة الخاص والعام ممدودا
ظل رفعته وابوته وعاطفته الی یوم القیام را تحیت وسلام
مخالصت فرجام از فرط شوق وغرام رساننده بعز اعلام
میرساند که سیادت ونجابت پناه امیر فتح الدین حجت الله دست
غیب با نجانب فتح الباب محبت نموده وحجت برا نیمعنی مراز
ارتباط آنحضرت بوده وحالا دست غیب گریبان او را گرفته
بسعادت مجاورت مشرف خواهد نمود اگر بقاعده معهوده
سابقه محموده بلکه زیاده ازان توجه در سامان مدعیات
مومی الیه فرمایند این مخلص ممنون خواهد بود ومومی الیه
در شکر احسان وذکر امتنان ملازمان که همیشه بدان رطب

اللسان وعذب البیان است خواهد افزود و چون مقصود همین
بود زیادت اطالت ننمود همیشه عواقب امورش محمود و
روزگار خجسته آثارش مسعود باد بمحمد و آله الاجواد مکتوب
اخری که بحضرت سعداً مسعوداً خواجکی در باب سفارش
حضرت فتحی جهة السعادت نوشته حضرت وزارت پناه رفعت و اخوت
انتسابی مقرب الحضرت العلیه معد السعادت الابدیه و
مسعود افی الدولة السرمدیه خواجکیا لا زال آیات السعادة
والرفعة والعز والاقبال فی صفحات احواله جلیا را سلامی از
سعادت کنته ناشی ابلاغ داشته مشتاق عز ملاقات نخستنا
که بحجت و برهان شمه از مقدمات آن خاطر نشان توان کرد
امید که دست غیب فتح الباب مواصلت هرچند زودتر بخوبتر
وجهی نماید و نجابت پناه امیر فتح الله حجت الله دست غیب
را با اینجانب ارتباط محبت با فراط است اگر در ...
سرانجام مدعا و مرام او از درگاه گیتی پناه توجه خواهند
فرمود اینجانب مسرور و مشار الیه مشکور خواهد بود دعا نیت

[illegible]

دعا

ومعالی موید ولایزال باد مکتوب اخری که بجهت شیخ الاجل
الاسلام صاعد نوشته
جلال الاسلام واعتضاد الانام ملاذ الامم وخلیفة المعجم اسمعیلا
صاعدیا صاعد الله تعالی شانه وصانه عما شانه را تحیت
وسلامی موفور که رکن آباد وداد و سرور از رشحات
لطایفش خرم و مسرور باشد ابلاغ میدارد و فوق الحمد و
العبارت مشتاق حضور آنحضرت است نظام اسباب التقا
برنهج احمد واد عا باد بمعین الدین محمد و آله الاجواد و بهذا
عز انهما انکه تحفه که ارسال داشته بود علم از لطف
کرم بعید نمود خانه آبادان باد وظیفه محبت و وداد
آنکه مهمی و مدعایی که داشته باشد بلا حجاب اعلام
بخشند که حسب الاراده انجام داده شود و همه ابواب
خاطر عاطر جمع دارد که خیر اندیشی احوالش خواهد
شد و توجه تمام بنظام مرام و انتظام مهامش منوط است
والدعا لکا الفوق یراد و یزاد مکتوب اخری بایلد

پناه کپی تیمور فرنگ نوشته شده

هو الهادی الی بوادی الرشاد والسداد ایالت وحکومت
پناه مبارزت وحشمت اشباه عمده الحکام الکاپیتیه
امیر الامراء النصرانیه رافع رایات السلطنة فی سواحل
الدهر ممتاح البر واسد البحر ضابط قوانین البنادر البلاد
وصنادید الجزایر سلطان البحار بکثرت العقل وصایبه الرای
مبارزاً للایالت والحشمه منور کپی تیمور وبحو رای بجری
فی بحار الصولة عظمی سفاینه ویجلی ظلام الظلمه من سواد فواد
وجنانه را بنا برصیت احسان ومکرمت وزمزمه صدا و نصفت
وسطوت همیشه محرک سلسله دوستی وصداقت می باشد
ودایم الاوقات ذاکر صفات لایق واست وچون نسبت
بنواب کامیاب شاهی مهر سپهر شاهنشاهی سایه مرحمت
ولطف الهی صورت اخلاص فی وحسن اختصاص آن ایالت
پناه تابنده چو نور آفتاب است ایمعنی مستلزم صفای جانبین خاطر
گشته نسبت با آن سلطنت دستگاه در درگاه گیتی پناه

خیر اندیش و دولتخواه است بعضی حکایات مودت ایات پهلوان
محترم قدوه تابعان مسیح ابن مریم عمده الشجعان فی الیم سپهدار
روزگار دستور راشکلو ارگفته یقین که بسمع قبول ورضا
اصغا نموده جلیت خصوصیت وکشتی دوستی را از طوفان
نقصان مصون خواهند داشت والسلام علی من اتبع
الهدی مقاله ثانی که از جانب ادانی باعاظم علا درجات
نوشته شده واین مقاله متضمن چند رساله است
رساله اولی در عریضه که بخدمت نواب مستطاب اغتری برج
فرخندگی شاهزاده اسماعیل میرزا از جانب حضرت
غیاث اللوزارة علیا نوشته شده
کمینه بنده درگاه عالی غیاث الدین علی عرضه داشت
مینماید که علی الدوام این پیر غلام بدعای عمر وبرخورداری
نواب کامیاب خورشید اشتهاری دُر دریای نصفت و
شهریاری دُرّ سماء عظمت وحشمت واقبال نگین خاتم دولت
وشوکت واجلال نور دیده جهان وفارس مضمار جهانبانی

زیور سریر کشورستانی برفرازنده جاه فرخندگی شاه زاده که
ابد الله سبحانه و تعالی فی ظل ظلیل الاشراف الاعلی وارتفع
اعدا حضرت العلیا عن بسیط الغبرا اشتغال دارد و بنظر
شفقت و مرحمت بیحد و شمار مستظهر و امیدوار است در بنولا
چون بنا بر مراسم بندگی و خدمتگاری و لوازم اطاعت
و طاعت گذاری در صدد این گستاخی در آمده استدعا
دارد که بخلعت عفو مبذول کرده و از زمره نیازمندان
عالیشان آن درگاه بنوده باوامر علیه سرافراز فرمایند
د بخرمات علیه مباهات افزایند ع حد گستاخی ندارم پیش
این آگهی در ظل ظلیل ابد التظلیل شاهی در عین کامرانی
جهانبانی کناد بمحمد و آله الامجاد رساله اخوی در جواب خطاب
نواب نعمت الله نوشته شده عرضه داشت کمترین بندگان
محمد جان آنکه از لامع نور و ساطع سرور تفقد و بنده نوازی
نواب مستطاب ملایک وقار خورشید اشتهار سیادت
و افاضت دعظمت پناه هدایت و جلالت و نصفت دستگاه

ملجاء حکام الاکابر و اکابر الحکام مخدوم و مقتدای و کافه
انام مرتضی ممالک اسلام لازال کاسمه السامی نعمت الله
علی العالمین بل رحمة الله علی البرتیه اجمعین که ذریعه
مفاخرت و وسیله سرافرازی بود دیده آمال و امانی
روشن و نورانی گشت شعر قاصد اقبال آورده مثال همایون فال
مرحبا ای قاصد فرخ رخ فرخنده فال از مشاهده این شیمه
عظیمه کریمه تا قیامت رهین منت شد و همیند انده که عذر این مرحمت
بچه کیفیت جوید و شکر این موهبت چگونه گوید شعر
از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید امید که همیشه
بنده نواز بوده باوامر علیه سرافراز فرمایند زیادت در
صدد گستاخی و جسارت نمی آید و ما مول عفو است ظلال خورشید
مثال بر مفارق خلایق سیما اخلص عباد مخلد و موید باد
بمحمد و آله الاجواد رساله اخوی بخدمت حضرت امیر صدر الدین
محمد از زبان مولانا حسین شاقی قصه خوان در جواب خطاب
صدر الکتاب صحیفه افتخار که از خدام حضرت رفیع اقتدار

سلطان النقابة فی العالمین قرة العین اعین السادة
و اعلم العالمین جهر سپهر لطف و کرم سپهر مهر عطایا و نعم لا زالت
رایات علو شانه فی صدر العز و العلا منصور ار ایات
سمو احسانه فی صفحات الدین و الدنیا لاولی النهی منظورا
کصحف مکرمة مرفوعة مطهرة بایدی سفرة کرام بررة ورود
یافته بود مثال همای همایون بال و امتثال سیمرغ
قاف قبول اقبال در هوای ولای خاک نشین استان
بندگی و فرمان مشتاق حسین قصه خوان شعر اکه از دو قر
جان مدح تو خواند همه شب ❊ قصه خلق تو گوید بخلایق همه روز ❊
بال مراحم و جناح مکارم گشود شعر از حضرت امیر که شاه کرم است
منشور دولتی بگدایان او رسید ❊ آنجا که گشته خجل از لطافتش ❊
در خوشاب نیز کسی مثل آن ندید ❊ ای صد هزار جان گرامی فدای آن
از مهر سوی ذره خطی چنین که دید ❊ بعد از عرض خدمت
و افتخار بتقبیل و ارکان افتخار بر دوش گرفته حلقهای بندگی
در گوش کرده و عمر و عمر بتکاپوی منقبت و ثنا و محمدت

برکت در آورده در حالتی که لنډ مور غم و فرط دود و ناله و آه آن
دو بلای سیاه حمله بر تخت بتاه آورده بودند نزدیک بود
و دوری نمود که بضرب گرز فرامرز هجران و ستم رستم عمان
دمار طوق و توان از قارون جان ناتوان بر آرند
و لشکر نوشیروان صبر و تحمل را از پای در آرند که کوکب
کوکبه عنایت و اشفاق از افاق مکارم اخلاق آن میر کبیر
که زبده امجاد و اولاد عبد مناف و قدوه اجواد قاف تا
بقاف اند طالع شد و رایات سعد توجه خاطر ظاهر و ساطع
گشت معدی گرسنه امید از طعم این طعام شاد کام کرده
و ابوزرجمهر تعقل طعنه بر بختک بی تحمل زد که در سر کار مهر نگار
چرا از انوشیروان مراد یکبار نامراد بوده قباد خیال را
بدست هرمز وسوسه انداز ند و نام و ناموس بمثال
زوبین کاوس بر طرف سازند و در عقابین فراق و
اشتیاق صاحبقران آفاق شاطر خاطر مشتاق را با حضار
بر فرخاری تدبیر روان دوان نکردانند تا عیاران

وهم دجبال مردم مثال دقندوس تمثال **شعر** رخنه در
سینه بکینه کنند ؛ وازجور چهر سپهر مرحمة ومهر که تو ردهر [?]
هملازم رکاب منیع الشان وسرورشهر بهمعنان آنحضرت
بدیع الزمانست غافل گذرند **شعر** دلا تغافل او التفات
پنهانیست ؛ مگو که یا زحال تو غافل افتاد است ؛ اگر بتو
عنایت عمرانی صاحبقرانی طلوع از نحو آمال وامانی نمینمود
دلونش داروی افزیوش ملاطفه نمینمود بیهوش داروی
قدح نوش مفارقت دیار از دیار وجود نمیگذاشت
بجلال ذوالجلال که تا قاسم خاور برسم ایرج ناموروطرز
بهرام خون اشام تیغ گیتی افروز روز بر داشته دبر
بادپای چالاک اسد نمای افلاک سوارگشته ومثل مالک
دراقصای ممالک گردیده ندیده که تشریف شریفی چنین از
شاهان زمان بگدایان رسیده باشد وتا کاولنگی
جنگی شام بمدد سپاه سیاه زنگ زنگ ظلام هر شبانگاه
مشعل ماه وشمعهای ستاره ثوابت وسیاره برافروخته

وعقب

وقلب سلطان بوم روم از سنان اتش شان شهب
سوخته وباجادوی خواب وارام بر سر بیقراران ایام
شبیخون وتاخت چنان انداخته که رخت تخت خاقان
مزاج تمامی بتاراج برداشته واز بود لقای با فر وجود
یکسر موموجود نگذاشته نشنیده که از جمع آدمی وپری این
لطف وآدمی گری درباره هیچ بیچاره پیر وپا وسری بظهور
آمده باشد والحمد لله والمنه **شعر** من کیم اخر که نامم بگذرد
بر لفظ یار یا کند یادم بنوک خامه گوهر نگار این بنده مشتاق
میخواست که چون کلباد عراقی در دور دور محامد وشکوه
روان دوان گردد ورای بشهر عذرخواهی برد اما هم در
قدم نخست سرگردان ماند ودر وادی نامرادی پای استغنا
برعجز وقصور خویش اقرار آورده وبدعا اختصار کرد حق
سبحانه وتعالی بدره نقد حیات کمربستگان خدمت آنحضرت
قریشی ذات هاشمی صفات از شر عفریت آفات محفوظ دارا[د]
بمحمد واله الامجاد **رسالهٔ اخری بخدمت نواب نظام الملک از جانب**

خواجه محمد جوهر نوشته شده بنده داعی محمد جوهر بعد از

تقبیل آستان فلک مثال اشتباه تعظیم و تبجیل و اجلال و ادای دعای

دوام ایام عمر و دولت روزافزون ابد مقرون معروض ایستادگان

خدمت نواب مستطاب سپهر اقتدار خورشید اشتهار کیوان

وقار عالم مدار نامدار کامکار مالک ممالک سلطنت و حشمت

و تمکین برهان براهین السلاطین والخواقین دردریای

عظمت و شوکت و بختیاری آسمان معدلت و حشمت و جهان

داری پادشاه عالیجاه دین پناه نظام الملک مرحمت و شفقت

و عز و جاه عاری فی سبیل الله و ظل الله علی العالمین خلد الله سبحانه

و تعالی ظلال جلال دولته و سطوته و احسانه و امتنانه علی مفارق

اساطین السلاطین الی یوم الدین میدارد که این بنده در مقام

ضراعت و عبودیت و بندگی و ساحت اطاعت و طواعیت

و سرافکنده گی همگی اوقات ایستاده بنظر فرخنده اثر مهر آثار منتظر

و امیدوار است بدین گستاخی جرات نموده التماس از بندگان

درگاه گیتی پناه دارد که بتفقدات علیه و تشریفات عالیه

مراحم

مراحم و مکارم بیکران که شامل حال و کافل آمال عالم و عالمیان

فرموده و میفرمایند کمینه بنده هم ممتاز سرافراز گشته باوامر و

احکام مطاعه که بدین وسیله محسود جهان و جهانیان خواهد بود

مشرف و مفتخر گردد و این جسارت که از محض عبودیت و اطاعت

شده بعفو و اغماض خسروانه مبذول شود نواب کامکار سپهر اقتدار

حاکم و مختار رسالت اخری که بنواب سلطنت شعار حاکم لار

از زبان خواجه مشار الیه نوشته شده

کمینه بنده داعی محمد جوهر اولا هدیه عتبه علیه و اجلال و تحفه سده

سنیه معلی نواب گردون جناب شوکت و سلطنت پناه حشمت

و معدلت دستگاه ابهت و عظمت اشتباه بانی مبانی رافت

و انصاف قالع قوامع بدعت و اعتساف مهر آسمان مرحمت

و سحاب بحر احسان و امتنان و عطا خان عالیشان متعالی مکانی

الکه میرزا بیدا گر جان جهانش خوانی لا زالت سرادقات سلطنته و عظمته

و اجلاله و معدلته و اقباله و مرحمته و افضاله مشیدة بالاوتاد

الخلود الی یوم الموعود و خلاصه دعا و ثنا مخالصت قرین مصادقت

نشان که وردجان وحرز جنان این کمترین بندکان است
نموده زمین خدمت وبندکی وتکریم بلب ادب وتعظیم
بوسیده استدعا شفقت ومرحمت عمیم دارد وثانیا برای
سپهر ارای مهر انجلا عرضه می دارد که چون از خوان شفقت
واحسان نواب همه کس بهره مند ومحظوظند وکمینه بنده که از
جمله بندکان صادق العقیده است از ان محروم ویلنوا الطاف
بخدمت ملازمان عظیم الاعیم المنعما لازم ملزوم عبودیت
دانسته امیدوار است که بتوجه خاطر عالی محظور وبه اوامر متعالی
متوالی مامور کشته بدین وسیله در نظر مردم عالم خصوصا ارباب
اعزاز ممتاز وسرافراز باشد کستاخی از قاعده ادب فجا وز نمود
مصرع کناه از بنده وعفو از خداوند نواب عالی کنند رساله
اخری که بحضرت خواجه شیخ محمد مستوفی اصفهان از زبان مولانا
زین العابدین قصه خوان در جواب خطاب ان رفعت ماب
نوشته ودران ایمای مزطرز قصه وحساب نموده شده
نامه لطف تو کرد از همه ممتاز مرا پیش ارباب وفا ساخت سرافراز مرا

چ

چه نامه نامی از خامه عنبر شمامه کرامی حضرت عالی رتبت
متعالی دستکاه پناه وامیدکاه ارباب عزت واشباه لازال
شمس علاء القدر وعلی العالمین لمعا وعلی السنه الناس
شیخ محمد الکه بلبل قلم صفحه پرداز که نواساز کلستان معانی است
وزبان بیان دلکشای که معرکه ارای میدان سخن
رانی است در ساحت چمن جلال صفات وصفات جلالش و
فصحت انجمن کمال المقاب والقاب کمالش از هزار یکی واز
بسیار اندکی ادا نتواند نمود شعر هزار نکته ز وصف اکر کنند ادا
هنوز از ره معنی هزار چندانی نامزد این کم نام وادی حیرانی
شده که کلمات شورانگیزش چون سخنان شیرین لبان روح
پرور جان فزاست وعبارت لطف آمیزش چون الفاظ دلبران
روح کستر ودلکشاست هر نکته از ان حکایتی عنایت آیتی از
از قصه بنده پروری وهر نقطه ازین خالی زیبا خالی از ریا
بر چهره مهر کستری مضمونش متضمن لطف وعطا وعنوانش
مزین مهر ووفا شعر مشام جان ودل خرم ز نام ونامه تو چو زلف

خال و خط اهل حسن مشکین شد: کشاد خاطر دل بستگان زنار بست:
که تا رسید تسلی جان غمگین شد: خدا اگاه و خلق گواه که در
معرکه روزگار بسبب مهر نگار کوه کوه لشکر اندوه کوه
ستوه در قاف سینهٔ این کمینه کمین کرده نوشیروان
سان قصد حمزهٔ جان و عمرهٔ عمر و مقبل دل دارند و دوری نیست
بلکه نزدیکست که از وسوسهٔ بخت جفاکار دیار از دیار وجود
نگذارند حالا دست بدامن تحمل بپای مردی توکل زده
میگوید شعر صبرم از تو نه بکاست ولیکن چکنم: زندگی بی تو
حرامست ولیکن چکنم: اکنون اگر قصهٔ غصهٔ خود خوانم و حکایت
شب هجران بر زبان رانم مصرع ترسم زملال خاطر خرم تو:
و اگر طریق معذرت لطف و مرحمت انحضرت پویم و شکر نعمت
گویم درامری که محرران دیوان استیفا و نویسندگان دفاتر
علیا در مفردات ایام و روزنامجات شهور و اعوام تحریر فی
حسب المفصل نمیتوانند و طرح دفو حسب المشروح نمیدانند از
عهدهٔ ان چگونه بیرون آیم لاجرم سد باب اطناب نموده

التماس

التماس مینمایم که مرا همیشه در خاطر خطیر محظوظ و بعین عنایت
و تربیت منظور و بنظر بنده نوازی مسرور و بر رجوع امور فرمایند
گستاخی ما را عفو نمایند حاکمند والسلام والاکرام رساله
اخوی که بخدمت حضرت امیر ابوتراب انجو نوشته شده
هر نفس چیز یاد می آرم که دور از کیستم: زار میگریم که یارب زنده بهر چیستم:
قسم بتراب قدم حضرت عالی منقبت مخدوم الامی علو الهمی جلی الالاء
والاحسانی ولی النعما والامتنانی سیدی سندی و مولانی
ومقتدایی الذی تشبثت بذیل مراحمه یدی وسد رفیعه و حضرت
منیعه پیشوای امینا الاکابر الکرام واکارم الاسلام ملاذ
الفقهاء العظام و علماء الاعلام محمد ابوتراب اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من
خذله که دل از قضیهٔ دوری و قضایای مهجوری نه انقدر پریشانست
که زبان بیان قادر بر ادای شمهٔ از ان توان نمود
شعر لولا نسیم لذکرکم یروحنی: لکنت محترقا من حر انفاسی:
سخن نگنجید در عبارت ما نیست: حدیث شوق همین بس که بوختم بی تو:

عجب از توجه خاطر انور که از مفاوضات فتوح گستر ومرانجات
روح پرور گلشن ترصدم را نوبتی طراوتی ندادند و باب تفقدی
بر روی آرزویم نگشادند شعر نور چشم فرحه واقع شد گناه من چه بود
کز نظر انداختی ما را بیکبار این چنین : اگر شمه کریمه اشفاق نسبت
با بندگان مشتاق بطریق معهود دریغ نخواهند فرمود از
بنده نوازی تو نقصان نکند امید که بیابان بی پایان دوری
و وادی متمادی مهجوری طی شده از دست رفیق غم و هم
صحبتی الم نجات حاصل شود بهر حال مستظهر و متمال بلطف
عمیم و خلق کریمست والمرجو من حسن الطافکم العلیه ان لا
بناتی فی صوالح الادعیه بحق ولائکم وولاء الائمه علیهم صلوات
الله والتحیه رساله اخری در جواب خطاب آنحضرت نوشته
الحمد لله که بنده درگاه روح الله بشارت لا فیها سواه من
روح الله و مژده و لا تقنطوا من رحمة الله از آثار انامل
فیض شامل خدام بلند نام حضرت سیادت و نقابت منقبت
افادت پناه افاضت دستگاه اعلم العلماء و افقه الفقها
مخدوم

مخدوم و ملاذ افاضل جهان جهان فضایل و مکارم و احسان
امینا الاسلام والمسلمین محمد بالسنة المؤمنین مخلدا
ظلاله الی یوم الدین یافته اشعه نور و لمعه سرور توجه و التفات
خاطر مهر ماثر بر صفحات احوال و جناب آمال تافته دید شعر
نامه نامی رسید جان حزین شاد شد : چشم بنامت فتاد دل ز غم
آزاد شد : تا بلای زلطف کلک تو ام یاد کرد : محنت دوری
که بود بیتو ام از یاد شد : شکر این موهبت که از چمن مکارم
اخلاق نسیم عنایتی که مروح روح است وزید چه نوع گوید
و عذر این مکرمت که از انجمن مراسم اشفاق شمیم عاطفتی
که مفتح ابواب فتوح است رسید چگونه عذر خواهد که قلم زبان
و زبان قلم از تحریر و تقریر آن قاصر و کاسر است شعر چه عذر
خواهمت ای روشنی چشم امید : صد ذره بود عذر خواهی از خورشید
بجان جانان سایل و سایل محصول و وصول مآرب و مطالب
خدام کرام است و بسالک مسالک خدمتکاری و جان سپاری
باقدام صدق نیت و صفای طویت می باشد و چون سابقه

حسن مودت و رابطهٔ خلوص عقیدت این بنده نسبت با آن
حضرت مصرع ازازل بوده تا ابد باشد ∴ و بجز آستان عالی
که ملتزم ارباب فضل و معالی است پناهی نیست از بشارت
مراجعت آنحضرت غایت بشاشت و بهجت روی نمود
و در شرح آرزومندی که بیان احسان خداوندی حدی و
نهایتی ندارد و شروع نموده بر دو سه بیتی که از مزخرفات
خاطر فاتر است اختصار کرده امید عفو شعر گلشن جان مرا
نشو و نمایی دیگر است ∴ کامدی و ز مقدمت گل را لوای دیگر است ∴
بی تو در شهر حیات ما نبود اصلا صفا ∴ جز مقدم شاه درویشان
صفای دیگر است ∴ چشم ما شد روشن از خاک درت ای نور چشم ∴
نزد مردم خاک راهت توتیای دیگر است ∴ زندگی بخش است
اگر آبحیات دلپذیر ∴ شربت لعل لب تو جانفزای دیگر است ∴
جای لعل مکتب در دیدهٔ روشن دلان ∴ از زره اخلاص محراب
دعای دیگر است ∴ با ضمیرت جام جم اصلا ندارد نسبتی ∴
کین ضمیر انور ترا گیتی نمای دیگر است ∴ زمرهٔ اسلام را غیر از

جنابت

جنابت قبله نیست ∴ اهل ایمان حضرتت را ملتجای دیگر است ∴
خاطرت از فیض شاه دین و دنیا بوتراب ∴ عالم اشکال را
مشکل گشایی دیگر است ∴ ما ز فیض صحبت تو بی نصیب افتاده ایم ∴
هر نفس با بخت ما را ماجرای دیگر است ∴ لطف روح افزای
عامت را مدار از ما دریغ ∴ زانکه در لطف تو امید بقای دیگر است ∴
زین بساط انبساط آخر نه پنداری مرا ∴ غیر عرض خاکساری مدعای
دیگر است ∴ تا فتوحی چون فتوحی یابم از مدح و ثنات ∴ هر زمان
فکرم بی مدح و ثنای دیگر است رساله اخوی که در بهار از
حوالی قلعهٔ گلستان شروان که گلستان ارم مشهور است
بخدمت حضرت سعد اعنایت الله نوشته‌اند در گلستان [illegible]
مرغزاریست پس و خناک و گلزاریست بسیار خرم گلها رنگا رنگ
زیبا نشو و نما کرده و عندلیب هزار آهنگ را چون عشاق بینوا
بنوا و چه نوا آورده شعر ز هر سو چشمهٔ چون آب حیوان ∴
بداغ لاله هر جانب فروزان ∴ بنفشه رسته و سبزه دمیده ∴
نسیم صبح جیب گل دریده ∴ درختان خاصه سرو و عرعر گوش ∴

همه بایکدکر شاد و هم اغوش ∴ درینمقام چون از خدمت
خدام حضرت رفیع مرتبت وزارت پناه معالی دستکاه الکه
از رشحات عنایت پروردکار بهار عمر و کلزار روزکارش
همیشه نظارت و تازکی و از فتوحات افاضت کردار چمن
مآرب و انجمن مراتب نامدارش بکمی طراوت و فرخندکی
دارد و نهال اقبالش علی الاتصال سرسبز و خرم و مرغزار
آمالش بالغدوّ و الآصال خرم‌تر از کلزار ارم است
یاد کردم دیدم که لالهٔ آتش سوار از غم داغ بر دل نهاده و
برک کل و بهار چون قطرات اشک چشم بر کل افتاده بلبل
زبانم درین حال ادا این مقال کرد شعر بهار در رنکی
در لاله زاری ∴ مرا دل چاک چاک از هجر یاری ∴ حریفان
جمع باهم خرم و شاد ∴ مرا دل از جدای محنت آباد ∴ دلم تنک و
غمش در وی نهفته ∴ بسان غنچه‌های ناشکفته ∴ با خرد کفتم
سبحان الله در زمان حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا
علیه صلوات الله آتش بکلستان تبدیل یافت درین ایام

گلستانی

گلستانی چنین نامی در دیدهٔ هجران دیده مردم نواب
ابراهیم خان بعینه عکس آن مینماید شعر که کند آتش گلستانی
خدا ∴ که کلستانی کند آتش نما ∴ در زمین چنین که نزد نشاط
انکیزان فارغ البال نمونهٔ از بهشت نعیم است و پیش
دل سوختکان پریشان حال بمثال زندان جحیم بجای نوای
نغمه‌های چغانه و چنک صدای بد ادای توپ و تفنک
درکار است و از خروش ارباب کینه صد هزار خراش
در سینه شعر سرو قد کلرخان از پا فتاد ∴ یاسمین را لرزه
بر اعضا فتاد ∴ کل ز غصه چاک زد پیراهنش ∴ غنچه در دم
زد کره در دامنش ∴ لاله از غم داغها در دل نهاد ∴ جامه
خون آلود بر پا ایستاد ∴ دامنش صد پاره صد برک از الم ∴ لاله شد
باده زبان سوسن ز غم ∴ کشته سرکردان بنفشه در چمن ∴ چشم
نرکس بر رخش حیران چو من ∴ فقرات منظوم و منثور که
مرقوم و مذکور میشود از رباعی تا رباعی چون مناسب
حال داعی است از انشاء خواجه عبدالله مروارید در رشتهٔ

عاریت کشیدم شعر ای بیتو رسیده بر فلک افغانم
دریاب کزین غم بلب آمد جانم طی گشت بساط زندگانی هنوز
در بادیهٔ فراق سرگردانم لاله زاری که ازان جز غنچه حرمان
نشکفد دران چسان دل گشاید و نوبهاری که بران غیر
نسیم هجران نوزد ازان چگونه فرح افزاید سرگشتگان
کوهسار وفا را هر لحظه جز نالهٔ جانکاه هم آوازی نه و خستگان
دیار رفتار را بر رگ جان جز نیشتر آه دمسازی نه امیدوار
آن شکوفهٔ وصال را هر لحظه بر شاخ امید سنگ ملامتی
و ازادگان خنجر فراق هر دم بر جان خسته دشنهٔ غمی
شعر مرا هر روز از جور زمانه بود کاشانهٔ غم آشیانه
مرا هر لحظه طعنی از زبانها زبانها بهر قصد من تما سنانها
ولی زین قصه باکی ندارم که از الطاف او امید وارم
اما امید آن و مراد چنان است که بهار عمر همگنان که از آب
عنایت بی دریغ سرسبز و سیراب است از تاب فراق نامرادی
نادر و نزار نگردد شعر دورم اگر از سعادت خدمت تو

پیوسته

پیوسته بود بخاطرم طلعت تو ازگرمی آفتاب هجرم چه غمست
دارم چو پناه سایه دولت تو بهمین اکتفا نمایم و باب
اطناب نمی‌گشایم گستاخی عفو فرمایند حاکمند رساله اخری
بحضرت شاه طاهر وزیر هند از زبان مولانا غیاث الدین
مذهب در جواب خطاب باحضرت نوشته الحمد لله الملک
الطاهر که از شعشعهٔ اشراقات توجه خواطر خورشید مآثر
حضرت عالی منقبت سلطان اعاظم السادات والنقباء
برهان اعاظم العلماء والنجباء مخدوم الاعالی وغیاث الاکابر
الذی السنهٔ اقلام مکلاء وزراء الانام من ذکر مناقب
ذاته ومفاخر صفاته قاصر لازال عضد السلطنة والاقبال
واعتضاد الدوله والاجلال شاه طاهر شب محنت و تعب
سرآید و روز بهجت و طرب برآید حقا که با کتحال روز
بفال عاکفان ان قبلهٔ اقبال شوق و نیازمندی و شغف
و آرزومندی زیاده از آنست که ایادی تصرفات
ایام باتمام ما فی الارض فی شجرة اقلام قدرت ارقام

اندکی از بسیار بلکه یکی از هزار تواند نگاشت و پیش از ان
که تصور ست افهام و اوهام تا انقضاء ایام طرح تصویر آن
تواند انگاشت اگرچه بخت بی توفیق این غریق دریای
شوق را رفیق و فرش بوستان بارگاه سدره اشتباه
نساخته و از نامساعدی طالع زبون بمطالعه طلعت
همایون نپرداخته ام هرگز از ادای دعایی که صحایف
اخلاصش ایات قبول ظاهر است غافل نبوده ام و از
ادای اثنا، ثنایی که از لطایف اختصاصش تذهیب
صفای باهر است ذاهل نگشته ام بتکرار این رباعی
که از منظومات بنده داعی است مشغول بوده ام شعر

نادیده رخ تو با خیال تو خوشم ؛ در فکر جمال با کمال تو خوشم ؛
هرچند که هجر خوش نباشد لیکن ؛ با هجر بامید وصال تو خوشم ؛

حسب الاشاره کثیر البشاره خواستم که چون قلم قدم از
فرق نموده دست بدامان پای بوسان آنحضرت زده
در ظلال دولت و اقبال بر دیباچه زندگانی صورت

حصول امانی را بچهره گشایی درآرم مصور کارخانه
قضا مانع آن مدعا شد خطوط اشک گلگون بقلم جدول
مژه از صدف دیده بمدد حرمان دیده بر چهره زرینکارم
و امید بمنهیان کتب خانه تقدیر دارم که بعد ازین بطرح
مواصلت پردازند و خاکه دوری و مهجوری را از صورت
مدعا مرتفع سازند التماس انکه تا هنگام احرام بدان کعبه
مرام باضافات عنایات و اشارات عالیات که وسایل
وصول مرادات دو جهانی و وصول سعادات جاودانی
است کمینه بنده را بحکم سایر خدام دانند و گستاخی را
بعفو مقرون گردانند رساله اخری بحضرت قاسم بیگ حکیم
که در هند است هم از زبان مولانا غیاث الدین مذهب
نوشته شد

قاسم الارزاق و حکیم علی الاطلاق
جل شانه و عظم احسانه دانا و بیناست که هرچند این نیازمند
مدتی مدید و عهدی بعید است که از دولت ملازمت ملازمان
جدا و بمرض حرمان مبتلا گشته و بدین علت ناتوان و سرگشته است

یکلحظه از تذکرهٔ محمدت غافل نگشته و یکلحظه از تکلم منقبت
زاهل نگشته **شعر** همه دعای تو گویم بوقت بیداری
همه خیال تو بینم چو باشم اندر خواب ❊ در بنولا که جناب شیخ
غیاث الدین مقصود بدینجانب آمده بود خبر علوم راتب
و درجات قدر و شان و سمو مناقب و سطوات ملازمان
عالیشان باین بندهٔ پریشان رسانید خود را مستعد
گردانید که بموافقت و مرافقت او کشتی امید را در دریا
توجه اندازد و بساحل عز وصال آن بحر افضال و درّ صدف
حکمت و اجلال رسیده تن بیمار را بمعالجه و تیمار مشرف سازد
و طالع زبون رهنمون نشد و سعادت مساعدت نکرد **شعر**
آه ازین طالعی که من دارم ❊ حیرت از بخت خویشتن دارم
امید که مذهب قضا مصور قدر این قدر کنند که طرح صفحهٔ
دوری و انگارهٔ کوچهٔ مهجوری با قلام اقدام این کمینه
خدام شستمان یا بد و پرگار روا کرد مرکز جمعیت و وقار که
عبارت از مجلس انحضرت حکمت و حکومت مدارست گشته

درکتبخانهٔ عالی و کاشانهٔ معالی بتذهیب حسن خدمات
و تصویرات طاعات مشغول نماید و کشاد این مدعا و البته
شفقت آنحضرت است که از دار الشفاء مکارم و شفاخانهٔ مراحم
معجون رنجهٔ دل خستهٔ شکستهٔ ام را مرهمی فرستند تا فارغ
البال و مرفه الحال سد رحال نموده احرام حریم کعبهٔ قبلهٔ اقبال بندم
زیادت گستاخی ندارم و بنظر عفو امید وارم **رسالهٔ اخری**
که بیکی از اکابر علما نوشته ام بوسیلهٔ عرض خدمتی مشعر
بر شکستگی و رفع تحیتی مخبر از دلبستگی تحریک سلسلهٔ اخلاص
و تمهید رابطهٔ اختصاص مینماید و بذکر شمهٔ از مآثر علیه و نشر
بنده از مفاخر جلیه حضرت مولانا و معتقد انام ملاذ او معاد
لا زال جناب جلاله مرجعاً للعلماء الاعلام و مجمعاً للفضلاء
الکرام مخدوم الاکابر الانام ممدود الظلال الی یوم القیام
در هر مکان و زمان زبان بیان میگشاید و چون مرتضی
ارباب فضل و افضال منحصر و مستفید انجمن عز و اجلالت
و ملتمسات اکابر و اصاغر آفاق از مکارم و اشفاق

خدام کرام سرانجام می پذیرد اگر کمینه بنده را از خاک
بر دارند و بنظر فیض اثر تربیت مشرف دارند مصرع
چو آفتاب کنم بر فلک سرافرازی ؛ حالیا منتظر و مستظهرم
که خطیات سابق و تقصیرات لاحق عفو فرموده از توجه خاطر
ملکوت ناظر محو نفرمایند باشد که بیمن همت آنحضرت استطاعة
عزیمت پیدا نمایم و بار دل بحاصل انجا کشایم و شرف انتظام
در زمرهٔ خدام فضایل اناب طوبی لهم وحسن مآب یافته
براقران خود مباهات کنم الله سبحانه و تعالی بخلد ظلاله
وبحصول آماله وبحسن احواله بحق الحق والنبی المطلق

رساله اخری بیکی از اکابر بطور تحقیق نوشته ام

بنده کمینه وخادم دیرینه که سالک مسالک مصادقت
وناهج مناهج مخالصت است بذرایع ضرایع نیازمندانه
وهدایا و تحایای آرزومندانه خود را در سلک طایفان
ومطایف وملبکان طوایف آن قبلهٔ اصحاب قبول
وارباب اقبال ذو الجود والعز واللطف والافضال نوید

بخش

بخش گوشه نشینان صوامع قدس وهادی معتکفان
مجامع انس که لکل زمان واحد تقییدی به وبذا زمان
لاشک انت والله مطابق شان عالیشان اوست
در آورده مستدعی تقبیل انامل برکت شامل که میل و شغف
نیل شرف آن فوق طوق بشریت بوده و می باشد و حقی
وبرکفی شهیدا که خلاصه ایام و زندگانی زمانی میدانند
که روضهٔ جان بهر نفس از نفس مسیح خاصیت حیاتی تازه
حاصل میشود و کاشانهٔ جنان را از حضور موفور النور فایز
العز والسرور نور وصفای بلنور واصل می گردد و بیمن همت
علیه ابواب فتوحات صوری و معنوی گشاده و اسباب مثوبات
دینی و دنیوی اماده است شعر قسم بجان تو خوردن
طریق عزت نیست ؛ بخاک پای تو کان هم عظیم سوگندست
که تا از حریم نورانی مصاحبت محروم و بسمت ظلمانی مفارقت
موسوم شده ام در ظلمت غم و الم اغشته گشته ده هر کس که
روی اقبال بدان کعبهٔ آمال آورده آیه کریمهٔ یالیتنی کنت

خوش آنکه بجز

معنم بصد حسرت کفته ام شعر خوش آنکه بجز از جام آرزوی
تو باشم ؛ چو دیده باز کنم در طواف کوی تو باشم ؛ امید که در
محل فیضان انوار خاطر نوربخش قدس آثار که مایهٔ مباهات
ومفاخرت در دنیا و اخرت و وسیلهٔ حصول امانی ونجات
از آفات دوجهانی است بنده را بی نصیب نکذارند و
قاعدهٔ ذره پروری و رابطهٔ مهر کستری را موکد و ممهد دارند
شعر با قتاب نکوید کسی که نوربخش ؛ چراکه خصلت او غیر
نوربخشی نیست ؛ زیادت ازین کستاخی نمودن از ادب
دور بود بدعا ختم نمود ذات ملکی صفات بابرکات فیض آیات
تا قیام ساعت وساعت قیام از الام مکاره ومکاره
الآلام در حفظ و امان حضرت سبحان باد بالنون والصاد

رساله اخری هم بحضرت شاه دالیه نوشته ام

بتجدید وتمهید قواعد خدمتکاری وتاکید معاهد طاعت کذاری
نموده بملازمان حضرت قدسی مرتبت عالیشان که پرتو
انوار هدایت ومطلع آثار ولایت از جبین مبین ایشان

بجز

چون لطف کاملان نوربخش درخشانست عرضه میدارد که
چون این کمینه بنده را حلقهٔ مهر شما از ازلش در کوش است
ردای ثبوت ابدی آن بر دوش کرفته سر اطاعت
بر کردن انقیاد وچنین طاعت بر زمین ضراعت
واعتقاد دارد و دست بر داشته وهمت کماشته که بپای
مردی توفیق رفیق خاک بوسان عتبهٔ هدایت آیت
تواند شد شعر یا رب این آرزوی مرا چه خوش است ؛ تو
بدین آرزو مرا برسان ؛ بحق صاحب الزمان شرح حال آنکه
آرزومندی در عین کمالست و روز بروز افزون و عمر را از
شدت انفصال بیم زوال و شب سیاه پوش هجر را طلوع
صبح وصال لا محاله محال مینماید وحالا اکرچه جان نزار از غم
دل در آزار است و دل زار از جان بیزار بالطاف
عمیم کردکار امید وارم که قبل از انقطاع روزکارم دولت
انتظام در سلک سایر خدام دست دهد شعر ای خاک درت
قبلهٔ ارباب ارادت ؛ کر روی بسوی تو بنا رم بکه آرم

چون فضایل دستگاهی مولانا نگاهی برکماهی حال آگاهی دارد و شمه‌ٔ ازان در معرض عرض خواهد آورد و باب اطناب مسدود نمود امید که کمینه بندهٔ خود را منظور نظر فرخنده اثر و محظور خاطر انور گردانیده در سلک سالکان عتبهٔ علیه منخرط دانند و شمیمه کریمهٔ قدیمه که اعانت و تربیت و افانیت و تقویت برطرف گردانند حاکمند رسالهٔ

اخوی بخدمت مستوفی الملکی از زبان میر قوام الدین محمد معمار نوشته‌ام و رعایت مراعات استهلاک شده

بندهٔ بمقدار قوام الدین محمد معمار اولا ارقام دعایی که او زمرهٔ زندگانی ای بندهٔ جانی است نگاشته منفرده یاد داشت مینماید و بعده در توجیهات سوانح حالات در می آید الهی تا مستوفی ملک نامتناهی اوراق وصول و تحصیل توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء باندازهٔ دفتر وجود اصحاب مدیح دعت وجود درست میدارد و در سر ورق ابواب ترزق من تشاء بغیر

حساب تاریخ سعادت و عزت و وقار می نگارد اسامی خدام ولی الانعام حضرت مخدوم وملاذ الاطلاق و مستوفی الملک بالاستحقاق لا زال سعدا بعنایت الله هویدا خلد ظلال الی یوم التناد سر قلم اعالی و افاضل باد و محاسبان ایام عمر و دولت محمود دش همیشه باقی باد و مدعا و مقصود در گوشوارهای مسا و صباح بقرینهٔ قبول مترافی بمجد معما والدین القویم بعد از رفع وجوهات تحیات و تسلیم عزانها، محرران دیوان استیفا آنکه صورت محاسبه روزنامچهٔ فراق بخیدان اشکال و اغراق پذیرفته که حرف مجملی از مفصل آن در طومار روزگار حسب المشروح گفته آید یا در جمع اوارجهٔ بیان فرخ بریشان او نوشته شود

شعر صد دردو غم و هجر تو بگشاده بروم : دل بیتو بگو شرح کدام باب نویسد : زمین دل بیحاصل که از خراج کوه اندوه ستوه مسلم و داخل مفروز یا هست بود در تحت موزیان حوا در آمده و ازین قیاس رعایای حواس بالکلیه

متفرق شدند کمر همت کل که کلیات امور دو جهانی در مدار
منه الملک استعمال اوست عمل آمل امید وار از ان بنوعی
قرار و استقرار دهد که بقلم قضا و تقدیر طرح دفتر اتصال
تحریر در اید و مسودات مباشرت هجران به بیاض وصال
رفته باقی و لا کلام کدورات وضع ایام ارند نظر حشو کرده
تمام و هو اسرع الحاسبین و ارحم الراحمین در دفترخانهٔ
ضمیر منیر همانا که صورت این معنی ثبت شده که رقم رمق
حیات این بنده از ثبات عنایت و ثبوت احسان
ملازمان کثیر الشفقه و الامتنان است و حاصل زندگانی
خود را در مستدرک سعادت خدمت می داند و اطلاقات
مدت حرمان از حساب عمر محسوب و مجری نمیدارد و بواسطهٔ
انکه بعضی برات کدورت غم رقم حواله الم و بلا املا
می نماید ای بنده بینوا را در صاحبجمعی حقوقات و تعهدات
سالم نمیگذارند و بنوعی در بند ازار دل زارند آن قابل
عرض نیست مگر هنگام ملازمت حقیقت هر فردی از افراد

نمود

مکشوف باشها د شود **شعر** فریاد ما بیار شب غم کجا رسد
خوش باشد اگر یار بفریاد ما رسد پیش ازین مساحت بساحت
گستاخی عنیف نماید و مامول عفو است **شعر** همیشه تا به بیاض
نهار می ارند مسودات لیالی برای ضبط حساب حساب
عمر و بقای تو باد چندانی که در محاسبه عاجز شوند کلک و کتاب

رسالهٔ اخری که از زبان جمعی بخدمت حضرات سادات نوشته ام

خاطر نگران و تسلیه ضمایر پریشان
این بندگان از مشرفات شریفان مشرفان مجالس علیا
حضرت عالیات سادات اشراف النقبا و نقبای اشراف
آنجا که زبان اقلام از شرح شمهٔ از اوصاف کرام ایشان
عاجز و مردم دیده بعادت مجاورت خیال افتاب مثال ایشان
فایز است خلد اللهم ظلال جلالهم علی مفارق العالمین الی
یوم الدین بحصول موصول میشود همگی در مقام بندگی بسجدات
شکرگذاری قیام و بمراسم سپاس داری اقدام
مینماید و بتوجهات خاطر جلیل آنها ترصد بسیار دارند

وبه انظار مهر آثار شفقت و مرحمت بیشمار که گرد مکار ره از آن
جبهه مدعا کن ید مستنظر و امید دارند و گوش هوش
بر بشارت اشارت داشته این دو روزه زندگی که دور
از ملازمت ملازمان میگذرانند داخل اوقات حیات
نمیداند شعر غرض ز عمر بجز وصل دوستداران نیست
ز زندگی غرضی جز حضور یاران نیست قسم بجان عزیزان
که شادمانی دهر بغیر صحبت یاران غمگساران نیست
الحال منتظر فرصت عتبه بوسی و اکتحال ورود نعال هلال مثال
ایشان بوده باب اطناب نمیگشایند و بسیط بساط
انبساط نمینمایند امید که کاتبان کتبخانه قضا بایادی تقدیر
ارقام ادبار انفصال از صحیفه احوال حک کرده باقلام
اقبال خطوط اتصال بر صفحه آمال نگارند در عفو نمودن
گستاخیها خدام حاکمند و مختار رساله اخوی که بر سبیل
تجنیس بخدمت حضرت سیدی از اکابر سادات نوشته ام
مولی بخیا تحیات بی غرض عرض غلمان غلمان ایشان ایشان

علم

عالم عالم نور حدایق جلال جلال اشکال اشکال سیدی
سندی ابده الله ابده الله نموده نموده از از روی
روحی فرخ فرخ و شش فرش خدمتکاران خدمتکاران آن
قبله قبله داد داد روزگار روزگار بدان شده بدان
شده که زمانه که زمانه قبض قبض که که فرقه فرقه زنگ
زنگ بدیدار بدیدار است اسب کامرانی کامرانی برنده
برنده راه باریک راه تاریک تا کسی با کسی لبوق
تنوق تاخته باخته عزیزا عزیزا ملک ملک تا فزون با فزون
کرده کرده بار بازار ما از ما بگذری بگذری جب جت
شما را با جان کنم تا جان کنم از بزاری از براری مرده نیم
مرده نیم نکته نکته نامه مشکین عالم نامه مسکین خالم مگر رسد
مگر رسد در ان حیات جناب ترقب نرفت با بنده یا بنده
شراره شراره جفا جفا بدست بدست شیم ستم
داب ذات کریمی کرمی شود سود روح روح محزون محزون
آنست آنست که اگه زود آید زود آید به بنان بیان یاد یاد

مخلص مخلص راحتی بمانند راحتی نمایند انام ایام در سحاب
رشحات جود خود بیوسته بونشته ایجا دکاه تحا دیما بنده
نماینده امذا اندر بازکشت زبا زکشت تا توانی اقدام
وقدام بردار ودم ارمنت منت تا زنده ام تا زنده ام

مقاله ثالث از جانب اخوان الصفا وارباب محبت
ووفا بامثال واکفا واین مقاله متضمن چند نامه است

نامهٔ اول از جانب قاسم بیک حکیم نوشته شده

چون قاسم حکیم وحکیم علیم روزی این دلخستهٔ مهجور
از دار الشفاء حضور حضرت حکمت وحکومت دستکاه
افادت وافاضت انتباه مخلصان بیناه مسیح جاه امیدگاهی
سراج وهاج المخلص المختص بالطاف رب العالمین قاسم
بیک لا زالت نجوم حکمت من افق الکمال طالعه ودرقوم
معالجه تسفی طباع اهل العز والجلال نافه شربت دوری کرد
وهرکز بترکیبات کلمات نامی دمفاوضات ومعالجات
کرامی که مفرح روح ومفتح ابواب صحت وفتوح است

تلخی

تلخی مذاق دردمندان فراق وکدورت خاطر دلبستکان
اشواق عذب امیز وفرح انکیز نمیشود بدین واسطه روز بروز
بلکه ساعت بساعت **شعر** دردم زیاده میشود وکم نمیشود
کفتم بصبر چاره کنم هم نمیشود ؛ بجلال ذو الجلال که **مصرع**
چنانی درد دلم حاضر که جان در جسم وخون دررک ؛ همکی دیده
امید کماشته ام وخاطر فاطر را مستلی داشته که شاید
بحکم القلوب علی القلوب بتشاهد مخطور خاطر دریا مقاطر
کردم **شعر** بیمار ترا چاره چه دانند حکیمان ؛ عیسی دمی
چاره بیچاره دم تست ؛ حالیا باعث این تصدیع محران
اضطراب رافع این کتاب بود که از کثرت قرض وقلت
مال درعین پریشانی واندوه وملال است اکر ترحمی
بحال پر اختلاف او فرموده در انجام مدعیات وسرانجام
ارادات او توجه فرمایند خستهٔ مرفوع الطمع را حیاتی
تازه نصیب خواهد شد واز قانون تفقد بدیع میست
البته دران ماده شفقت فرمایند وکستاخی بنده که حسب

الالتماس مشار الیه شده عفو فرمایند حاکمند نامه ثالث
در تعزیت حضرت خلیفة العجمی که از جانب حضرت جلال
الاسلامی بحضرت مقربا لحضرت العلیه الخاقانیه
قاضی عماد الدین محمود نوشته ام

بازاین چه آتشست که در جان ما گرفت ؛ دست از همه گذاشته دامان
ما گرفت ؛ آه آه آه لاحول ولاقوة الا بالله من بیچاره از
ملک صبر و قرار آواره متحیرم که حال دل پرخون و جگر
پاره پاره چگویم که دهانم بسته باد که این حکایت پرشکایت
بمیان اندازم و قلم شکسته که این قصه و غصه بر زبان
بیان جاری سازم شعر مشکل غمی رسید که گفتن نمیتوان
وین مشکل دگر که نهفتن نمیتوان ؛ خرمن آتشی افروخته
شد که از تابش آن محالست که سر بجوالی فراغت توانم
کشید و دریای حادثه موج خیز گشته که بساحل نجات
از آن مشکل که توان رسید مصداق این سیاق صورت
کدورت واقعه فاجعه محنت عظیم الخطر حضرت جنت مکان

مغفرت ایاب طوبی لهم وحسن مآب اعنی مخدوم الامی خلیفه
العجمی است که ازین سراچه فانی میل بکاشانه جاودانی آورد
و دل و جان همگنان را سوخته نایره هجران کرد حالیا
نه مرا دلی که تحمل این توانم نمود و نه پروای فکر هجران تخیلی
که عقده غم و الم از جان و دلم توانم گشود شعر اشک
چشم تا بماهی رفت و آهم تا بماه ؛ هست بر درد دلم از ماه تا ماهی گواه
استماع احوال اعظم الاهوال این شکسته بال که درین
قضیه بر بلیه دست داده مصرع دوستان را کجاست
طاقت آن ؛ و اظهار سوزش دل ریش و جراحت
بیش از بیش که از جور تیغ دور فتنه کیش این بنده را
پیش آمده بهیچ فکر دور اندیش با بیگانه و خویش نمیتوان
شعر منم از هجر بی خویش دل ؛ دور از او ساخته در خون منزل
با غمش دست فرو شسته ز جان ؛ در رهش پا ز ره رفته به گل
نه شکیبی که نشینم خاموش ؛ نه ایمنی که بگویم غم دل
چون یقین میداند که خدام بلند مقام را ازین واقعه غم انجام

تا ثر و تفکر تمام خواهد بود اقدام اقلام از انهاء والام غصه و آلام
کشیده لوازم پرسش مرعی میدارد امید که بر عمر گرامی آنحضرت
برکت و روح پرفتوح آن مغفرت منقبت قرین رحمت باد
اکنون اقدام بر اسم وفاق مقتضی مکارم اخلاق آن
یگانهٔ آفاق و قبلهٔ اکابر عراق است و از مجاری اجرای
احکام وفاداری تقویت و تربیت برگشتگان بوادی
امیدواری است در حفظ خانوادهٔ قدیمه ایثار لطف و رحمت
بیشمار داب کریم آنخداوندگار امید که نوعی شود بین الاقران
ممتاز و در نظر دوستان معزز و سرافراز باشند شعر
ای بلطفت امیدواری من :. وقت غمخوارلیست و یاری من :.
دیگر چه گستاخی نمایم همیشه در پناه حضرت خالق و در درگاه گیتی پناه
پناه کافهٔ خلایق بالنبی واله الامجاد نامهٔ ثالث از زبان
حضرت سعد (عنایت الله) بخدام حضرت مقصود بیک
ذکر مقصود بیک بنامه حد خامهٔ شکسته زبان نیست و شکر
عنایت نامه دلنواز و دلنواز خامهٔ عنایت بدانطرازانکه از جانب

خدام عالیمقام حضرت معالی رتبت اعالی پناه اکارم خصال
دستور والاقدر عالی همت صاحب اقبال پناه و امیدگاه انام
ایام المختص بعنایت الملک الاعلام لازال عیاناً للوزارة
والرفعة والاقبال و مقرباً بالحضرت العز والاجلال مقصود بیک
شعر پرتو حسن التفات انداخت :. چشم لعاب را منور
ساخت :. بزبان بیان شمهٔ نمیتوان شعر یارب این منشور
نامی از کجا حاصل شده :. کانچه مقصود دل و جانست ازو حاصل
شده :. لله الحمد و المنه که چمن زندگانی و انجمن امانی
از رشحات کلمات آن آب زندگی طراوت و فرخندگی
یافت و دل مستهام آرام و جان فی آرام شاد کام چه الفاظ
دلفریبش چون طرهٔ سبز خطان دلاویز نمود شعر
مکتوب دلنواز تو دیباچه وفاست :. هر نکته ایش مردمک دیدهای ماست :.
در عذرخواهی این مکرمت نامتناهی متحیر و در ستایش این
نوازش متفکرم شعر چگونه شکر تو گویم که طبع :. شدت
از مکرمتهای تو حیران :. ترا هستم ز جان و دیده و دل :. دعاگوی

بهواخواهان جوان : امید که همیشه ملتفت بحال مخلص مشتاق
و ناظر بنظر عنایت و اشفاق باشند که مرا توسل بغیر شما هرگز
صورت نخواهد بست و حسن عهدی که شده تا قیام قیامت
نخواهم شکست شعر تا حلقهٔ ولای تو در گوش کرده‌ام :
وز هر چه غیر تست فراموش کرده‌ام : و خدا داناست که در اوقات
دوری و ساعات مهجوری دل تنگ ناشکیب را توانایی
و جان ناتوان را شکیبایی اصلا نبوده و نخواهد بود شعر
ای تو مقصود دل و جان از تو دوری چون کنم : گر فتد دوری
مرا دانند صبوری چون کنم : التماس آنکه پیوسته بنده را از
درود تفقدات مباهات افزایند و گستاخی عفو نمایند
والسلام علیک والسلامة لدیک نامهٔ رابع بحضرت عبدی
بیک نایب دفترخانهٔ اعلی که بخاجهٔ معقب و بزین العابدین
عارض ضراعت و بندهٔ بی بضاعت بمیداند که در صحیفهٔ انها
و دفتر اعلام تحریر شمهٔ از محاسبهٔ غم و الم جدایی که فوق طوق
و شکیبایی است بخدمت خدام کرام حضرت رفعت پناه عالیجاه

امیدکاهی لازال مجاهداً فی امور الدنیا و الدین زین العابدین
عبدی بیک چگونه نماید که زبان قلم از عرض و طول آن کوتاه
و قلم زبان از طول و عرض آن عذرخواه است شعر
قلم صحیفهٔ شوق ار هزار بار نویسد : هزار عذر ز تقصیر یک کتابه نویسد
با وجود تمادی ایام مفارقت در بیان مصادقت الحمد لله
که خللی راه نیافته و هرگز روی دل از آن قبلهٔ مقصود نتافته
ام شعر دل چون توانم از تو بریدن که در ازل : تا بسته‌ام
رشتهٔ مهر و وفای تست : بعد از تبلیغ سلامی تمامی
شوق و نیاز و پیامی نامی محبت طراز عرضه آنکه بارها قلم
برداشته ام و اندیشه کماشته که نگاشته صفحهٔ اعلام شرح
ستمکاری ایام شود که گریبان جان مشتاقان را از دست
وصال یاران جانی کشیده به پنجهٔ هجر و ناتوانی سپرده نی قلم را
سر ماجرا و نی دست را یارای آن بوده شعر ز هجر
پر ز خون دل یار غافل عمر مستعجل : فغان از هجر و داد از یار و حیف از
عمر و آه از دل : بنابرین اعراض از عرض آن نموده می کوید

با وجود ضمیر انور تو ٭ من چرا حال خود کنم تقریر ٭ که قلم هر چه بر زبان
راند ٭ هست روشن بدان ضمیر منیر ٭ باین اختصار کرده امید
دارست که پیوسته محرک سلسله اتحاد بوده در استحکام
بنیان و اساس قواعد محبت اقتباس کوشند و مدام جام
فراموشی از احبا ننوشند ظل عالی لایزال باد **نامه خامس**
از زبان بناتی بمطلوب او بعد از ارسال سلامی که از شیرینی
آن کام جان شیرین لبان از نبات شیرین تر نماید و ابلاغ
پیامی که از لطافت آن همگنان را چون سینه گلرخان بناگوش
از لطف بهار خرمی افزاید بخت آنکه چمن زندگانی و گل
گلشن امانی و شمع انجمن کامرانی آنکه زبان بیان از ذکر لطف
و احسانش لال و خزانه جان و جنان از متاع محبت بیکرانش
مالامال است عرضه می دارد که تا این مهجور از آن لب شیرین
دور افتاده هر نفس چون مگس دست حسرت بر سر دارد و از
سر حسرت بر زبان می آورد **بیت** طمع در آن لب شیرین
نکردنم اولیست ٭ ولی چگونه مگس از پی شکر نرود ٭ امید آن

و مراد

و مراد چنان است که **بیت** تا که بر صفحه بود از اثر مار رقمی ٭
بخیال خط سبز تو نباشیم دمی ٭ حالی خیالی غیر ازین نداریم
و دست از دامنت نگذاریم و از ناز و کرشمه گذشته
شرمساریم و انتظار داریم که رفع تلخکامی مفارقت بشربت
شیرین مواصلت شود **شعر** چه خوش بود دو دلارام دست
در گردن ٭ بهم نشستن و حلوای آشتی خوردن ٭ زیاده ازین
جام اطالت که موجب ملالت است نکشیده بدعای دوستکامی
اختصار می نماید **شعر** خانه عشرت تو باد آباد کام جانت
مدام شیرین باد **نامه سادس از زبان حضرت میر محب الله**
دست غیب بمولانا زاده علاء الدین محمد مشتمل بر علوم منطق و نحو
محب نیازمندی و مخلص آرزومندی که جوهر حسن عقیده
او نسبت با حضرت افادت موهبت کاشف المشکلات
فی مباحثات الفروع و الاصول مظهر المعلقات فی مناظرات
المعقول و المنقول مخدومی مولائی لازال مولی الموالی علاء
علی مدارج العز و المعالی و محمدا کاسمه العالی علی السنة الافاضل

والاعالی و زاد مواد افادته و افاضته ما تعاقبت الایام واللیالی
ذاتیست نه عرضی دعائیست مخلصت قرین که از دلالت
بمطابقه صداقت و یقین در التزام اجابتش بروح الامین
امین گوید ترتیب مینماید و متفکر که شرح قضیه هجران که خارج را
از مقوله امکان داخل قسم امتناع است و برهیچ قول شارح
مشروح و بهیچ حجت و دلیل طرح حد و قیاس انطروح
نمیگردد و دوران ام تام برسم ناقص بنای جنس این الم
چه نوع فصلی عرض نماید و در عرض عام شوق و الآلام که نه خاصه
این محب مستهام است بلکه درین دور پرجور جمعی پریشان
زار بدان تسلسل گرفتارند چگونه زبان بیان کشاید شعر
کز تصورهای هجران و قیاسات فراق * یافت آخر کار ما چون
شکل رابع انغلاق * امید که رابطه که لزوم اتصال را لازم آید
و اتفاقی که تلاقی طرفین و سلب انفصال را مستلزم نماید
از اشکال قضایای تقدیر نتیجه پذیر شود ان شاء الله
بعده بر رای کلی نمای که قانون نظریات عقلی است عرض
این

این مقدمه که تالی اختلال احوال شده ضروری است مامول
که بر موضوع گستاخی محمول نشود ای ملاذ افاضل ایام شرطیات
مطالعه این مستهام بمقتضای قضایای سلب و ایجاب
مدعا و مرام که شعر یار می باید و نمی آید * غیر می آید و نمی باید *
بالکلیه منعکس بعکس شد و بتباین مقصود و تناقض وجود
برسم و خصوص مطلق مشهود گشت و متصلات لزومی حوادث
یومی منع جمع مدعیات بحیثیتی که مستلزم عناد و منفصلات
حقیقی بود و بمنع و بلا محاله از بدیهیات است که کسبیات علوم
را با این محال الحال خواهد بود و سخن مطول مختصر معانی پریشان
چگونه بیان کنم مصرع همچو پرگار درین دایره سرگردانم
و همین دانم که در مطالعه کلیات باشم یا در مطارحه جزویات
در معلوم مجهول کوشم یا در مجهول معلوم شعر غم زمانه
خورم یا فراق یار کشم * بطاقتی که ندارم کدام بار کشم *
چون استفاده این محب از نحو خدام بخدمت حضرت شیخ
العلماء الاعلام رکنا للافاده و الاسلام منصور نصب

شده بود ودرفع غایلات اوقات بحرتقیل نموده وبعداز
یکماه روزی مفرد ازمرکب اختیاری مشروع درکلمه وکلام
استفاده فایزشد امار وز ثانی مثنی گشت باانکه
مجموع تردد آنروز بخانهٔ آن افادت موهبت به چهار نوبت
رسید ارزوزماضی حال ایام مستقبل معلوم اکنون بحکم این
قانون برمبادی محرومی ومغالطهٔ بنده که ذهن اندکش
ازفکر بسیار درعین خطاست احتیاج دلیل وحجت نیست
ودرخاطر فیض اقتباس برین یابس قیاس اقترانی است
امید که این معتکف حاشیه تجرید را بطریق قدیم ازمطالع
تفقدات جدید مستفید گردانند وتوجه خاطر راهر که پیشک
وریب مظهر لوامع طوالع انوار غیب است دریغ نفرمایند
پیش ازین مجال مجادله ومباحثه نبود ملزم شده بدعا
اختصار نمود مقدمهٔ فکر صواب اتحاد وخاتمهٔ کلی وجزوی
مرام بنتیجه حصول وقرینهٔ قبول موصول بنبی ووصی وبتول

نامهٔ سابع که بنده روح الله درجواب عزیزی نوشته

ای خامهٔ توفاتح ابواب فتوح ∴ درنامهات اسرار حقایق مفتوح ∴
کشارلبت متاع گنجینهٔ دل ∴ انوار دلت متاع آیینهٔ روح ∴ بعزه الله
که روح مجروح بنده روح الله ازروح الله که بوساطت کلک مفاوضت
سلک روح الله خاصیت نوردیدهٔ گرامی راحت روح وماینهٔ
فتوح وشادکامی گلبن چمن کامرانی وشمع انجمن زندگانی
دردرج عزت وتمکین ودر برج ابهت وتحسین جمال العز
والسعادة حیینا ابنته الله نباتا حسنا بمهب فیضان درآمده
بود کسب روحی نمود که ابواب فتح وفتوح ازان مفتوح دید
واسباب تفرقه بالکلیه مطروح گردید شعر ازلطف تو بشگفت
مرا غنچه مقصود ∴ زین غنچه خندان دل پرخون من آسوده ∴ دل
زار را انجاتی بی اندازه بوسیلهٔ مطالعه این ملاطفه روح پرور
حاصل شده جان نزار را حیاتی تازه ازمشاهدهٔ این مفاوضه
فتوح گستر دا حاصل گشت شعر ای خط تو زاینهٔ دل زنگ زدا ∴
من با تو نیم وز تو نیم نیز جدا ∴ الجسم من الجسم بعید لیکن ∴
الروح مع الروح قریب ابدا ∴ هزاران هزار تحیت وسلام

سلامت دثار موجود داشته نگاشته خاطر طاهرش میکرداند
که تا دیده از مشاهد جمال باکمال آن یار غمگسار محروم شده
از بسیاری اشکباری بی نور و تاریک و تن ناتوان
از بار غم و الم چون موی باریکست شعر جان ریش و
جگر پاره و دل پر خونست : از دیدهٔ غمدیده چگویم چونست :
بی تکلف زبانم را قوت آن نیست که قصهٔ پر غصهٔ دوری خواند
و دلم را طاقت آن نه که حکایت شکایت مهجوری بر زبان
راند شعر مانده ام از یار دور و زنده ام : زین گنه تا زنده ام
شرمنده : همیشه با دل غمناک و جان مشرف بهلاک به آه
دردناکم شعر گر رود بر چرخ آه آتش آلود دلم : آب در چشم
ملایک گردد از دود دلم : مدتی متمادی در مبادی و عزام
وشکستگی و وادی مرام دلبستگی با دل خسته بر کل حرمان
نشسته بودم و صفحهٔ حالم از خط و خال اختلال خالی نبود
و بهیچ فراغت بالی متصور نه که ناگاه نسیم ولا تیأسوا من
روح الله وزید و نامهٔ نامی رسید شعر دلم بود غمگین

ز هجر تو ای ماه : ز خط تو شد شاد الحمد لله : اکنون از نوید
وصال و امید اتصال بسیار خوشحال و بغایت مستظهر و مستمال
گشته ام شعر جان فرسوده شد براه تو خاک : و من القلب
لا یزال سواک : از دو عالم همین وصال تو بس : بلکه بکلیه
از جمال تو بس : و یوم لا اراک کالف شهر : و شهر لا اراک
کالف عام امید که هرچند زودتر بصر جان بنظر جانان منور
و از نفحهٔ عطر آمیز طرهٔ دلاویزش مشام روح ناتوان
معطر گردد بمحمد و علی خیر البشر خاتمه در منشورات و مکاتبات
متفرقه و احکام مختلفه که در دو فصل مفصل شده بتوفیق
الله تعالی فصل اول در منشورات و مکاتبات
متفرقه اول منشوریست در دعای دولت نواب کامیاب
اعلی خاقانی و دعاء نواب خانی که حسب الاستدعا مشغله دار
نواب نامدار موی الیه مرتب شده مادام که مشعله داران لیالی
و فراشش ایام مشعل مهر و شمع ماه از ثوابت و سیاره
در بیرون و اندرون این زرنگار خرگاه افروخته میکردانند

افتاب عالمتاب قاهره وماه دلخواه شوکت باهره نوات
کامیاب شاه دین پناه وسایه لطف اله طراز کسوت
ابهت وعظمت وشاهنشاهی مرکز دایرهٔ مرحمت وصفت
دخیر خواهی تاج بخش سلاطین عالم باج ستانندهٔ خواقین
بنی آدم فرمان فرمای زمین وزمان ناشر منشور ان الله
یام بالعدل والاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان الما
والطین صاعد مصاعد السلطنة الباهره عارج معارج
الدولة القاهره مالک ممالک المشرقین والمغربین برهان
براهین خواقین الخافقین خلاصهٔ خاندان نبوت وهدایت
چشم وچراغ دودمان امامت وولایت شعر
شهنشاهی که از لطف الهی : مسخر کرد از مه تا بماهی : السلطان
ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان
ابن الخاقان ابو المظفر شاه طهماسب بهادرخان تابنده
وپاینده باد وازمیامن اقبال بلازوالش نگین خاتم
سلیمانی دردست اختیار نواب نامدار معالیمکان فی

بانی مبانی کشورستانی قدوه قهارمهٔ جهان ومخصوص
عواطف ناتمنامی الهی پناه کافهٔ جهانیان ومنظور نظر
کیمیا اثر شاهی وشاهنشاهی خان عالیشان معدلت
دستگاه سلطان سلاطین نشان مملکت پناه برازندهٔ
اسباب ایالت برفرازندهٔ رایات عدالت شعر انکه قدر
اوست چون نامش بلند : وانکه جاه اوست چون خلقش
عظیم : سمی النبی الکریم الذی نزل فی شانه وان من
شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم ظهیر الایالة
والجلالة والنصفة والعظمة والاحسان ابراهیم خان باد
وروز بروز چراغ عمر ارکان دولت قاهره روشن ومرادات
دینی ودینوی غازیان نصرت عنان محصل ومعین بحق احمد
مختار وحیدر کرار بدین نیت استمداد همت از حضرات
طیبین وطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین نموده بکثرت
کویم دیگر منثورات که بجهت شیخ زاده ربت کو کرانسند آمده
وترتیب کتب خانهٔ جهت نواب نظام الملک وحضرت

[illegible]

قولها و شرطها که نموده بود همه راست بود الحق همه چیز تو
درستست و سخن نیز درست تا غایت به پیغامی اگر همه متضمن
دشنامی بود اگر یاد میفرمود کمال بنده نوازی بود شعر
ای تو پشت و پناه اهل وداد ∴ هیچگه بنده را نکردی یاد ∴ این
طریق موالیان نبود ∴ بر موالی کریت رحمت باد ∴ فی الواقع
نام تو موالی و مخالف آنی ∴ برعکس نهند نام زنگی کافور ∴
چون بنده شنیده که دیدهٔ مردم نادیده او را رمدی
عظیم و وجعی الیم رسیده در عین تفکر بوده تو تیایی
از رشاشهٔ شاشهٔ حمار آماده ترتیب داده فرستاده
شد در لمحه بوسیله مهله که چون کیر کاشی تراشیده باشی
اگر استعمال خواهی نمود بغایت مناسب خواهد بود اگرچه
واجب التصدیع است تصدیع نداد اسباب مفارقت
و عدم مواصلت بهمین قاعده آماده باد و ملاقات میان
بنده و ان بخس العین کبعد المشرقین والسلام والاکرام
دیگر مکتوبیست که هم از زبان دلگک بمسخره جولاف نوشته ام

سپاس طاهر و ستایش وافر قاسم الارزاقی را سزد
که بقدرت کامله و حکمت شامله نظام الملک عالم و انتظام
کارخانهٔ بنی آدم بطرحی داد که مذهبان چهار لوح جهان
و مصوران دیباچهٔ معان تحریر سر بورهٔ از سورها
صنایع بیچون و تصویر تحریر صورتی از صور بدایع کن
فیکون بهیچ صورت نمی توانند استادان سریع القلم
در رقم مصحف کنه جمالش و تذهیب تفسیر کمالش مصرع
هیچ پرکار درین دایره سرگردانند ∴ اگر در سواد و بیاض
شب و روز این شادروان زنگاری موی شکافان
چابکدست پایه داری نمایند و چشم بینش در آفرینش
این صحیفهٔ زرنگار لاجورد آثار کشایند بلاریب سر بجیب
فکرت و حیرت خواهند کشید و انگشتان اعجاز بدندان
اختصار و ایجاز خواهند گزید خطاطان جهان خلقت
و وجود و کاتبان داستان حقیقت و شهود اگر بجار و اشجار
ایام بالتمام بجای مداد و اقلام کار خواهند فرمود محقق است

که

جناب روایل مآب خصایل کلاب سبع مشرب مظلمه مطلب
خست خوی ظلمت جوی مرد صورت مخنث سیرت مؤنث
فطرت قباحت فعال فلاکت مآل لیم لیئم نمام نمیم
النکبة والشقاوة والنفاق مسخره جولاق الله بکر ظهره وکسفنه
وتقطع لسانه وشفته را دعای مظلوم بر ظالم مسموم رسانیده
اسباب مفارقت از مصاحبت آن مردود ازل و ابد بدین دعا
میطلبد شعر دل آن بدمذاق کلب اخلاق : جز بتیغ فراق
ریش مباد : آن پراکنده حال بیچاره : بجز از مرگ چاره ایش
مباد : چنین استماع افتاد که همیشه ان جفا پیشه در اندیشه
نفاق است چه بهتر ازین حقا که محض مدعا و اراده بنده آ
داز ملاقات او دوری واز مقالات او مهجوری بغایت
واجب و بعد از ادای واجبات از واجب الوجود جز حصول
این مقصود طلب نمی داریم شعر هر که با ما سبیل جنبانند :
ما ز ریشش فراغتی داریم : چون شیطان که راه زن
مردانست در تلبیس مشابه ان خبیس بلکه در مکر و مکاری و

علی

علی و بدکاری مرید مراد آن بدبخت نامراد دستش بدامن
آن مردود بدنهاد دست و بهمراهی او و بوادی گمراهی نیرو
چگونه از شر او احتراز بنمایم اکنون توقع چنانست که ما را
بالکلیه فراموش کرده بهیچوجه بخاطر فاتر نگذرانند که دست
از دامن دوستی او گذاشته ایم و چیزی که هرگز بخاطر نرسد
نام اوست و آنچه نخواهیم کام او و امید که مادام دشمن کام
و بی نشان و نام باد والسلام مقطعاتی که بخدمت نواب خانی
در ماندگی الافغان عرضه شد برای عالم آرای زمین بوسان
درگاهت : حدیثی عرضه می دارم بصد عجز و پریشانی : توانا امیری
بایرغه یابوی که میپردند : یراق بنده درگاه و کاغذهای سلطانی
دو روزی شد که استر ریش و یابو مانده و بنده : کشیم بار غم ایشان
بدوش فکر و حیرانی : نکردم دوش خواب از غم چو میزد صبح صادق
دم : شنیدم دمبدم از ملهمان سر روحانی : چرا مدهوش
حیرانی چرا زار و پریشانی : که نواب عالیشان خانی را امید آنست
که می بخشد رزوی مرحمت هر چیز از و خواهند : سرانجام غلامان می د

لطفش با ساسانی ∴ تو از خیل غلامانی دیگر انکه بار تو ∴ نمیدانم که چیزی
هست غیر از کاغذ خانی ∴ مدار احوال خود پوشیده تا یابی نجات از غم
بدین تقریر عرض حال شد باقی تو میدانی ∴ فتوحی فتح باب مدعات
میشود زین در ∴ سخن کن مختصر بر خوبتر ادعیه جانی ∴ الهی برخوری
در ظل جاه ای خان عالیجاه ∴ ترا فتح و فتوح بینهایت باد ارزانی ∴
بر اسپ مدعا دایم سوار و کامران باشی ∴ نگردد سایهات کم از
سر ملک سلیمانی ∴ غبار باد ادباری نگیرد دامنت هرگز ∴ بمانی
سالها یا رب بدولت در جهانبانی ∴ بحق ذات بیچون خدا و رحمت
عامش ∴ بحق مصطفی و مرتضی و آل عمرانی **دیگر قطعه که در بیستون**
کوه بخدمت نواب کوه شکوه در مذمت اسپ بنده که مانده
بود عرض شد بنده را اسپیست کز رخش فلک برده گرو ∴ نی
زردی راه ودود و زیبا که بر سیت و نگون ∴ همعنان با باد لیکن
در زمان افت و خیز ∴ باشد آتش لیک اید دود از منخرش برون ∴
آب دریا را بیکدم در کشد چون تشنه شد ∴ و انکه از عین تخم غلطد
اندر خاک و خون ∴ داشتی گر کام مردی ز صد بتره کاه ∴

در بدی دندانش جو خوردی ز صد خرمن فزون ∴ همچو ابر تند رو
غران شود در وقت جو ∴ لیک در هنگام دو چون کوه با صبر و سکون ∴
دست و پای چون ستون او نجنبد ز جای ∴ ورنه تا شیراز در یکدم
شدی از بیستون ∴ همچو تار چنگ باریک و دراز و لاغرست ∴
من ز جنبش زاری نالم بتر از ارغنون ∴ بیشتر از کوچ هر روزش
سه فرسخ میبرند ∴ پس ترا اید از بعد و امانده و زار و زبون ∴ شد
مثل ای راه رو گر تو جوست از اسپ جو ∴ لیک بشنو طرز نو از رخش
تخش من کنون ∴ شب و دمن جو میخورد اصلا ندارد روز راه ∴
کین وجودش از عدم ای کاش گشتی رهنمون ∴ مثل این اسپ
از عدم هرگز نیاید در وجود ∴ کس ندارد یاد ازین بیغیرتی اندر
قرون ∴ هشت هزارش قیمت اما سه تومان حوزده است ∴ کاه جو
با بتره و پالان بروش هم درون ∴ تا شود فربه فزوده هم بشش
جو از خری ∴ روز از روز دگر لاغرترست و ضعف گون ∴ همچو خر
در گل فرو ماند آخر از بار گران ∴ از گران بارش میبارید مهتر اشک
خون ∴ به من میگفت ازین افسانه بیچارگی ∴ بنده هم در زیر بار غم

می خواندم فسون ٭ ناگهان خان سلیمان جاه شوکت دستگاه
آنکه خاک مقدمش شد توتیای هر عیون ٭ بر سرم ظل ظلیل مرحمت
انداختند ٭ شامل احوال فرمودند لطف از حد برون ٭ بارگیری
بادپا دادند در سرعت مرا ٭ بارم از دل پایم از گل در زمان آمد برون ٭
گرنه زانحضرت رسیدی خط آزادی مرا ٭ میشدم دیوانه از بسیاری
شوق جنون ٭ ورنه زان حضرت چنین لطف نمایان میرسید ٭
کار و بارم بود ضایع خان و مانم سرنگون ٭ ای فتوحی بر دعا افزا
که شد صد مدعا ٭ حاصل از درگاه آنحضرت بلا شک و ظنون ٭
همچنان حضرت خان فتح و نصرت روز و شب ٭ هم کابش دولت و
اقبال بیش از چند و چون ٭ دایما اسب مرادش زیر ران در ظل شاه
ظل شاهی کم نگردد از سر و عمرش فزون ٭ ذات بیمثلش ز آفات
عوارض دور باد ٭ وز بلیات زمانه باد محروس و مصون ٭
خصم او از خاک غم هرگز نیارد سر بدر ٭ وز گل ادبار ناید پای اعدایش
برون ٭ بالنبی الابطحی والمرتضی ابناعا ٭ هم بحق مرشد کامل بطاو
ها و نون **باب دوم در اینکه در ایام فرخنده انجام نواب نامدار**

عدالت شعار سپهر اقتدار جلی الاحسان و ولی الامتنان
شاه ولی سلطان صورت بجان یافته از پروانجات و مکاتبات
و فتح الباب این باب بتوفیق مفتح الابواب از پروانجات شده
پروانجات داروغگی کاظم قلی بیگ مهر دار
چون حضرت الولی السلطان تعالی شانه الاعلی که حاکم دار الملک
جهان و فرمان فرمای انس و جان است حکم واجب الاطاعه
والاذعان حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل بگزارد و تند کار
ان الله یامر بالعدل والاحسان موشح ساخته و اشراف الناس
را فرموده الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس زنجیر مهر
اطاعت که بخاطر مهر و محبت مرصع است در گردن انداخته بحسن
توفیقات و یمن تاییدات حضرت احکم الحاکمین بتشریف
مضمون والله یحب المحسنین مشرف شوند لاجرم بر ذمت حکام
ایام و سلاطین انام مطاوعت اوامر جلیل المآثرش لازم است
و نصب داروغه که رفع تعدی و دفع تسلط و شر زبردستان
از زیردستان تواند نمود بر ایشان متحتم و جازم و ایجاب

وبیمن دولت قاهره شاهی ظل الهی خلد الله ملکه وسلطانه
وافاض علی العالمین عدله واحسانه در خیرخواهی ورفاهیت
حال رعیت ومعموری واستقامت مملکت تمامی همت مصروف
داشته وجملگی رعیت بران گماشته که تمکی مردم فارس
مضمار فراغت باشند واز دعاگویی دوام دولت نواب
کامیاب یکنفس غافل ویکلحه ذاهل نباشند واز صورت احوال
وسیرت افعال سعادت ایاب امارت مآب رفعت آثار
کاظم قلی بیک مهردار واضح ولایح بود که بر مضمون ایات بینات
نوق عمل خواهد نمود وعامل عدل واحسان وکاظم غیظ وطغیان
خواهد بود بنا برین شفقت وعاطفت تمام شامل حال انتظام
مرامش شده داروغکی دار الملک شیراز صانها الله وحفظها
عن الاعواز در معامله ئیلان ییل بدستور مرجوع شد
کلانتران وکدخدایان وصواحب داعیان واهالی وسکنه
دار الملک مذکور در استیلا وتسلط امر مذبور امارتمآب
مشار الیه را بلا مشارکت غیر مطلق العیان دانسته لوازم

موافقت

ومراسم متابعت در صلاح وصوابدید وسخن حسابی او که
در معموری وابادانی مملکت ورفاهیت جمعیت رعیت باشد
بجای آورند وبجار وطلب او حاضر شده تمرد وعناد ننوزرند

مکتوبی که بخدمت نواب سیادت ونقابت وهدایت دستگاه
[illegible] شاه نور الدین نعمت الله
حسب الامر یکی از اکابر کرام نوشته شده

ناشر دعا وداعی صادق العقیده والولا بوسیله عرض
دعوات طیبات مخالصت مقرون وخدمات زاکیات
مطاوعت مشحون خود را در اشعه ضمیر منیر مهر تنویر نواب
مستطاب ملایک رقاب نور عین الاعاظم والاعالی فی العالمین
عین نور الهدایت والکرامت والافاضه والدنیا والدین
موید ارکان النصفه والعظمه والاجلال مخدوم ارباب الدوله
والعز والاقبال مطاع اکارم السلاطین واکابر الحکام مرتضی
ممالک الاسلام نور الله عیون البریه من انوار هدایت
وافاضت دستگاه واحسانه ونعم علی الامم عن نعم رافته

ونصفة وامتنانه ماکانت فی صفحات الکاینات نورا منشورا
وادامت السنة الخلایق من نعمت الله باقیا وشکورا
درآورده باشارت قدسیه وتفقدات انسیه که وسیلهٔ حصول
مفاخرت ومباهات وذریعهٔ وصول بمآرب ومرادات است
مستظهر ومستوثق می باشد شوق وشغف بنیل شرف خدمت
عطوفت عطیه بخش وادراک تقبیل انامل برکت شامل ملازمان
نواب مستطاب چون پیش از آنست که بعرض آن گستاخی توان
نمود اقدام بدان نموده ملتمس است که در خاطر عاطر فیض
مآثر مخطور بوده بخدمات عالیه مامور گردد و بدین دو کلمه که
محض محمدت ومنقبت گذاری وتمهید قواعد خدمتگاری بود
اختصار نموده مرجو عفو است الهی سایه بلند پایه نواب
مستطاب بر مفارق عالمیان تا دوام صاحب الزمان
مخلد ومؤبد باد بالنبی واله الاجواد تذکره در دوندگی شاطر
علی که با شاطر مسجدی دعوی شنه بعد از حمد هواداری که
شاطر سپهر را بزنگ مهر ولنگ نیلگون وچغنهٔ خطوط

شعاع

شعاع زرعون آراسته وچون او را با طالع فیروز در دوندگی
روز سر آمد دیده شب زنگاری را بچشمک ستاره ثوابت و
سیاره بتفطوره زربفت مصور وطاقیهٔ سفید قمر آن سایر بحر
وبر را مزین ساخته تا تماشا کنندگان کواکب هر یکدم
شهاب ثابت بطرز نثار انداخته اند پس از درود وتحیه درود
برحضرت رسالت پناه ملایک سپاه که پیک علو جاه او در
شب معراج با صد هزار بشاشت وابتهاج پیک بالا دوی
از مسجد اقصی چنان گذشته که شاطران چالاک افلاک
باین همه تیزگامی بگرد نعلین گرامی او نرسیده اند صلوات
وسلام بر پسر و اولیا وولی خدا علی عالی اعلی که دوندگان
عالم وهم وخیال در زمین بیان کنه کمال او سرگردان وپای
کوبان اند و بر اهل بیت کرام وائمهٔ انام وامامزادهای عظام
که هر یک در وادی خود بمرتبهٔ پیش انداز بیش در میدان
اوصاف جمیلشان بخویش وحیران چاکر علی شاطر علی بادای
دعای بقای عمر ودولت نواب کامیاب که ذهن دونده چون

بر کوچهٔ دعا و ثنایش دویده پیرامون این دو بیت گردید

شعر
تیر تدبیرش همیشه تیر چون تدبیر تیر ∴ پادشاه
انس و جان خورشید سان آفاق گیر ∴ در اطاعت هر که با او
راست دل نبود بود ∴ از نظر چون تیر دور و لب گشاده از نفیر

از غایت اخلاص قدم کش گشته و استدعا دارد که چون
بر حضرات اصحاب تحقیق و فرزندان ارباب طریق و غیره
هم واضح شده باشد که روز سه شنبه بیست و هفتم شعبان
سنه خمس و تسعین و تسعمایه که پادشاه انجم در درجه دوم سرطان بوده
از حرارت آتشناک هوا سرطان در آب روغن پای کباب میشد
این خاکسار در حضور شاطران باد رفتار خصوصا شاطر مسجدی
و خصمان وقت شعار سرخی خورشید جلادت مدار نموده در پول
بودند که در آمده و پنج یک آمد شد آن سی فرسخ باشد چنان
آورده که وقت بانگ خفتن بخاکبوسی آستانهٔ ملک
آشیان امامزادهٔ بحق کاشف مشکلات مغلق سید امجد
موسی رضا علیه و آبایه التحیة و الثنا سرافراز گشته بنشسته نوبت

پیرامون

پیرامون حوض که از حوض کوثر خبر میدهد تا موذن از بانگ
خفتن گفتن فارغ گردید بمقتضای ولا تکتموا الشهادة درین
صحیفه بارقام شریفه شهادت خود را باز نمایند تا در میدان
روزگار پیدان مستمند وجدم از معارضان با انصاف
ضایع نشود والله لا یضیع اجر المحسنین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

تذکره که در باب فضیلت ایاب مولانا شهاب الدین آخند
که تعریف کشتی را مخصوص قلم کرده اینده بمبالغه یعنی
حضرات که متابع امتنان لازم بود نوشته شده

بعد از حمد صانع جبار که در کشتی زرنگار چرخ دوار تیر راست
قلم درست کردار گماشته و ملاحان سرخ و سفید فام شمس
و قمر نام را بران داشته که در بحر زخار لیالی و انهار روان
و سیار باشند و پس از صلوات بسیار بر سید ابرار
که دست و پای کفره مریخ طالع زحل سیمای را بتیغ اسلام قلم
کرد و بر آل عالی مراتب او که لآلی بحر مناقب اند بر کشتی نشینان
بحار فکر و بیان و ارباب قلم حقیقت رقم و شاعران سحرپرداز

وناطقان بفصاحت سرافراز پوشیده نیست که این ابیات
جمیل که بفرموده خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانیست
وبطرز نغز فرموده شعر چیستان سیاح کور است
بر دریا گذار : مرغی کو سال و مه بی پای باشد در سفر : هر که
پای خویشتن اندر دل او باز کرد : گر رود در بحر قلزم گردد
ایمن از خطر : مالداری کرده همچون غافلان تکیه بر آب :
فارغ است از بازگشت و ایمن است از خیر و شر : زهر خلق است
او را خود نه چشم است و نه گوش : نام او طیار و او را خود نه بال است و
نه پر : اعتماد اهل دنیا بر وی و او بی ثبات : آب دریا تا
کمرگاه وی و وی مختصر : شکل وی همچون کمان و تیر در وی
ساخته : میرود با تیر هم پیوسته از یکدگر : باژگونه خانهٔ دیوار
در مانند هم : سقف او بر زیر پا ایست و ستونش بر زبر : عاقبت
باشد هلاک او چو مستسقی ز آب : زانکه چون مستسقیان
باشد ز آبش ناگذر : طرفه تر آنست کو را زندگی چندان بود
کاب را در اندرون وی بدید آید مر : بارگیری پیش اندر سینه

پشتش در شکم : میکشد بار گران و فارغست از خواب و خور :
حاش لله گر در آید پای او روزی بسنگ : پشت خلقی بشکند
از بیم مال و بیم سر : باد او را تازیانه خاک او را ناخته : آتش او را
خصم جان و آب او را ابی سپر : منزلش در بحر و همچون بحر باشد
خشک لب : باشدش بیم هلاک آنکه که شد لبهاش تر :
هست او را جاریه اسم علم دین جاریه : هر زمانی کرده آبستن
بچندین جانور : در همه بحری بود جایش مگر اندر دو بحر : بحر عود
بحر جود پادشاه بحر و بر : قصهٔ مشار الیه درین ابیات
با آنکه روشنست بر ضمیر حضرت شها با مخفی است و میگوید که تعریف
قلم است نه وصف کشتیست و آنچه درین باب بخاطر حقیقت
مآب ایشان گذشته صفحهٔ اعلام باقلام بدایع ارقام
نمایند تا صورت حال بر اهل جدال روشن و مبین شود
ان شاء الله تصدیق حضرت خسرو بیک در تذکرهٔ مذکور
غلام شاه خسرو امیراخور باشی را غواص فکرت در بحر معانی
این ابیات بکرات و مرات بغوطه در آمده و آخر بکشتی رجوع

نموده بساحل مراد براید وکس که باین مولانا شهاب الدین
احمد میکوید که قلم است از قلم روا ارباب درک خارج است
وبشهاب تعرض لایق است والسلام چون عمدهٔ ارباب
فهم وذکا مولانا عالی درین باب قطعه نموده ومشار الیه
را ضعف چشم در عین ظهور بنا بر مقدمه مذبور تصدیق
او بدین طریق مسطور شد بنده که بعالی در عالم علم است بقلم
این رقم نموده که عجب بی بصیرتیست که انچه بر ارباب بینش
روشنست که کشتیست از غایت کور فهمی کوید که قلم است
شعر سر جهال شهاب نقاش ∴ انکه نه دین ونه
مذهب دارد ∴ میکند نسبت کشتی بقلم ∴ چکند جهل مرکب
دارد تصدیق میر شاه نامه خوان بنده که مشهور به میر
شاه نامه خوانست که اگر در نظر حضرت شهابا احمد انقاشا
معنی این ابیات که جز صورت کشتی بیت بقلم نقش بسته
باشد بحکم ارباب صورت معنی قلم دوزبان که حکم
دوستان جان ستان دارد بر مردمان کشتی چشمش

باید

باید زد که دیگر ابنوع دیده نابینا نکند واگر چنانچه بقلم وکشتی هر دو
تشبیه کرده تیر قلم بیکر را بر صندوق سینه نمایش از کمان
تعرض باید انداخت تا صورت کشتی پیدا کند والسلام
تصدیق انیس الشعرا مولانا انیسی بنده انیسی که جلیسی واینسی
در بحر خاطر غیر از بکر فکر خوش طبعان سخن کذار وسخنان
ابدار صواب شعار ندارد کو دنی بیت حضرت شهابا
احمد باین قطعه ثابت می کرداند شعر کر شهاب کودن
اندر پیش ارباب خرد ∴ لاف دانش زد ازو بالله نفرت
میکنم ∴ او که کشتی را مناسب با قلم سازد زجهل ∴ مطلق او را
بنده با بوجهل نسبت میکنم ∴ بیت او اگه ز شعر و از خرے
میکوید این ∴ در حضورش نیز می کویم نه غیبت می کنم ∴ تصدیق
مولانا کمترین کمترینی که کمترین شعراست وکمتر خوشه چینی
از خرمن فضل ایشان است از سفینهٔ بحر سینه این قطعه
زیباد رخری ونادانی شهابا بیرون اورده شعر
از خری نسبت کشتی بقلم کرد شهاب ∴ هیچ دانا نشنید این که بخندید و نکفت ∴

کفتن شود زان سخن دانی

کادمی رابتر از علت نادانی نیست ؛ بهمین ختم واختصار نمود
در نصیحت عزیزی نوشته ام ای خویش بیگانه و بیگانه
خویش عاقلان عاقبت اندیش بلکه غافلان جهالت
کیش همه دربند آنند که اوقات خوب و زشت خود را
ضایع نکرده اند و از مرتبهٔ روز پیش پیش پیش آیند و بهر
تشویش ترقی حال خویش نمایند همت پست تو مقتضی
آنکه امروز از مرتبه روز پیش از پیش پس آیی و از کشت
گندم جو دروی و طبع ازل بران که از شب روشن بهوش
تر شوی و در خواب خرگوش سروش نصیحت بسیار کم شنوی
هیهات هیهات ازین بی عزتی بی حمیت شعر بیش که
که بر آورم ز دستت فریاد ؛ هم پیش تو از دست تو میخواهم داد ؛
بنده چون بیک زبان عاجز شده از نصیحت او مکر قلم دو زبان
بکار آورد و صورت حماقت و قباحت نافهمی او بر صفحهٔ
کاغذ دوری نگارد و در پشت کاغذ روی را که به بد بد و خط
ناخوش خویش روسیاه کرده بود ملاحظه نمود آن نوشته
ازنوشته

ازنوشتهٔ اصلاح بری و بتراشش لایق افتاد دستم بزاد
که روش دست و پای عنکبوت بدست آورده جریدهٔ ترقی درید
و بر کاغذ رید نظم بدین کاغذ خوب ریدی دگربار ؛ جز این
کار دیگر ز دستت نیاید ؛ و چو کارت همی خوردن و ریدن است ؛
امید از تو بر ریدن البته باید ؛ هر آن خط که آید بدست آورندت ؛
بدست ار بچشمت نکو می نماید ؛ ز خط تو خط نیست کس را بکس هم ؛
چو بیند خطت میل ریدن نماید مکتوبی که بخدمت حضرت میرزا
جانی مستوفی نوشته ام دل بوبیت ای یکانه چنان میکشد مرا ؛
جانی دلم ببوبیت از آن میکشد مرا ؛ در صفت محبت و مهربانی که میانهٔ
مخلص جانی و حضرت رفیع مرتبت اکارم پناه مکارم دستگاه مستوفی
الممالک و مستوفی الموهبت ملاذ ارباب وفا و وفاق پناه اصحاب
صفا و اتفاق المخصوص بعواطف السبحانی میرزا جانی وفقه الله تعالی
لاستیفاء امور المجد والعز والاقبال بمحمد و آل واقع شده چون
اقلام حقیقت ارقام مستوفیان ممالک مدارک و اوهام و محرران
دفاتر مفاکره افهام از رقم کم و کیفیت آن کاسرات و زبان

نکته دانان در تعریف و توجیه آن قام شروع نرفته قدم در
سرکوچهٔ شوق و اشواق می نهد و درآن باب نیز چون کتاب
دفترخانهٔ اندیشه و خیال از تحریر حروف مفصل آن عاجز اند زبان
بیان کوتاه داشته ثبت این بیت در حرف مجمل می نماید
شعر هر چند چشم ما نهانی : غم نیست چو در میان جانی
اگرچه دوری صوری جان کاه است اما بحمد الله که در اتصال
روحانی اختلالی نیست و کمال محبت و محبت با کمال محبان جانی
را زوالی نه زیادت الحالت نمود ایام رفعت و رافت ممدود
باد بحضرت محمد زمان بیگ نوشته ام زمان وصالت بسی شاد بودم
بسی شاد بودم زمان وصالت : کنون هم نیم یکزمان از تو خالی
مرا همنفس گشته خیل خیالت : حقا که شوق و شعف با دراک
شرف وصال فرخنده اتصال حضرت رفعت مرتبت اخوت شعار محبت
دثار شمس سما و العز و الاحسان محمد زمان بیگ ما دامت الشمس
طالعه ایام عمره باقیه به محمد صاحب الزمان زمان بزمان افزونست
و شرح آن از حد شمار بیرون شعر وصف زمان وصل تو ورد زبان من شده

نام خوش تو هر زمان مونس جان من شده : امید که از رشحات
مکاتبت گلشن مصادقت را پیوسته طراوت بخشند و سررشتهٔ محبت
از دست نداده و مجوز فراموشی نباشند چرا که شعر
اسباب زمان اتفاقی همه هیچ : عیش و طرب و نشاط و ساقی همه هیچ
خوش باش که حاصل وفات من و تو : مهری و محبتیست باقی همه هیچ
بهمین اکتفا نمود ظل عالی ممدود بمجد صاحب مقام المحمود بحضرت
نظام ما احمد ادر جواب خطاب نوشته مورد شریف تعفقد نامهٔ شفقت
طراز لازم الاعزاز حضرت سیادت و نقابت منقبت افاضت
موهبت مخدوم الاکابر فی الایام قبلهٔ ارباب الکرامه و الاسلام
نظام الامور الدین و الدنیا فی مجالس العلیا احمد الله تعالی
علی میامن سیادته و نقابته و افضاله و محاسن افاضته و افادته
و اقباله را الحظوات تجلیل و تعظیم استقبال نموده بشفاء ادب
و تکریم بوسه داده زبان مصادقت بیان از شکران
موهبت عظیم قاصر افتاد و قلم مخالصت رقم از عذر این مکرمت
عمیم کاسر شعر قلم از عذر خواهی کرمت : عاجز افتاده است

بادو زبان : بنده بایکزبان چگونه کند : ای خداوند عذرخواهی
آن : دعاکه ذاکر مناقب علیه و ناشر مفاخر جلیه است و بلوازم
دعاگذاری دم اسم خدمتگاری مشغول و بتوجهات خاطر عاطر
فیض آثر مامول امید که همیشه در بنده نوازی سرافرازی بخشند
واز نوازش قدیم و عواطف عمیم غافل نباشند زیادت
مباسطت نمود ظلال جلال سیادت و افاضت و هدایت
دع و افضال الی یوم الموعود موید و ممدود باد بالنبی واله عرض
خدمت بنواب شاه نورالدین نعمت الله الهی سایه بلند پایه
نواب مستطاب ملایک رقاب مخدوم طبقات اعاظم العالمین
مطاع السلاطین و برهان الاساطین کاشف اسرار الشریعة
والطریقة قاسم انوار الحق والحقیقة مهبط الطاف واقف
اعطاف الملکوت مظهر اخلاق جاودانی مظهر اشفاق یزدانی
نور افق الهدایة والکرامة والاجلال نور حدیقة الافاضة
والولایة والاقبال رحمة الله لفایضة فی العالم نعمت الله
الواسعة علی قاطبة الامم الی قیام الساعة وساعت القیام پاینده

و مستدام باد بالنبی والولی و باقی الائمة الاجواد بنده صادق
الاعتقاد سر اطاعت بر زمین ضراعت نهاده در مقام بندگی
و عبودیت ایستاده بر ضمیر انور خاطر فیض گستر که هر پوشیده و
پنهان دران مرات تجلی چون نور مهر سپهر پیدا و جلیست
عرضه می دارد که چون حضرت حکمت پناه افاضت دستگاه
جالینوس الزمان و عین الانسان وانسان العین مولانا
کمال حسن عزیمت بر مراجعت بخدمت داشت صحبت آنحکمت عطیت
را از عرض خدمت خالی نگذاشت و مواد متحرکه صدق اعتقاد را
بدین وسیله استقامت داد و بامید رشحات کلک افاضت
سلک که مسیح صفت ذریعه انتعاش بجفور آن سامی حضرات
هدایت منقبت است حرارت شوق و اشواق را ساکن گردانید
امید که از وصول نوازش نامجات علیه مفاخرت تمام واصل
گردد و از ادامه امر شریفه و اشارات منیفه مباهات تمام حاصل
زیادت با اقدام بگستاخی و جسارت ترک ادب دانسته هم
بدعاکه ورد زبان و حرز جان است اختصار می نماید والله سبحانه

وتعالی بخلید ملکه ویوید ظلال جلال لکم علی مفارق العالمین
وبحسن وآمالکم فی الدنیا والدین بحق امیر المومنین وائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بر رواینچه تقدم حکمت پناه
امیر ابو القاسم نوشته شده چون ارباب حکومت را مصاحبت
حکیم کامل الحکمه که بحکمت کامل قانون صحت را نگاه داری او دستور
التجربه بشفا بخش هر بیماری بتوفیق حکیم علیم قاسم الرزق واجب
التعظیم حکمه وعمت حکومته باشد بهترین کفایتست چه انفاس
مسیح خاصیت حکیم حاذق موجب ترویح روح وروان والفاظ فیض
موهبت طبیب بحکمت ناطق سبب صحت اجساد وابدان است وسیادت
وحکمت پناه افادت وافاضت دستگاه مسیح الزمان شفاء نوع
الانسان شعر حکیمی که جان میفزاید دمش : روان تازه
می گردد از مقدمش : سراج الحکمه والافاضه ابو القاسم که در قانون
حکمت بغایت ماهر و یمن دم و مبارکی قدم او بر اهل عالم ظاهر
و باهرست نفس جانفزایش دلپسند وکلام شیرین ادایش فایده مند
جواهر فرخنده ذات خاطرش مفرح قلوب وتجارب سحر آثارش بغایت

مرغوب حاوی فکرش مغنی از خبط وخطا ونموذج مهرش
نافع هر غنی وگداست در ملازمت خاصه می باشد وبصحبت آن
سیادت وحکمت مرتبت استیناس تمام حاصل است وشفقت
تام شامل حال وکمال مرام او بنا برین تقدم اطباء دار الملک
شیراز لا زالت ساکنها مقرونا بالصحة والاعزاز بسیادت
پناه حکمت دستگاه مشار الیه مخصوص ومقرر شد اطباء فضیلت شعار
بصلاح ورخصت الحکمت مدار رخصت اقامت در مطب نمایند از
جماعت عطار از اختیارات خاطر عطر آثارش تجاوز ننموده
ادویه واشربه وغیر ذلک بوقوف وحضور او مرتب سازند و آن
مجری عقل وحدس او بمداوای مرضی پردازند گماشتگان با حشم
بر مصلحت او دانسته خود را برای صواب او در معالجه دیده مردمان
مرض نه دانند جراحان بمشورت با او و گماشتگان او قصد فصد
احدی نکرده معالجه ومداوای آن حکمت صفات را در جراحات جمهور
حکم مرهم کافور دانند نظم پند حکیم عین صوابست ومحض خیر :
فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید : همگی لوازم موافقت ومراسم

متابعت الحکمت مرتبت بجای آورده بعزل و نصب او معزول
و منصب باشند و شکر و شکایة او را مؤثر شناسند و هر ساله
درین باب حکم مجدد نطلبند طریقهٔ حکمت پناه مشار الیه آنکه بحسن
سلوک با ایشان عمل نموده هر کس را بقدر حیثیت حمایت
کرده در مطلب عزت و دکان حرمت نشانند و در عهده دانند
بلقمان حکمت آموزی چه حاجت تحریرا فی شهر رجب سنه ۹۶۵

این کتابت در جواب کتابت نواب ابراهیم خان حاکم لا
که حضرت مولانا جمال الدین محمد آورده بود نوشته شده

ظلیه الایالة والجلالة والحکومة والابهة والرفعة والحشمة
والعولة والشوکة والسلطنة والاقبال والمعدلة والاجلال
ابراهیم خان ابراهیم خان خلد الله تعالی ظلال جلال سلطنة
و معدلته و حشمته و شوکته و اقباله و ابهته و افضاله مادامت
الملوان والجدیدان خدمات صافیة السمات مصادقت مشحون
و دعوات سامیة الصفات مخالصت مقرون تحفهٔ مجلس
رفیع المرتبه گردانیده مستدعی علو معارج نامداری و سمو

مدارج بختیاری می باشد و برای ملک آرای مرفوع میگردد
که جمال با کمال مودت و محبت از نقاب کتاب مسرت موهبت
در اغز ازمنه پرتو حسن التفات انداخت خواطر ارباب وداد
در استیناس و بنیان صداقت و اتحاد را اساسی حاصل
شد لمعات عبارات الفت ایات از کریمهٔ بل هو آیات بینات
خبر داد و تلطفات بارقه شیمه مصدق ذلک الکتاب
لاریب فیه افتاد چون لازمهٔ همسایگی و محبت و یگانگی و رفع
بیگانگی است و عنوان گرامی نامهٔ نامی مخبر از ان بود من بعد
از طرفین اهتمام دران خواهد رفت ان شاء الله و آنچه قلمی
فرموده بودند که هنگام حیات حضرت پدرم و مخدومم سررشتهٔ
مصادقت با یادی موافقت گرفته بودند و بعد ازان ترقید
همان از مخلص داشتند و صورت نسبت بلکه نقیض مدعا از نتیجهٔ آن بحصول
پیوست بر ضمیر منیر مخفی نماند که از روزی که مخلص بشیراز آمده تا حال
اگر از ریاض مودت آنحضرت نسیمی می وزید و مشام جان از آن
مودت شمیمی میرسید و برد آنچه نوشته اند جازم می بودند علاوه

وعبارات آنجلوه ظهور مینمود البته برانچه در تصور ایشان
بود بمراتب می افزود علاقهٔ محبت و رابطهٔ مودت بی اتفاق
طرفین و وفاق جانبین استحکام می کرد و مرتبهٔ دوام
می پذیرد در گلشن روزگار همواره موافقت باد صبا و رشحات
سحاب بهار مرکز انوار و ازهار اشجار حسب المدعا شگفتن
می باید دعوی ایشان گاهی صادق و برخاطر آنحضرت
موافق میبود که بقاعده معهود مشاوره و مطارحه مهمات
و ارادات که از درگاه سپهر اشتباه نگاشته صفحهٔ اعلام
باقلام مصادقت ارقام فرمودند بجفا نمیگذاشتند بلکه ارسال
پیشکش و هدایا و عرض مدعیات و مهم سازیها بصلاح و کماشته
مخلص میبود که بدین وسیله هم وکلاء عظام را اخراجات
فاحش رو مینمود و هم مدعا بیش بخفت بندگان درگاه عالم پناه
اعلی بزودی حاصل می بود شعر رای تو اگرچه هست هشیار ز
رای دگران ز دست مگذار نهر حال چون عالیجناب معالی
ایاب فضایل دستگاه جامع العزة والرفعة والنجدة محمدا توجه فرموده

دردفع حکایات سابقه و اهتمام در مصافات لاحقه تعهدات
نموده و ما صدق قول المرء بخیر عما فی قلبه از صدق مقالش
ظاهر بود مضمون معنی ما مضی منظور و غایله از خاطر دور شد
بمقتضای خلوص الود من حسن العهد تا از ان جانب خلوص
مودت از حسن معاهدت جمال دلپذیر خواهد نمود از ینجانب
غایت توجه و اهتمام در تاکید استحکام آن خواهد بود و جمال
مصادقت بزیور موافقت آراسته خواهد داشت و نخواهد
گذاشت که رخنه در بنیان وداد از افساد ارباب فساد
واقع شود و ازین مقوله حکایتی چند با رفیع مقام جمالا انام گفته
اعلام خدام خواهد کرد بهمین بسیط قواعد مودت و اخلاص
و ضبط قواعد محبت و اختصاص نمود و اختصار بدعا اولی دید
ظلال جلال معدلت و سلطنت و اقبال و شوکت و ابهت
و اجلال ابدا مخلد و مبسوط و قواعد مصادقت و موافقت
فیمابین با هتمام عواطف و معاونت جانبین همیشه مضبوط
باد برب العباد و بلیه و ولیه الی نواب العلامی فی التزام

حرف المیم فی کل کلمه مؤتمن المجلس المعلی ملاذ
اکمل العلما و الحکما ملجا اکارم المومنین مخدوم عامة العالمین
فی العالمین مرتضی ممالک الاسلامی علامی فهامی مهد
الملک العلام دوام ایام مکارمه ومناقبه ومحاسنه
ومعالیه وملاطفاته ومفاوضه الی یوم القیام را تسلیمات
مخالصت مضمون وتکریمات مصادقت مقرون متحف
میگردانند ومشتاق محاورهٔ مفاوضت موهبت مباشرت
ومستدعی مآرب ومطالب ومستظهر بمکارم عمیمة المراتب
ومرفوع ضمیر منیر میگردانند که بفرمان مطاع وحکم عالم مطیع
در منفذ نمودن کمان مشرف ومفتخر شد در سرانجام آن
اهتمام تمام نموده مطابق مفصلی که بمطالعه منیعه میرسد قیمت
از مال متعلقه بخدام ملایک احترام جمشید احتشام معلی سامان
نموده مصحوب حامل مرسل شد وتتمه موجود می نماید ومتعاقب
میفرستد متوقع است که هنگام مجال معروض دیرسم معهود
در مهمات منسوب بمخلص ملتفت ومتصل بمکاتبات ملاطفت

ارقام

ارقام مشتمله بر مواقع ایام واعلام سلامتی مزاج سلیم
الانسیام مشرف فرمایند وازضمیر منیر منهی نفرموده ملازمان
خدمت معالیم مرتبت از سامان مهمات اعتمادی قوام
الانام محمد امینها تمسک نمایند وهمچنین اعلام خدام کرام میرود که
امسال کم مطری مبداء زمستان تموما شرزمین معدوم و
جمل وامثال او از عدم مرتع مغلوک میمنودند بملاحظه
همین آمدن مخلص بموقوف انجامیده بود ویوم الثلثا
بیست وششم این ماه مبارک موسم یا صم بهجت آن مقتدا
امم متوجه است وبیستم ماه مستقبل در مملکت اصفهان منزل
می نماید وبموجب حکم مطاع مادام که فرمان لازم الاطاعه
نمیرسد قیمت جامه کیم ومثل آن که در مملکت مذکور مبرات
بمنتوان نمود مترصد ومتراقب است که بکمال ملاطفت نموده
حکم عالم مطاع منفذ فرمایند که قیمت مذکورات نموده در مملکت
مذکور موقوف وموقوف ومعطل نماند که بملاقات سامی
منتهاء مارابست عما قریب مشرف ومسرور میشود ما بقی

مرجوع بمقالات حامل نموده بهمین مختصرات شد
ایام متعالی انجام واعوام مناقب فرجام ممتد بیوم
القیام بمحمد خاتم المرسلین وامیر المؤمنین واله المعصومین
علیهم من التسلیمات اکملها والتکریمات انمها واعمها

زاده [illegible]

بنواب علامی در پرسش تعزیه میر حبیب الدین محب الله مخدوم

زین الاسلام ومخدوم العالمین فهامة الحکما العالمین
علامة العلماء العاملین مشیر اعاظم السلاطین مطبوع اکارم
الخواقین موتمن الدولة القاهره الاعلی علیا شریفاً باقیا
خلد الله تعالی ظلال جلال سیادته ونقابته وافادته وافاضته
وهدایته وافضاله وابهته واجلاله وعزته واقباله الی انقراض الدنیا
تحیاتی که صفحات قلوب محبین را غایت صفا بخشد وتسلیماتی
که ریاض امال مخلصین را از افاضت محبت وولا نهایت
نشو ونما دهد اتحاف مجلس سامی واهداء صحبت کرامی ساخته
مرفوع ضمیر منیر مهر انجلا میگرداند که از استماع انکه درین ولا
ثمرهٔ شجرهٔ سیادت وعز وعلا از چشم زخم زمانهٔ بیوفا

بخاک مهلکه وفنا افتاده ونهالی از ریاض فیاض زندگانی
روی بعالم بالا بمصداق اصلها ثابت وفرعها فی السماء
نهاده صورت ملال ونکرانی قرین حال این محب جانی شده
حیف از ان نوبادهٔ بستان امانی که هنوز از طراوت جوانی
تمتع نیافته بود که دست اجل او را در ربود اما چون یقینست
که مقربان عالم قدس آن میوهٔ نارسیدهٔ روضهٔ انس را
از روی محبت با یادی رحمت ومغفرت ازین خاکدان
برداشته برضوان سپرده اند وبفرمودهٔ حضرت حبیب الدین
ومحب الله علیه صلوات الله شفاعتخواه والدین بزرگوار
نزد پروردگار خواهد بود خاطر نگران را بآن تسلی واطمینان
داده سر نواب کامیاب اشرف اعلا سلامت باد ونواب
علامی را عمر شریف باقی باد وپایهٔ دولتش مترقی وباقی
فرزندان وبرادران گرامی در ظلال عطوفت ورافت
وافضال عز واقبال در عین تمتع وشادکامی بهره وفیض
جوده شعر اگر ز باد حوادث گلی بخاک افتد: نهال ذات

شریف تو سایه گستر باد **پرسش تعزیت بخدمت نواب علامی**
از جانب حضرت امیر وجیه الدین خلیل الله برادر نواب موی الیه
بنده در دار الملک مفارقت ذلیل خلیل بوسیله عرض دعاء
مزید عمر و بقاء ظل ظلیل و استدعای حصول مآرب و مطالب
و آمال بمسامع عز و جلال نواب مستطاب سپهر نصفت منقبت
و افضال مهر سپهر عظمت و مرحمت و هدایت و اجلال فاطبه الامم
علام العلماء العالم برادرم و خداوندکارم اللهم خلد وابده و مکارمه
و مراحمه و اشفاقه و اخلاقه و احسانه و امتنانه و اقباله و اجلاله
الی یوم القیام بمحمد و آله علیهم الصلوات و السلام میرساند که از
استماع واقعه فارغ ثمره شجره زندگی و غنچه گلستان بزرگی
و فرخندگی نور دیده جهان و مخدومزاده جهانیان امیر حبیب الله
الدین محب الله اسکنه الله بحبوبه خانه هزار ناله و آه از جان
و جان بنده غمدیده برآمد و بنوحه و بزاری و اضطراب و بیقراری
درآمد **نظم** وه که دل بی اختیار از کوی صبر آواره شد ❊ ناله گرد
از سر حسرت که دل صد پاره شد ❊ از آتش این محنت دلسوز جهت

افروختن و از شعله آن شمع ماتم اندرون خانه دلم سوختن گرفت **نظم**
فریاد که جانم بلب آمد ز غم دل ❊ افسوس که افتاد مرا حالت مشکل
صد حیف و هزار دریغ از آن نور دیده که **شعر** دیده ما را ز
مرگ خویش گریان کرد و رفت ❊ خاطر جمع مرا از آن پریشان کرد و رفت
ازین غصه که آن غنچه گلشن امانی هنوز بر شاخسار جوانی خندان
نشده بود که دست اجل او را در ربود **نظم** اشک چشم
تا بماهی رفت و آهم تا بماه ❊ هست بر درد دلم از ماه تا ماهی گواه
وازین غم کان دیده جهان بین جهان از ایام دل ندید و حکیم
موت سرمه فوت در چشم نرگس وش او کشید **نظم** لاله صحرای
محنت چشم خونبار منست ❊ غنچه گلزار محرومی دل زار منست
چون اسم و لقب آن در بحر حسب حبیب قلوب اهل نسب باشد که
تعبیری لقب و نام نامی پدرم بود و محبتش روز بروز در قلب
حزینم می فزود از رحلت ناگاه او گاه فغان و واویلاه به
فلک الافلاک رسانیدم و گاه از خروش و احسرتاه گوش
کروبیان را کر گردانیدم چنانچه در شب غم آن نه کوکب بود ریزان

از فلک قطره‌های خون چکید از چشم گریان ملک ازبسکه
سینه را ز غصهٔ این قصهٔ دلسوز و وقوع این واقعهٔ جگردوز روز
وشب وروز بناخن اضطرار خراشیدم فلق واندوه
کوه ستوه بران پاشیدم نظم چاک سینه و درد دل نظر افتاد
مرا : حال دل دیدم و خون در جگر افتاد مرا : القصه با سینه
چاک وخاطر غمناک نظم ازبسکه در محبت آن گل گریستم :
سرمنزلی نماند که از گریه گل نشد : چون با قضا و تقدیر چاره هیچ وجه
وجه ممکن خلیل آسا مواسا با جور دور کرده در آتش مهاجرت
گل مصابرت چیدن و در ویرانهٔ خانه زندگی آرامیدن
لازم و متحتم شد نظم جنیست این این کهنه دهر : که گاهی
دهد شهد و گاهیست زهر : خدای جهانست باقی و بس : نماند جز
او جاودان هیچکس : امید که نواب مستطاب خداوندگارم
عمر شریف باقی و باقی فرزندان و برادران و اقوام تا قیام
قیام در ظلال دولت و اقبالش پاینده و مستدام باشند
شعر اگر ز باد حوادث گلی بخاک افتاد : نهال ذات

شریف

شریف تو سایه‌گستر باد بحق السید الشریف الباقی دینه المنیف
اخ المرتضی حیدر معین الائمه واشرف البشر غیاث البریات
و محمود الصفات نور الهدی فی الدنیا وجه الدین خلیل خلیل
رب العالمین صلوات الله علیه واله الطیبین الطاهرین
بعده ضمیر منیر مهر تنویر نواب مستطاب الکه انچه از محنت
مهجوری و زحمت دوری و محرومی از دولت ملازمت
ان عالی مرتبت بر حال ناتوان این بندهٔ غمدیده رسیده
و میرسد چگویم که زبان از عرض آن عاجز و قلم از رقم ان شکسته
زبان است نظم فغان که شرح غم دل نمیتوانم گفت :
بکس ازین غم مشکل نمیتوانم گفت : تا چند از خدمت خدامشان
محروم و پریشان زمانی در زوایای کرب مضطرب و متحیر
وقتی در مدارس مندرس متحیر و متفکر باشم نظم
چند در سینه چراغ غم نشا فروختنم : سوخت ایم که نداری جز از سوختنم :
میخواهم که بخدمت آمده پرسش این تعزیت نمایم و گره مکاره
از خاطر فاتر گشایم از بیسامانی و ناتوانی میسر نشد نظم

گفتم بخدمت آیم و پرسش کنم ترا ∴ در خدمتت کنم ز غم خویش

وانمود ∴ از بسکه رفت آب دو چشمم بهر طرف ∴ دردا که راه آمدن

از هیچ سو نبود ∴ حالیا تسلی بخاطر مهجور و امیدواری دل ناصبور

بآن است که آخر الامر شفقت نواب مستطاب در هر باب

دستگیر فقیر خواهد شد که پایم از گل ناتوانی برآید و در بساط نشاط

با انبساط شادمانی درآیم **نظم** ز آستان امیدم مران بخواریها

که در جهان بتو دارم امیدواریها ∴ باشد که بهمین شفقت نواب

مستطاب استطاعت توجه بدان صوب صواب پیدا کرده

در مجلس شریف بعرض مآرب و ارادت خاطر فاتر قادر

کردم **نظم** مراد رویت بر دل از غم هجران خویش الساعت ∴

که خوانی سوی خود از لطف دردم را دوا باشی ∴ چون درین

ابواب اطالت نمودن موجب ملالت بود عنان بگران

قلم از میدان رقم باز کشیده طی مسافت جسارت نموده بدعا

که شیمهٔ قدیمهٔ بندگان بینواست ختم کرد **نظم** ای اهل

زمانه خاک پای تو همه ∴ دلها بتمنای وفای تو همه ∴ اوقات

حیات

حیات همه باشد گذران ∴ آن به که شود صرف دعای تو همه ∴ الهی

آفتاب دولت و اقبال نواب فرخنده مآل از اوج عز و جلال همیشه

تابنده و ظلال شفقت و مرحمت و افضالش بر مفارق عالمیان

سیما بندگان پاینده باد بحق ن والقلم وما یسطرون از

جانب حضرت آصفجاه بنواب حاکم لاهور بنده خالص النیه صادق صادق

الطویه بخدمت نواب مستطاب سلطنت و اقبال پناه معدلت و اجلال

انتباه شوکت و ابهت دستگاه عالیجاه المختص بعواطف الله

الملک السبحان خان عالیشان متعالیمکان المستغنی اسمه السامی

و ذاته النامی عن حلیه کمال الصفات و صفات الکمال خلده الله

سبحانه و تعالی بالعز والتایید والنصر والاقبال خدمتی از کمال تحریر

عرضه داشته معروض خواطر خطیره و ضمایر منیره مقربان خدمت

میگرداند که قاصد فرخنده مقاصد کتابتی و چه کتابت که فتوحات

محبت و صداقت از ریاحین کلمات مشکفام عنبر خصال ایشام

ارباب عز و اقبال میرسید و نوازشی و چه نوازش که سبب افتخار

بندگان خدمتگار بود رسیده در ساعت از آنجا بخدمت نواب

نامدار سپهر اقتدار معدلت شعار ولی النعمی جلی الافضالی
سلطانی عرض کرده و در لحظ این را بوسیلهٔ بوسید جبین محمدت
و شکر گذاری بر ارض نهاده نواب نامدار را مضمون محبت
مشحون آن موافق طبع سلیم افتاد و بندگان خدمتکار را او امر علیه
این مطیع و منقاد **نظم** - از ان حدایق حسن و داد تازه و تر
وز این حدایق امال کشت منور ؛ نواب نامدار اقتدار الطاف
الفت و محبت و ولاد رین ولا پیشتر از پیشتر فرموده و کمینه
بندهٔ دعاگو و خدمتکاری و جانسپاری از پیشتر پیشتر نموده
شرح حال از صدق مقال رافع معروض بندگان مجلس عز
و جلال خواهد شد زیادت بسط بساط انبساط نداده عنان
یکران تیز گام اقلام را از میدان ارقام باز کشیدن و ختم بدعا
اولی دیدن طریق عبودیت و بندگی بود ظلال جلال سلطنت
و عز و شوکت و حشمت و عظمت و اقبال و ابهت و اجلال الی الیوم
الموعود مخلد و ممدود از جانب حضرت آصفجاه که مندیل بشب
پنج انقلاب محبت او فرستاده بودند بندهٔ دار الملک خدمت و مصاد

در جواب خط [illegible]

یکهت

یکهات خورشید اشتهاری جلی الاحسانی میرزا ابیک بعد از
وظایف دعاگذاری و مراسم خدمتگاری معروض نواب
مستطاب سپهر اقتدار کامگاری خورشید اشتهاری جلی الاحسانی
خان عالیشان متعالی مکان خلد الله سبحانی و تعالی ظلال جلال
سلطنته و معدلته و مرحمته و مکرمته و دولته و اقباله و شوکته و جلاله
علی مفرق امانیه و امالهٔ بالنبی و الولی و آله میگرداند که فرستادهٔ
وکلاء ذی شان صایب رای رسید و نوازش نامهٔ
عنایت طراز که سبب سرافرازی و امتیاز بود رسانید از مضمون
شفقت مشحون آن که متضمن خلوص محبت و محض خصوصیت
نسبت بنواب نامدار معدلت شعار سپهر اقتدار ولی الانعام جلی
الاحسانی سلطانی اللهم خلد ظلال سلطنته و معدلته فی ظل
الدولته القاهره القهرمانیه بود بنده را سفید رویی حاصل شد
و چون از زمرهٔ دعا گویان و امیدواران بود فرستادگان ان ظام
علی اعلا بنیان هر شب از شب هیچ معاکرت سرگران بود بمبدیل
آن بمندیل مکرمت نامه حقیقت دلیل واجب التجلیل نموده و انواع

تسلیه و اطمینان بخاطر نگران واصل گشت عذر این موهبت
بچه عنوان خواهد امید که توجه خاطر عاطر فیض ماثر شامل حال
وکافل آمال بوده پیوسته بتفقدات و تلطفات عمیم بندگان
در جاده عبودیت مستقیم را مشرف و مفتخر فرمایند دام و اشاره
علیه که درباب المآخره از جانب اصفهان بنواب سلطنت پناه دام کلا
بنده صادق العقیده که از غایت مخالصت سر بر خط متابعت
نواب مستطاب سپهر اقتدار خورشید اشتهار واسطه عقد نامداری
و فاتحه عقد کامکاری اختر فرخنده سما عز و اقبال گوهر درخشنده
بحر ابهت و اجلال مزین السریر السلطنه بنشر الاحسان ممهد مبانی
المعدله بفرط الا وان خان عالیشان متعالی مکان لا زال
جمال النفاذ فی مرآت اوامره مشهودا و ظلال جلال سلطنه
و معدلته و شوکته و ابهته و اقباله مخلدا ممدودا الی انقراض العالم
بحق سید الانام نهاده همگی اوقات بلوازم خدمتکاری همت مقاد
و جملگی ساعات بر ا سم دعاگذاری مداومت می نماید و بوساطت
خامه ممدق مقال ابواب عرض حال بر نواب بنده عز و جلال

نواب مستطاب فرخنده مآل میگشاید که مثال عدیم المثال لازم
الامتثال که متضمن بنده نوازی و موجب سرافرازی بود
جلوه جمال در صحبت فیض موهبت حضرت رفیع مرتبت واسطه
افاضت مودت و رابطه وساطت الفت و خلت جمالا اخوه
والمحبه والعز والمعلی علیا لا زالت ایات العز والمحبه من صفات
جماله علیا فرموده هر حرفی از توقیع تفقد ارتسام دال بر جمال
معنی کلام الملوک ملوک الکلام در نظر اهل ادراک و اصحاب افهام
نمود ایمائی که در قواعد وفا و وفاق نسبت با نواب نامدار
معدلت شعار ولی النعم جلیل الاشفاق فرموده بودند از شیمه کریمه
سلطنت و بزرگی بدیع و غریب ننمود چرا که **نظم** چو اسباب جمال
خوبرویان بر کمال آمد ❊ وفا و مهر ایشان نیز ز اسباب جمال آمد ❊
حکایتی که قبل ازین واقع بود فی الواقع لایق ننمود بنده مخلص
بخوبترین وجهی رفع خواهد نمود و من بعد صورتی سانح نخواهد شد
که کسی را حرفی و حکایتی بوده باشد و در نفس الامر بهتر از وفاق
و اتفاق خصوصا فیما بین سلاطین شوکت آئین **نظم**

از انحضرت که فیاض وجود است : خطاب جمله او فوا بالعقود است :
بسی کردش نمود این بهر طارم : بسی تابش مه و خورشید و انجم :
که تا با هم طبایع رام گشتند : نگار مرغ جان با رام گشتند :
پس سخن هر ناکس قطع پیوند محبت کردن بهیچوجه مستحسن نمینماید
چون بعد ازین تفاصیل احوال عرض خواهد شد در مراجعت
قاصد بهمین اختصار رفت و بعفوم جوست مکتوبیکه بنده روح الله
[red:] مرقده بخدمت حضرت جمال الاسلام محمدا در جواب خطاب نوشته ام
بخدمت خدام عالیمقام حضرت رفیع مرتبت ملاذ الانام و جمال الاسلام
اعلی السنة الاکابر مخلد اظله العالی علی مفارق ارباب المفاخر
خدمتی که نهال مودت را در گلشن اخلاص با کمال باصره و دیده
امید را بجمال آمال ناظره دارد و عرضه می دارد و قسم بروح
الامین که بمطالعه جمال روح آرای فتوح آیین تلاطم امواج
بحار اشتیاق بدان درجه است که غواص فکرت را عبور
آن بوسیله سفینه عبارت و ذریعه جلیب استعارت میسر
باشد [red: شعر] میسر کی شود شوق جمالت را بیان کردن : که افزون است

از تحریر و بیرون است از تقریر : رساله دل پسند و مقاله بروح
پیوند یعنی تفقد نامه عنایت طراز و عنایت خامه بنده
نواز در اشرف ازمنه مقرون بسعود بنده را بشرف
ورود مشرف فرمود [red: شعر] ای صورت مکتوب تو محبوب
دلم : ای صحبت مرغوب تو مطلوب دلم : ای صفحه که نقش کرده
خامه تست : چه نقش مراد گشت مرغوب دلم : اشاره عالی
که دلم با شفقت بیحد و حساب نواب مستطاب سلطنت و
معدلت پناه مکرمت و مرحمت دستگاه مظهر انوار احسان
مظهر لطف اکبر [red: نظم] خان خانان صاحب معموره و اقبال و
جاه : بقلم شفقت رقم در جایزه قصیده بنده خود فرموده
بودند انتظار وصول آن یکی بهزار شد و بسیار بسیار امیدوار
[red: شعر] چه شود گر بکرم مرحمتی فرمایند ه که از کار فرو بسته بنده بگشایند
زیاده گستاخی ننمود مرجو عفو است [red: نظم] باد تا هست
ماه زینت چرخ : باد تا هست خال زیب جمال : رخ
احباب تو سفید چو ماه : دل اعدای تو سیاه چو خال [red: قطعه که بنده]

درجواب خطاب نواب مستطاب درسلک تحریر نظم آورده

هوالحاکم الکریم التعظیم العلام ؛ تشریف بنده
پرور نواب کامکار ؛ عز ورود یافت بدین کمترین غلام
بخنم بگوش گفت که دولت مبارکت ؛ اقبال مژده داد که گشتی
بلند نام ؛ برخواستم روان زسر خاک مسکنت ؛ فرقم رسید بر فلک
عز واحترام ؛ کردم بجو دشکر زمین مطاوعت ؛ بوسیدم
ازطریق موالات شاه کام ؛ جان ودلم نثار ره بندگانش
باد ؛ کاورده اند نامه آزادیم بنام ؛ صدجان فدای هر
رقمی کز بنان اوست ؛ صد دل طفیل هر نقطی زان کلام نام ؛
درلحظه گشت مرتبه پست من بلند ؛ فی الحال سرفراز شدم نزد
خاص وعام ؛ شکر خدا که گشت زتوقیع عالیش ؛ حاصل
مراد بنده مسکین مستهام ؛ شکر خدا که انجم ابود مدعا ؛ از دو لت
تفقد خان یافت انتظام ؛ خان رفیع شان فلک قدر کام بخش ؛
برجیس مهر رایت بهرام انتقام ؛ خانی که گر تو جان جهان خوانیش
رواست ؛ زیرا که یافت کار جهانی از و نظام ؛ جود وسخاو لطف و

عطایش

عطایش خلیل وار ؛ بگرفته صیت سلطنتش شهرت تمام ؛ هم طبع
باخلیل خدا صاحب کرم ؛ هم خلق با حبیب خدا سید انام ؛
یارب که امر سلطنتش باد برقرار ؛ یارب که ظل دولت او باد
مستدام ؛ در دل بجز محبت او نیست روز و شب ؛ در جان بجز
ستایش او نیست صبح وشام ؛ ای از نسیم مرحمتت تازه جان و دل ؛
وی از شمام عاطفتت عنبرین مشام ؛ وصف تو انچنانکه تو هستی صد
بعد نیست ؛ لیکن بیکه بیت دهم زیور کلام ؛ از دفتر ضمیر تو حرفیست
افتاب ؛ کز زر نوشته اند برین لوح سیم فام ؛ تا هر صباح خاک
درت بوسه می دهد ؛ بالا گرفته کار وی از عین احتشام ؛ از روی
مهر کرم کنون آسمان مثال ؛ بر دفق رای روشن تو میرود مدام ؛
یارب که آفتاب جهانتاب دولت ؛ تابنده باد تا که جهان را بود دوام ؛
اقبال لایزال و بتوفیق بیزوال ؛ ملک تو بر دوام و جهانت بود بکام ؛
دایم جمال مرحمتت سوی بندگان ؛ دایم جلال مرحمتت مدحت
انام ؛ هستم امید وار بنواب کامکار ؛ کین بنده را زخیل غلامان
برند نام ؛ کاهم بروح روح تفقد کرم کنند ؛ کاهی فتوح فتح

سلطنت

بشوندم ز لطف عام ∴ واجب بود رعایت آنکس که جز درت
نشناسد از بسیط جهان بهترین مقام ∴ زین پیش ای
فتوحی گستاخ دم مزن ∴ نشنیده که قل و دل احسن الکلام
جرات نمودی و کرمش عذرخواه تست ∴ عفو عمیم اوست
خطاپوش والسلام **مکتوبی که بخدمت حضرت مخدومی**
میرزا محمد مقیم نوشته تا اسم سامی حضرت محمد مقیم
ورد زبان انس و جانست نام نامی حضرت رفیع منقبت
مخدوم و ملاذ بحق و پناه و امیدگاه مطلق صاحب الخلق
الکریم و الطبع السلیم و الفهم المستقیم میرزا محمد مقیم انیس
جان و مونس جنان دعاگویانش باد و دست اعتصام
کمینه خدام بدامان احسان و امتنانش بر دوام حقا که
شوق و آرزومندی و شغف و نیازمندی بادراک
حضرات واهب المسرت خدام آنحضرت بیش از حد مقال است
و روح روح مجروح روح الله منشی جز در مشاهده وصال محال
نظم نه در حرف گنجد غم اشتیاق ∴ نه خامه نویسد

حدیث

حدیث فراق ∴ قلم را بسوزد زبان در دمن ∴ گر از آتش
شوق گوید سخن ∴ حاصل کلام آنکه **شعر** هرچند ز چشم ما نهانی
غم نیست چو در میان جانی ∴ بیروی تو زیستن نخواهم ∴ کان
مرگ بود نه زندگانی ∴ جامی ز غم تو بس خرابست ∴ گفتیم
ترا دگر تو دانی ∴ هنگام که جان در ماندگان از جانان
از غصه هجران و مشاهده ناکامی بلب رسیده بود ملازمان
نواب اصفجاه بندگان پناه چون روح الله علی نبینا و علیه
السلام که بر وقت مرده دلان مستهام رسد رسیده
و به بنده روح الله مژده حیات تازه از تلطفات بیحد و انداز
رسانیدند **نظم** بنفس چون مسیح روح فزای ∴ بفتوحات غیب
راه نمای ∴ و لله الحمد و المنه اکنون چشم امید گماشته
و دست دعا بر داشته که هر چند زود تر از پابوس اصلا
آنحضرت نیز سرافرازی دست دهد انشاء الله **مصرع**
جز این امید ندارم بخاک پای شما ∴ والسلام علیک
جواب خطاب حضرت رفعت پناه مولانا محمد نظام وکیل

نواب سلطنت پناه حاکم لار رشحات سحاب تلطفات
وتفقدات خدام عالیمقام حضرت رفیع مرتبت افاضت
و وزارت پناه مکرمت وعطوفت دستگاه مقرب الحضرت
السلطانیه موتمن الدولة الخاقانیه شمس الافق والرفعة
والاقبال والعز والافضال محمد انتظاما مادام فی السنة
الانام الایام محمد النظام امور العواطف والکرام روضه
مدعا ومرام بندهٔ داعی روح الله مفتی طراوت ونظارت
تمام یافت ولله الحمد والمنه نظم رشح قلم تو چشمهٔ
آب بقاست ٭ وانفاس خوش تو نفخهٔ مشک خطاست ٭
این رشحه نفخه را زمن باز مگیر ٭ زیرا که دلم زنده باین آب و هواست
امید که فتح الباب این مقدمهٔ فتوح آیت که از مفاتیح مکرمت
وموهبت آنحضرت رفیع مرتبت نسبت بدین کمینه بنده که
فتوحی تخلص است سمت وقوع یافته موجب فتوحات
دینی ودنیوی آنحضرت وسایر ارکان دولت نواب سپهر
اقتدار خورشید اشتهار نامدار ابراهیم اطوار جلاالاحسانی

خانی باد واین کمینه بنده نواز را در تعداد بندگان صادق
الاعتقاد در آورده نظر لطف وشفقت دریغ نفرمایند شعر
بیت ز الطاف شان بدیع وبعید ٭ پرسش حال بندگان کردن ٭
چون فتوحی ز بندگان شماست ٭ یاد او نیز می توان کردن ٭
بهمین اختصار نمودن انتظار تفقدات علیه دارد وگستاخی
را مرجو والله تعالی یخلد ظلالکم ویحصل امانی وامالکم آمین
بروح الامین بخدمت حضرت منشی الممالک میرزا کافی نوشته
شده لازال ریاض ممالک الانشا بمقاطر اقلام الشریف
مرشحه وانشاء الممالک من ماثر ارقام اللطیف موشحة ومادام
کافیا المهمات کافة البرایا کاسمه السامی وباقیا فی صفحات
الدنیا کخلوة النامی بحق منشی ممالک العالمین وکافی مهمات
البریه اجمعین بندهٔ صادق العقیده الکمترین ثنای او
کارش صبح وشام وز دعای دولت او نیست غافل صبح
وشام بعرض خدمت وضراعتی که زبان قلم وقلم زبان بیان صدق
وصدق بیان آن نماید درعرض گستاخی می آید ولوازم خدمتکاری

و مراسم دعاگذاری بجای آورده عرضه میدارد که چند روزه
توقفی که اخوت شعار سعادت و ثار حسین جان آقا راد رشیراز
واقع شده باختیار بنده و مشار الیه نبوده چه هر صبح و شام
بنده از روی او شرمنده و هر شام و صبح او را اعراض و اعراض
تا بنده بوده اما بسبب پریشانی حال و پریشانی احوال مردم این
مملکت این توقف دست داده بود و حالا مهما زی او
شده متوجه خدمت است و شرح حال بمشافهه عرض خواهد نمود
امید که بقاعده معهود نظر عاطفت دریغ نخواهد فرمود دیگر
گستاخی نمود و دعاء الاخر کالاول بل اتم واطول تذکره
که در تبصره عودتی سیده نوشته شده بعد از حمد کثیر بر احد
بصیر و صلوات کبیر بر بشیر نذیر و علی عالی اعلی و اهل بیت علیه
بر ضمایر منیره ارباب دین و دولت و اصحاب عز و شوکت و خود
بینان عالم صورت و سیرت و سایر اهل سرایر و بصیرت پوشیده
نماند که دیده سو این ضعیفه سیده را ضعف دیده بدید آمد و بینایی
کشید و مدت مدید از نور دیده محروم گردید و اطبا و کحالان

در

در معالجه متفق اللفظ والکلمه بودند تا شبی حضرت سلطان
الاولیا و برهان الاصفیا نور دیده انس و جان جان
جان و جهان جان پناه هر بینان و عمیان شاه روضه
رضا امام کامل عالم علی موسی الکاظم علیهما الصلوات
والسلام والتحیه والاکرام را بخواب دیدم که دست مبارک
در چشم مالید و فی الفور روشن شدم اکنون استدعا
دارم که هر کس خصوصا اطبا و کحالان که مرا نابینا دیده بودند
و بر صورت حالم اطلاع حاصل نموده بمقتضای و لا تکتموا
الشهادة شهادت خود درین صحیفه مرقوم کرده اند تا ارباب
یقین و اصحاب شک را تذکره و تبصره باشد و بر خادمان
عالیشان آن روضه مقدس صورت احوال مبین شود
شعر خوشا دمی که بدان آستان نهم رخ زرد ؛ کشم بچشم رمد
دیده خاک حضرت او ؛ کسی که روشنی دیده یافت زان حضرت
زهی سعادت سرمد زهی بصیرت او ؛ والله علی کل شی بصیر والصلوة
علی سراج المنیر محمد و آله بالولایة والامانة خبیرا قدیرا

بحضرت نواب کامکار حاکم لار از جانب حضرت میرزا
عنایت الله برسم عرضه نوشته ام عرضه کمینه بنده و دولتخواه
محمد عنایت الله بخدمت نواب کامکار سپهر اقتدار
خورشید اوج سلطنت و اقبال برجیس برج معدلت و اجلال
در دریای مرحمت و عنایت و افضال سایهٔ عاطفت سبحانه
جل الالاه والاحسانی خانی ٤ اکرمی زبید اگر جان جهانش خوانند
اللهم خلد وابد ظلال جلال سلطنته و معدلته و شوکته و سطوته و
شفقته و عظمته و اقباله و اجلاله علی مفارق العالمین الی یوم
الدین اکرم لمعه اشعهٔ آفتاب عالمتاب عنایت و افاضت و افضال
از شرف دولت عز و اقبال نواب کامکار بر صفحات روزگار
این خاکسار بیمقدار پرتو انداخت و دیدهٔ بخت را منور ساخت
و فرق مفاخرت بر فرق فرقدان رسید مورد کریم این عطیه
عظیم بسجدات شکرگذاری و لوازم بندگی و خدمتگاری
لایق دید شعر پای قاصد بوسه دادن عین گستاخی بود ؛
روی بر خاک بنا آورده بوسیدم زمین ؛ از نوازشی که بنوک

قلم

قلم عنایت رقم منشیان عالیشان درآمده بود شعر بالله
که دل حیات جان یافت ؛ جان نیز بقای جاودان یافت
بر ازاء این مراحم و مکارم بیحد و بینهایت ملتزم اداء دعاء
دوام ایام سلطنت و شوکت گشت و نمیداند که چگونه شکر
این موهبت گوید و چه نوع طریق معذرت پوید شعر
بنده همان به که ز تقصیر خویش ؛ عذر بدرگاه خدای آورد ؛
ورنه سزاوار خداوندیش ؛ کس نتواند که بجای آورد ؛
امید که همیشه مقربان رفیع المکان مامور بتفقدات و بنده نوازی
بندگان بوده از اوقات توجه ضمیر انور خورشید منظر ذره
پرور باشند در حالتی که عساکر غصه و پریشانی و تفرقه و تکـ
پیرامون این بندهٔ غمدیده گرفته رفع طمع از عمر و زندگانی
شده بود قاصد فرخنده مقاصد رسید و نوید شفقت و مرحمت
نواب عالیجاه اقبال پناه رسانید قدوم بهجت لزوم آن قاصد
مقصود مبارک مسعود دانسته بخت خفته را بیدار و دولت گمگشته را
یار و غمخوار یافت شعر ای عنایت نامهات منشور آزادی ام

کرد درگاه رفیعت مایهٔ شادی مرا ⁂ در همین روز خصم خصومت
اندوز بخطاب و عتاب نواب معدلت مدار مقهور و گرفتار
گشت و بنده را نجات حاصل شده مصدوقهٔ من وقع بیر الاخیه
وقع فیه بر ضمیر همگنان گذشت والحمد لله رب العالمین واجب
بود صورت حال بمسامع عز و اقبال ایستادگان ساحت عز و اجلال
رسانیدن زیاده ازین بساط انبساط منبسط گردانیدن ترک
ادب می داند و بر مرصد طاعت و جانسپاری و اطاعت و خدمتگار
منتظر ورود اوامر جلیل الآثار است شعر خدمتت را بهر که
فرمایی ⁂ کمری بر میان جان بندد ⁂ لیک بنده ز غایت اخلاص
جان کمروار بر میان بندد ⁂ بدین گستاخی مرجو عفو است
والامر الاعلی بحضرت افادت دستگاه زینا علیه نوشته شده
حضرت مخدوم الانامی علامی ملاد علماء الاعلامی مطبوع الکرام
الحکامی افقه فقهاء الاسلامی الذی عجزت عن کمال صفاته
وافتخرت بالقاب ذاته الالسنة الاقلامی زینا لمسندالافادة
والافضال و مزینا لوسادة الافاضة والاقبال فی الایام علیا

علیا

عالیا مراتب المآرب والمرام باقیا الی قیام الساعة وساعة
القیام را تحیت و سلامی نامی از غایت میل بنیل موصلت
گرامی که مفتح ابواب فرح و شادکامی است تحفهٔ مجلس سامی ساخته
اوقات را تمامی صرف انجام مهامی که خدام جلیل الاکرام رجوع
فرموده اند نموده امور مملکت اتحاد و ولایت یگانگی بنوعی
نظام و انتظامی گرفته که غبار دوی و زنگ بیگانگی از آیینهٔ خواطر
زدوده گشت و آنحضرت را در مجلس علیا بلسان تعظیم و تکریم
ستوده بعزت آن مقدسی که ذات احدیت صفاتش شعر
وجودی بود از قید دوی دور ⁂ ز کفت و گوی مایی و تویی دور
برون زد خیمه ز اقلیم تقدم ⁂ تجلی کرد بر آفاق و انجم ⁂
زهر آیینه بنمود دوری ⁂ فتاد از وی بهر جا گفت و گویی ⁂
که بندهٔ اخلاص پیشه همیشه در اندیشهٔ خدمت آنحضرت در شاه
راه یگانگی مقدم صدق شتافت و روز بروز مراتب اعتقاد را
ازدیاد یافته دلیل برین مدعا آنکه شعر دامن عصمت
ما از عشق آنچه چاک شد ⁂ جز خیالش هر چه بود از لوح خاطر پاک شد

امید که از گوشهٔ خاطر فیض مآثر مرا محو نساخته پیوسته
برجوع خدمات مباهات بخشد و بتغافل راضی نباشد شعر
اختر جاه تو از اوج شرف تابنده ظل عالی تو بر فرق همه پاینده
والسلام والاکرام این رقعه بعزیزی نوشته شده
بر صحیفهٔ اعلام بقلم محبت ارقام می نگارد که شعر جز از گریهٔ
خونین جگران نیست ترا جگرم خون شد و از من خبری
نیست ترا یکلحظه نیست که صد نوبت یاد صحبت آن
مجلس آرای بی مانند که درد دلم را درمان ندهی نماید اما شعر
بدرد مردن ولب تا گشودنم نه از آن است که ناله گشم و موجب
ملال تو باشد بهر حال تاب شکیبایی بیش ازین وطاقت
جدایی زیاده ازین نه نظم تا شد دل بیقرار رنجور از تو
جان در تن زار ماست رنجور از تو از زندگی من بیش نماند
نزدیک بمردن شده ام دور از تو تغافلی که تا غایت در
رفع مفارقت فرموده اند واسطهٔ زیادتی ملال کلال
خاطر خورشیده حال شده که نظم بر رهگذر دیده قدم رنجه
نگذرد

اسدالله
الغالب
سوود علی
ابن ابی طالب
پلیش وای حیی
نعیین

نگذری بسیار ملولیم ازین رهگذر از تو امید که قادر
مایشاء منشاء آنکه بهشت فهم کلکه گذاری شود بزودی روزی
کند تا محبتی که بنده را پیشانیه تکلف واقع است اظهار کرده
چرا که نظم عشق ما با تو حقیقیست مبرا ظن مجاز شود تا
عاقبت کار حقیقت معلوم زیادت مرقوم نشد امید که عواقب
همه محمود و دست در گردن مقصود باد نظم ای محمد اسم
رستم رسم بهمن احتشام همچو اسکندر بوصفت شد ثنا
کستر دوات گر نمیکردی قلم وصف تمیلت را رقم
کی گشودی از سر عزت برویش در دوات کس بشمشیر و
قلم در ذو القدر مثل تو نیست بهر قدرت از قدر طوبی
قلم شد خور دوات چار بیت از کاتبی در وصف تو دارم نظم
در قلم آرم که باید زیور دیگر دوات از پی حرز خطت کاتب
روشنست می نهند دل در سیاهی همچو اسکندر دوات
قوس را گرچه بودی شرتی کندی زه تا بجای لیقه کردی
کلکت انزا در دوات حاسدت را انچنان جهل مرکب

غالبست : گو نمیداند گرش میپرسی از مصطر دوات :
جز دعایت گر نویسم چون کرام الکاتبین : جبرئیلم سرنگون
سازد بیک شهپر دوات : دی دواتی راکه کردی لطف
میخواهم کنون : تا کنم چشم سیاه و زروشن بر دوات :
تا نشان باشد بعالم از دوات و قلم انتم : چون قلم بر خط
فرمان تو بادش سر دوات قطعه بحضرت نوشاد آقا نوشته
کرمت با نهایت دمه : شاکرند از مکارم نعمت : لطف کن
برهٔ به بنده خویش : که نوشاد کردم از کرمت بحضرت ترخان نوشته
ای ترا زیبد امر ترخانی : هستی از سروران ما فربه : وعدهٔ برهٔ
که فرمودی : لیک لطف کن بره فربه غزلیات و معمیات
ای که رخسار و خطت رشک گل و ریحانست : داری آنی بجز
از خوبی و خوبی آنست : عزم بستان کن و بنگر که ز قد و رخ
تو : سرو شرمنده و گل منفعل و حیرانست : گر رود جان ز تنم
ناوک پیکان تو باد : که مرا در تن مجروح بجای جان است :
هر که در راه عشق تو قدم زد چو سر نوک : عاقبت در

سر کوی تو بر غلطانست : تا بخال رخت افتاد فتوحی نظرش :
همچو پرگار درین دایره سرگردانست : مردمان زادیده از
نور جمالت روشنست : ای که گفتم نور چشم من بمردم روشنست :
از نظر هر چند محرم کند آن نور چشم : در نظر پیوسته همچون مردم چشم
منت : ده که پیکان خدنگت بلکه در جانم نشست : پای
تا سر از وجودم چون طلبی زانست : از دل و جان طالب
لطف فرح بخش توام : طالب این لطف باشم تا دل و جان در
تنست : گفتمش جان میکنم دور از لب شیرین تو : خنده زد
گفتا فتوحی کار تو جان کندنست : مه نامهربان بر من گذر کرد :
ز روی مهر بر جانم نظر کرد : بگفتم گز نظر بازم مبیند از : بخندید و
نظر سوی دگر کرد : هوای نرگس شهلای مستش : مرا از عاقبت
خود بیخبر کرد : رقیب از غصه در جان کندن افتاد : مگر آه دلم
در روی اثر کرد : بریحان خطش دارم نظرها : که آن از خط یاقوتم
خبر کرد : کسی شد در نکوئی سرافراز : که خاک پای او را تاج
سر کرد : نمی بیند بروی ماه و خورشید : فتوحی تا برخسارش

نظر کرد ؛ ده که مردیم و نشد داغت ز دل بیرون هنوز ؛
وین دل صد پاره همچو لاله غرق خون هنوز ؛ عرض کرد احوال
ما را اشک سرخ و روی زرد ؛ ای گل رعنا نگشتی واقف
از مضمون هنوز ؛ قصد دوری کرد و رفت آن آفتاب حسن
اوج ؛ من ز شوقش میرسانم ناله بر گردون هنوز ؛ صد رهش
کفتم که راه جور بگذار ای نگار ؛ رست گر پری بود با من همیک
قانون هنوز ؛ چون فتوحی گرچه در راه وفا گشتیم خاک ؛
از دل ها خار خار او نشد بیرون هنوز ؛ گشت ما را که کار راه
اینست ؛ وای بر ما چو یار ما اینست ؛ کافت روزگار ما اینست
میکنم ناله هر شب از دل زار ؛ بامیدی که گویدم دلدار ؛
این سگ پاسدار ما اینست ؛ دلبران گرچه عمر و جان گسلند
هرگز از ما بعوز کس نرسند ؛ نه همین رسم یار ما اینست ؛
یار با چشم اشکبارم دید ؛ گفت با هم دمان و میخندید ؛
که ز عشاق زار ما اینست ؛ بهر ره راه او فتوحی رفت ؛
وه که آن مه نگاه کرد و نگفت ؛ خادم خاک ره ما اینست ؛

کفتم

کفتم خدنگ غمزه ات ای عمر دلپذیر ؛ چونست بهر کشتن من
گفت بی نظیر ؛ نرسیدم بخدمت دی روز ؛ اه اگر هیچ دی
شود امروز ؛ یکبار نمیکنی مرا یاد ؛ از جور تو صد هزار فریاد ؛
هر دم شویم ... زان زلف درهمت ؛ دردا که غافلی و
هلاکیم از غمت ؛ گفتم بیا بگو سخنی رنجه شد ز من ؛ رنجید یار
از من بیدل بیکفن ؛ ایضا فریاد ز داغ هجر بیهم تو ؛
آه از شب بیکسی و روز غم تو ؛ بسیار بیا ز منت و محنت زده ایم ؛
ای مایه ناز از التفات کم تو ؛ ایضا ای یاد تو مونس دل
ناشادم ؛ ناشادم از آنکه برده از یادم ؛ تا از تو شدم
دور بهم نزدیک ؛ دور از تو بحالتی عجب افتادم ؛ ایضا
ای جان ز لبت کام دلی دست نداد ؛ در باغ وصال تو گلی
دست نداد ؛ دل خواست که در چشم جهان بین آرد ؛
خاک کف پای تو ولی دست نداد ؛ ایضا از غایت لطف
بنده را کردی یاد ؛ لطف و کرم و مرحمتت باد زیاد ؛ یارب که
مکاره از ذات تو دور ؛ بر خاطر عاطرت غباری مرساد

ای سرو قدت همیشه در نشو و نما ∴ یارب نرسد بدامنت
گرد فنا ∴ دایم بادت قبای مقصود بدوش ∴ دوشم
چو نموده مشرف بقبا **ایضا** ای از کرمت حاتم طی شرمنده ∴
شرمنده لطف تست الحق بنده ∴ بنده نه همین از کرمت
می گوید ∴ میگوید دعای تو پاینده **رباعی مستزاد**
در بند غم هجر خلاصم گردان ∴ یارب یارب در خدمتش
از بنده خاصم گردان ∴ در عین طرب در وادی عشق زارو
سرگردانم ∴ با یارو رفیق درگاه رفیع او مقامم گردان ∴
امین یارب

تاریخ در کوری شهریاری میر شمس الدین شهریار جهرمی

ای کرداری تو عقل و رای و خرد ∴ آخر کار بین و هیچ مکوی ∴
شهریاری بنود آخر بین ∴ چرخ برکند دیده اش از روی ∴ سال
کوری شهریاری را ∴ هم ز کوری شهریاری جوی

فی المعمیات باسم جامی و تاجی و فتاح و امیر مردان

بیمثالی ای پری در دلبری هم تو از ما دل بطوری میبری
دل مرا انداخت در غم متصل **باسم بابا** درد پیچد میکشم از درد دل

بخ

بخشم ار برفتیم از کوی تو **احمد بیگ** در آمد دل ما دگر سوی تو
رخ نمود آفتاب مه رویان **روح الله** دل ز کری مهر او خون گشت
مه برخ کشید دامن خویش **باسم خوشنا** ماه نوزین سبب دگرگون گشت
یار با اغیار تا در هم شده **باسم علا** عاشق بی یار و سر در هم شده
بشنو ز من این قصه کزین غصه نگارم **باسم قابل** میسوخت دل زار و نمی دید بکارم
بود نور اندر چمن از روی اتش بار گل **رشید** تا نه غرور و غرو داتش رخسار گل
بر صورت ماه من بیا ماه نگر **شاه میر** و اندیشه غیر آخر از یاد ببر
غره مه چو بدید ارمه خود نکرم **اسعد** بر سر باد دم اگر باده کشم مغد و دم
غنچه پرخون شد ز هجرت دل بجا صلم **مسلم** از نوید مقدمت ای گل مرا مرزدن
چشم ما تاریک شد بطلعت نورینت افتابا بار دیگر خانه را پر نور کن
مینماید روی چون خورشید را اندر شام **حسام** مهر چون پیدا شود پنهان شود آخر تمام
چو گشتی ای فتوحی عاشق اکل رخ مهوشی **ملک** زمانه چرخ دل بر دار و از گل رخ یاد در کش
عاشق تو در سجده بود نه چینها **هارون** یکره بنگر سرو روان بود چنینها
باد باقی لعل ان نازک بدن لالادر کر **باسم خرم و نجم**
ای مبدم کشیده برون خنجر از غلاف ∴ بر فرق من بنه که ندارم سر خلاف

بهم خواجه

هر نام چو کجنه نقتی زاسم عالی   از جهد چاره کرده چشم اندرین حوالی

بهم اسمعیل

بعد یکسال ساقیا سینه   سوزدم از شراب پارینه

بهم قباد

بنشین دمی و سنبل تر را کشاده   هر سینه که ریش نباشد بباده

جام اگر شد ز رنگ خون درد سر

بهم امان

از نام تو گردد دل و جان تازه و خرم   بالا چو نمایی و زبان از عقب هم

بهم جمال

از غم خود که بسخت می سکینم   کوهها را دل آب می بینم

عرضه که از زبان بنائی بخدمت آصفجاه غیاث محمد نوشته

درآیینه ضمیر منیر انجلا، نواب وزارت و اقبال پناه
مرحمت و افضال دستگاه آصفجاه که غیاث هر معاش
داشات اند و دست لطف و کرم بیشمار شان چون باران
بهار و بهار اشجار را در نثار درم و دینار ایثار رست
صورت پذیر و هویدا خواهد بود که بنده بیچاره از شهر
حسن و مملکت خوبا وصفا آورده بنائی دران اوقات
که در نشو و نما و سادگی بود چون گلرخان بنائی حیاتی در غایت

طراوت

طراوت و تازگی و نازکی داشت و بمثال سبز خطان شیرین کام
خود را بقائی (بثنا) می پنداشت ع زهی تصور باطل زهی خیال محال
الحال با وجود فصل بهار که هر نهال بی برگ و بار از خلعت نوروزی
سرسبزی و فیروزی یافته گل سرخ عارضم زرد و بادام چشم
در عین درد است لب لعلم که چون غنچه گل شگفته بود در مذاق
ترک و تاجیک شکوفه مینمود و عنود از زهره شوره تر از تلخ و بیمقدار
گشته رنگ ارغوانی زعفرانی شده و غمزه نرگس دلفریبم را
اثری نمانده قامت چون سروم چوبی خشک پر پیچ و خم و چشمه
حیات دهانم لا بی آب بلکه بی نم است بهار رخسارم از دم سرد
بهار بوم اثار روزگار و فور ریخته و بلبل زبانم در قفس تن ممتحن
صد هزار نغمه زار و ناله غم والم انگیخته کاکل پریشانم که جمعیت
دلها بود خاکش بسر که بباد تاراج رفته و هر سنبل سبزی که
از سرشو گشته از گوشه و کنار رخسار دیدارم نمودار می شود از روسیاهی
اگاهی میدهد و هر شاخ بنفشه که از صفحه عارضم سر زده خاری حسرت
اندوزی نی سوزنی جوالدوز شده عاشقان زار نزار که چون

هزار بصد هزار دستان از عشق صورت گلرنگم نالان بودند
و خونابهٔ حسرت از دیده پالان بر پشتم زده هر یک از کرامت
ملاقاتم بکوچه گریزانند و بهمان طرز و طور که سابقا در پی من افتاده
خیز مینمودند من در پیولا در عقب ایشان افتان و خیزان اما
بجای حب نباتی که لب شیرین تر از نباتم میرسانیدند چو سنگ
ریزه تعرض بر دهانم میزنند و باز از مشت مشت زر سرخ و سفید
واشرفی و شاهی که خواهی نخواهی نثار و ایثار میکردند داغی بر دست
و مشتی خاک بر کفم می نهند و حق بر طرف ایشان هست چرا که
ریش پر تشویش از زینهٔ چشم سر زده و عشاق صاحب
مذاقم بر در زده اند و اکنون بهیچوجه پس افکندگی ندارم و در نظر
همه کس خوار و زار و بی اعتبار و بیمقدارم رباعی ای ریش دلم
ریش ز تشویش تو شد : عاشق ز من رمیده از نیش تو شد :
روی تو سیه باد که این روسیهی : از پیش تو از پیش تو از نیش تو شد :
در خطهٔ جمال که بخط و خال موزون بی مخطط بود زاغان سیاه زشت
دیدار قرار گرفته بوضع نا امیدی و قار قار ناکامی بزاری زار

میزنند

میزنند و از تنگدلی بندهٔ شرمنده غنچهٔ دل تنگ را خون در درون نشست
و از مشاهدهٔ بیماری نرگس چشم لاله کاسه ایست پرخون با این حال
غم اهل و عیال گلوگیر و ملال کلال از بیمعاشی ایشان بیزار جان
شیرین بیگره و هر چند دست و پا میزنم کسی را پروای من نیست
و محرومتر و تلخ کامتر از من در جهان کیست واجب بود که بجهت
نواب مستطاب مرحمت مدار آصف شعار عرض این قصهٔ غصه آثار
نماید و در مقام استغاثه آید بچشم بین و بدل رحم کن که کار خرابست
نواب حاکمند والسلام جواب کتابت نواب نامدار مرتضی قلی
سلطان که میوه بجهت نواب سلطانی فرستاده بود رضیا الامارت
والحکومة والرفعة والحشمة والعز والاقبال والابهة والاجلال
مرتضی قلی سلطان لازالت ریاض امارته و حکومته و رفعته و حشمته
واقباله واجلاله مرشحة من فیوضات الابدیة علی حسب الامال را
صنوف تحیات طیبات که از ارادت و صداقت ذاتی انبعاث
یافته باشد والوف تسلیمات نامیات که حسن لطافت از
لطایف قدسی پذیرفته متحف ساخته همیشه مشتاق و آرزومند

مواصلهٔ گرامی که مبتنی بر ارکونهٔ بهجت و شادکامی است بوده
دمی باشد ثمرهٔ شجرهٔ آرزو **نظم** بکام ما رسد از دوحهٔ غیب
وهو مجیب الدعوة بلا ریب ؛ بعده مبنی خاطر عاطر خجسته آثار
میگرداند که مراسلهٔ ملاطفه سفره متضمن میوه‌های دلپذیر از بستان
محبت و وداد و حدیقهٔ خلت و اتحاد آن امارت پناه شوکت
دستگاه واصل شد دل محبت منزل را از لذت آن فواکه خصوص
سیب بی آسیب قوتی حاصل گشت وصفت هریک به بهتر وجهی
گذشت خانه آبادان باد و مواد محبت و وداد در درجهٔ ازدیاد باد
همین ترصد که تجویز فراموشی نفرمایند چون استماع افتاد
که گاهی میل خاطر عالی بشکار میفرمایند یکدست باز و یکمرس یوز
ارسال داشته رفت امید که همیشه در ساحت نزهت فسحت
روزگار شکار مقصود بدست آورده خوشحال و مقضی المرام و
دوستکام باشند ع وین دعا باشد بالطاف الهی مستجاب

کتابت نواب حاکم لار که همراه میوه ارسال رفته و طلب طاس و طبق شده ظهیر السلطنة الی یوم القیام را فواکه مدحاتی که

کام

کام جان از فواید عطرآمیزش مروح و شیرین گردد و خصایص
خدماتی که مشام جان از شمایم مهرانگیزش معطر و بهجت آیین
شود تحفهٔ مجلس عالی ساخته از خلوص عقیدت و حسن نیت جوامع
همت و نهمت را مصروف و معطوف بر استقامت احوال فرخنده
مآل و حصول مآرب امانی و آمال آن سلطنت و شوکت پناه معدلت
خصال میدارد و رجا واثق و امید واثق که همیشه میوهٔ آرزوها
برطبق ارادت در طبق مشاهدت نهاده از فواید و لذاید
آن بهره‌مند و کامکار باشند و در اوقات لیالی و ساعات
انهارا از منافع طاس قدرت اساس فلک دوار مرفه خاطر
و امیدوار بحق الابرار و الاخیار چون حسب الحکم جهانمطاع
عالم مدار مقرر است که در دار السلطنه لار پیش عدد طاس
با سرپوش و طبق مطابق سواد پروانچهٔ اشرف که بشرف مطالعه
میرسد مرتب شود از بخته سعادت آثار اکرم المخصوصین یولی بیک
مهماندار باین کار فرستاده شد و زر حلال بموجب فرمان واجب
الامتثال تحویل او رفته توقع آنکه وکلاء عظام در سرانجام آن مهم

ومعاون مشار الیه باشند وانرا بزودی زود روانه
سازند که انفاذ درگاه عالم پناه اعلی شود دیگرچه اطناب رود
همواره در بر حاجات وارادات دوجهانی در سلک حصول
منتظم باد وفتوحات جاودانی بر صفحات خجسته آیات عمر وزندگانی
مرتسم باد بخواجگی بیگ نوشته شده چون همیشه اندیشهٔ
این بندهٔ اخلاص پیشه از منشاء اعتقاد ذاتی انشاء دعا وبقا
ظلال جلال مکرمت وافضال وخلود برکات ورود عز واقبال
عالیحضرت سامی مرتبت وزارت ورفعت پناه افاضت ورافت
دستگاه شفقت وصفت انتباه آصفجاه حقایق آگاه مدبر امور
سلطنت وجلالت مشید عقود مکرمت وعدالت فهرست صحایف
فیض وجود وعطا دیباچهٔ رسایل مجد وعز وعلا المختص بعواطف
الله سبحانه وتعالی لا زال شمس الاسلام والمعالی ومجد اعلی
الملة الحکام والاعالی است عرض دعا که خالی از شائبهٔ ریا
وغرض است علی الاتصال مینماید اگرچه هرگز منشی دعای خود را
بدو حرفی ممتاز وسرافراز نمیفرمایند وبتشریفات مشرفات

بنده

بنده نواز مکرمت طراز مشرف نمینمایند اما بمودای این بیت
که شعر حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است وبس : در بند آن
مباش که نشنید یا شنید : قاعدهٔ معهوده که صحیفهٔ دل وجان
التزام آن نموده از دست نمی گذارد شعر مارا تو بهر صفت
که خواهی میدار : در لطف وجفا ومهر وقهری میدار : بهمین
اختصار نموده عذر گستاخی هم بدعا که غیر از آن در دست
وزبان نیست میخواهد شعر تا دهر بود بقای او باد دست
همه بر دعای او باد بحضرت میرزا لطف الله نوشته شده
رشحات تحیاتی که روضهٔ شوق انگیز صداقت را طراوت دهد و
نفحات تسلیماتی که صفحهٔ جان محبت امیر را لطافت بخشد تحفهٔ حضرت
رفیع مرتبت شرافت ووزارت پناه رفعت وافاضت دستگاه
محبت ومودت آگاه ملاذ الانام فی الایام مقرب الاکابر والسلاطین
والحکام کما لا للوزارة والنصفة والرافة والعطوفة والعز
والمعالی لطف الله لا زال بلطف الله تعالی فی جریان
الایام والاعوام مستوثقا ومن رامه اللطیف فی انتظام

مهام الامراء الکرام موفق نمود ومنی ظاهرشش میکرد اندکه
نظم خوش آنوقتی که با من بود او را مهر باینها : مراد در دل
زلطفش هر دم شادمانیها : حقا که تا از حضور فرح بخش زاید
السرور دور و مهجور شده بدین مقال مترنم نظم در آرزوی
توام یکنفس قرار نباشد : قرار بیتو مرا در دل فگار نباشد
امید که وسیلهٔ ادراک مواصلهٔ شریفش بروفق مراد میسر و مقدور
باد مراسلهٔ محبت فزا و مفاوضهٔ محنت زدا که مضمونش سلامتی
ذات بیمثال و حاصل کلامش مشعر باستقامت حال خیر مآل بود
تسلی خاطر مشتاق ولیکن حرارت اشتیاق داده فرح بر فرح
افزود نظم تا بلای زلطف کلک توام یاد کرد : خاطر
مهجور را از غم شاد کرد : الحمد والمنه همین ترصد که از خاطر
عاطر فراموش نفرموده پیوسته بنوشته مشرف فرمایند و
اراده که بوده باشد بسرانجام آن مامور سازند و به لوازمهٔ
مزید مودت و خلعت پردازند نظم که هر لطفی کز ایشان
ی نمایند : محبت بر محبت میفزایند : و چون دو کلمه بخدمت

نواب

نواب نامدار خیر مدار و چند حرفی بنواب مخدوم زادگی گستاخیها
شده عرض آن علاوه سایر لطف و کرم خواهد بود ترصدی
دیگر آنکه هر کس که متفحص حال این مخلص باشد خصوصا حضرت
فصاحت شعار بلاغت دثار معالی آثار منشأ المحبت والوفا و منشی
المودة والولا مستحق للعز والرفعه والافضال خواجه محمد میرک
ابده الله تعالی و تبارک که در ضمن نامهٔ ملاطفت مضمون آنحضرت
یاد بودی نموده از اشعار خود چند بیتی قلمی فرموده بودند که
ناظمان درر کلام در هیچ عصر و ایام اینوع درر فکری از بحر خاطر
خطیر در رشتهٔ نظم و سلک تحریر نکشیده اند و هزار تحسین و آفرین
نثار غرابت آیین آن شد نیازمندی و تحیت رسانیده التماس
نمایند که فراموشی جایز ندارند وگاهی که مشرف بتشریف
زیارت روضهٔ رضیه و معزز بتقبیل سدهٔ علیه رضویه علی مشرفها
الف الصلوة والسلام والتحیه باشند این فقیر را در ضمیر منیر
گذرانند که غایت مدعا و نهایت مطلوب و غرض کلی و مقصود
اصلی همین است بهمین اختصار نمود بخدمت نواب میرمیران

بجهت امتعه و اقمشه نوشته غیاثا الاسلام والمسلمین
وغوثا للمومنین مخدوما لاکارم الدنیا و اکابر الدین والدنیا
مطاعا للحکام والسلاطین محمد امیر میرانا حله الله سبحانه ولقیٰ
ظلال جلال سیادته الا صحیفه خدمتی متضمن حسن اخلاص
وصحیفهٔ مدحتی مستبین صدق و اختصاص تحفهٔ مجلس عالی و هدیه
محفل متعالی نموده از همت علیا نهمت در کل مواد از کمال
اعتقاد استمداد مینماید و بتوجهات خاطر عاطر فیض التزام
وثوق تام و استظهار تمام دارد و امتعه و اقمشهٔ نفیسه
ارادت وصداقت وولا توفیقات والا حضرت یزدانی
در کارخانهٔ جان وجهان نسبت با ملازمان منیع المکان
بنوعی سامان پذیرفته که بهیچوجه از وجوه عیب وقصور
دران متصور نیست چون درینولا بعضی اقمشه و امتعه
یزدی ضرورست وجهت خریداری ان سعادت وعزت اثار
حسین جان که حسن کیاست وکفایت از صورت احوالش
بوجهی احسن نمایان است فرستاده شد متوقع است که وکلاء عظام

وملازمان

وملازمان کرام در اتمام وسرانجام مهام آن بامداد و
اسعاد و اهتمام تمام مامور گردند و ازا با حسن وجهی واسرع
زمانی سامان فرموده مشار الیه روانه فرمایند و مهمی و خدمتی
گردانند
که درین صوب بوده باشد بانها و اعلام این مخلص حقیقی را ممنون
دیگر جسارت نمود تا رز بفت مهر از طاق کارخانهٔ سپهر چهره نمای
اقمشه مدعا و مرام خدام ملایک احترام همه روزه معد و مهیا باد
بغیات الدین محمد واله الاجواد صلوات الله علیهم اجمعین
والسلام والاکرام عرضه که چاوش بخدمت میر میران به یزد
برده چون چاووش متخیله و جاسوس متوسمه این بندهٔ
دعاگذار در شاهراه انتظار بالعشی والابکار مشغول
استخبار و استفسار احوال فرخنده مآل نواب بلندجناب
فرشته احترام فیض التزام خلاصهٔ خاندان رفیع الشان
سیادت ونقابت دودمان دوحهٔ الارکان کرامت
وافاضت مطاع الحکام والسلاطین ملاذ الاعالی والاسلاطین
طراوت فزای ریاض فیاض هدایت وافضال انجمن آرای

بزم امانی و آمال درّی ثاقب آسمان مناقب راقی ذروهٔ
جلالت و قمهٔ مراتب مقتدای طوایف الانام مرتضی
ممالک الاسلام غیاثاً للعزة والسیادة والنقابة والهدایة
والافادة والافاضة والشفقة والعظمة فی الدین والدنیا
محمد امیر میرانا مخدوما مطاعا اللهم خلد وابد ظلال جلال
هدایته وافاضته وعواطفه واشفاقه ومکارمه واخلاقه
علی مفارق خلایق الخالق در هر زمان و مکان اند لاجرم
در محبت هر کس که غایت ملتمس او تلثیم اقدام خدام ملایک
احترام نواب مستطاب ملایک رقاب است بوسیلهٔ عرض
صحیفهٔ خدمت و ضراعتی که آثار صدق و صفا و شوق و ولا
از دیباچهٔ آن کمال ظهور و ظهور کمال دارد خود را مذکور
ضمایر منیرهٔ مقربان خدمت عالی می آورد مصداق این مقال
آنکه زبدة الامثال درویش علی چاوش متوجه خدمت
بندگان عتبهٔ علیهٔ ایشان بود در صحبت او باین ضراعت نامهٔ
مخالصت بیان مصادقت عبارت جسارت نمود متوقع است
که

که ملازمان منیع المکان این احقر مخلصان را در زمرهٔ
فراموشان نگذاشته بتلطفات و تفقدات علیهٔ بهیه
مشرف فرمایند و مامول بحصول مدعا و مقصود چاوش مذکور
شوند چون احقاق حق شیمهٔ کریمه چاوشان کریاس
هدایت اساس رفیع الشان است سفارش چه حاجت
امر دعالی و ظله مبسوطا علی مفارق الاوالی والاعالی

از زبان خواجه ناصر الدین عبدالله بحضرت اصفجاهی معینا علیا در جواب کتابت

فرح افزای خاطر مهجور و غمزدای
سینهٔ رنجور معین اهل محبت در رفع هجوم غم و ناصر ارباب
مودت در دفع هموم و الم اعنی نامهٔ ملاطفت عنوان که
خامهٔ معاطفت بنیان حضرت رفیع مرتبت وزارت
و رفعت پناه افاضت و رأفت دستگاه اصفجاه مرکز دایره
عز و علا دیباچهٔ صحیفهٔ بر و تقوی مخدوم و ملاذ علی الاطلاق صاحب
مکارم الاخلاق و مراسم الاشفاق معین الاسلام والمسلمین
معینا الاکابر الدین لا زال فی بسیط الدنیا کاسمه عالی علیا

بتحریر آن در مقام تلطف و تفقد شده بود در وقتی که دل
از مشاهدهٔ جدایی حزین که جان از ملاحظه تنهایی که با هزار
غم و الم قرین بود عز ورود ارزانی فرمود جان ناتوان از
غم آزاد و دل بحاصل متسلی و شاد گشت در زمان بزبان شکر
بیان گذشت **نظم** این چه نامه است کز دیدهٔ جان روشن
شد ؛ وز بینش دل تازه تر از گلشن شد ؛ شکر این موهبت
و عذران مکرمت بچه عنوان از آن بحر لطف و احسان طلبد
شعر هر موی بر تن فم اگر خامها شود ؛ آنجا مها همیشه نویسند
شکرها ؛ نتوان نگاشت صورت شکرت بسالها ؛ نتوان
نوشت منت لطفت بعمرها ؛ امید که سالهای بسیار و عمرهای بیشمار
در مسند عظیم الاقتدار وزارت و عز و وقار متمکن و برقرار باشند
و در تفقدات بنده نوازی نسبت با دعاگویان اخلاص
شعار موفق از جناب آفریدگار بعد از عرض نیازمندی
و شرح شوق و آرزومندی مرفوع ضمیر منیر میگرداند که ایمای
در ضمن ملاطفه نامه نامی در توجه باد راک محبت موهبت

گذشت حرفی از توقیع و ایقان اسرار آفریدگار در کتابهٔ ریحان
و رقاع این طاق زرنگار رنیا ورده اعراض از عرض
طول ان کرده این اندیشهٔ دقیق و تعلیق عمیق از ضمیر
غبار پذیر نسخ خواهند نمود جل جناب جلاله و الصلوات
والسلام علی خیر الانام محمد و آله و بعد از طی آداب تمنیات
بر ضمیر منیرهٔ راکبان مراکب حکومت و اجلال
و ناظران مناظر حکمت و افضال و باریافتگان بارگاه
دولت و ایستادگان درگاه عزت و مقبلان قبلهٔ
اقبال و استادان صاحب کمال مخفی نیست که در زمان
رسالت پناه اشرف آدم و خاتم صلی الله علیه و آله وسلم
تا حال هیچ فرد از افراد بشر میسرش نشده که هیچ مصحف
مجید چهار سه قلم و یک دو قلم طلا و لاجورد از کتابت و
تحریر و تذهیب و جلد معرق لایق که موافق تحسین خلایق
باشد و اتمام یکدهٔ سال باسعی علی الاتصال معقد و رنگینی
بتوفیق الله در مدت سه چهار ماه مرتب گرداند و دیگر

از هر طرف کتب و تحف که پیدا کردن آن درین اندک روزگار
بسیار مشکل و دشوارست بهم رساند مصداق این حال و مقال بی
شایبه دروغ و جدال بسعی وافر و جد و جهد متکاثر جناب ورع
انتساب عزیز الوجود شیخ غیاث الدین مقصود مشهور است برای
کوی پرتو ظهور انداخته و همگنان را متعجب و حیران ساخته للحق
درین ماده بجهت خاطر شیخ زاده که نص مقال صلوات الله علیه
من قال من طلب شیئا و جد و جد و من قرع بابا و لج و لج در صفحه
اظهار آورده و استادان شیراز که واجب الاحترام و الاعزازند
و بهرمندی و فضل و کمال سرافرازند روز و شب بسعی و تعب کشیده اند
تا بهم علیا مخادیم عظام این مهام حسب المرام شیخ زاده
کرام سرانجام پذیر شده   کار نه این گنبد گردون کند
هر چه کند همت مردان کند   بنا علیه بر حضرات عالیات
رفیع درجات و اصحاب کتاب و ارباب الباب و آداب
لازم نمود که برسم شهود این صحیفه را بارقام شریفه موشح
و موضح فرمایند تا صورت حال بمسامع جلال حکام انام خصوصا

وصاحب

وصاحب کمالان ایام عموما رسیده وسیله حسن تربیت و اعتبار
و ذریعه ترقی و افتخار مشار الیه شود و حرره ذلک فی شهر
الله من الهجرة المحمدیه علیه و آله صلوات الله سنه ۹۴۹ دیگر کتابتی
است که از راه روم بخواجه حسین علی عطرفروش که در
فنون صوت و عمل و دیگر فنون بسلامی از مشک از فر خوشبوتر و بیانی
بمثال عنبر روح پرور تحفه خدمت نادره زمان و پسندیده
دوران حسن صورت حسین سیرت راست گفتار صواب کردار
ملاذ عاشق بی نوا کوچک دل بزرگ نا طرب افزای اهل
عشرت و هوش اعنی خواجه حسین علی عطرفروش ساخته خدا
آگاه که در پنج وقت نماز از غایت شوق و مینا ز دست بر داشته
شهنا ز مدعا و آز از حضرت نقش پرداز دایره عالم و صورت
بخش وجود بنی آدم خواسته چون در حصار هر مقام و دیار اطوار
مخالف روزگار راه وصل بسته نگار بنا برین لبت و چهار شعبه
روز و شب بمنه و لعب در بیت الحرام اقران بهجران
گذرانیده و اکنون که همراه اردوی همایون از طرف حجاز

دیگر ایضاً کتابتی از ارباب عزیزی در جواب عزیزی انشا شده

و روم بازگشته و از الوسات ترک و میات گذشته
و براه راست باصفهان که عراق عجم است رسیده از زمانه
مقلوب محیر است که گاه آشکارا آهنگ غزال آه باوج ماه میرساند
و گاه نهفته از مرقع نالهٔ برقع انداخته با دل بیقرار میسازد که
بهر وجه که تواند قبل از نوروز چون نسیم صبا بعد گرد آینهٔ
توفیق خود را بحضور رساند و بوسیلهٔ بغداب وصال و
گلگونهٔ اتصال رخسارهٔ زعفرانی ارغوانی کند [illegible]
سنگ سغز هر چند زود تر کرده اگر گل در دست دارد بنوید
و اگر گل در سر دارد بشوید تا خاک پای یاران سرمهٔ چشم
رمد دیده کند همت دریغ ندارد والسلام شعر
ای نسیم صبحدم نور و صفا آورده‌ای ٭ کز مقام دوستان بوی وفا آورده‌ای ٭
از برای مخلصان آورده‌ای خط شریف ٭ یا رب این منشور نامی از کجا آورده‌ای ٭
در شریفترین ایام از مشرفهٔ شریف خلعهٔ حضرت شرافت مآب
رفعت نصاب مخدوم الانام ذو العز و الاحترام المستغنی عن
التعریف امیر عماد الدین شریف ابد الله الی یوم القیام فنفی

تم

تمام رسید شعر ساختم چون رسید نامه تو ٭ چشم مهجور را از آن
روشن ٭ ای دل و جان بیاد تو خرم ٭ دل مهجور را از آن
مرهم ٭ کنایات شکایت انگیز و شکایات کنایت آمیز که در سلک
تحریر و کلک تقریر در آمده بود زهر قهری نمود که با شهد
مهر و مودت در آمیخته بود و نی آتش خشمی بود که زلال
لطف و عطوفت در آن ریخته بودند شعر دلم بردی و
در بند جفا بودی ندانستم ٭ نمودی مهر اما بیوفا بودی ندانستم ٭
نمیدانم چه حالت روی نمود که آن عزیز الوجود قاعدهٔ وفا
داری شکست و کدام حادثه دست داد که بدل آزاری
بست شعر باز از نگین مهر تو نقش وفا که برد ٭ بازت نگار نام
از سر پیمان ما که برد ٭ دریغ که نتیجهٔ آن همه لاف الفت و یکانگی
کدورت و بیگانگی بود و بسیار حیف که نقد مهرش بر محک
امتحان و اعتبار کم عیار نمود جانب اغیار را بر یار رفادار
ترجیح نهادن و بمجرد افساد دشمنان بدنهاد سر رشتهٔ
اتصال دوست از دست دادن خلاف یاری و نقض دلدار است

روا بود که برنجی زما بهیچ سبب مکن که بیسببی نیک نیست رنجیدن
هر چند او را انحراف و تجاوز از قاعدهٔ الفت و طریقهٔ ملایمت
بنده را صورت محبت همان و حسن عقیدت هزار چندان است
شعر تو گر دوست داری مرا و رنداری : منم همچنان بر سر
دوستداری : حقا که روز بروز شوارق محبت و مودت تابنده
تر است و ساعة بساعت بوارق مخالصت و مصادقت
رخشنده تر شعر انجا که منتهای کمال ارادتست : هر چند بیش
محبت زیادتست : چون بنای محبتم بغایت موکد و محکم است
چنانچه بهیچ وجه رخنهٔ خللی نمی پذیرد و زللی نمیگیرد اگر از گذشتهٔ
نایرهٔ دل ازاری که احیانا مشتعل میگردانند زلال تلطف و
غمخواری فرو نشانند عین مدعا و مروت است دیگر در صدد
گستاخی نمی آید و ختم سخن نایرهٔ او غزل مولانا حیدر کلیچه که
مناسب حال است می نماید شعر ترک آن شوخ ستمگر بجفا
نتوان کرد : بجفایی که کند ترک وفا نتوان کرد : حال زار
دل خود با همه کس نتوان گفت : گفتگوی غم او در همه جا نتوان کرد

گرتو

نوروز
احمد
بیگ بابا
ابلقاسم
حسن

گر تو پیدا نکنی کس نکند داد از تو ور تو دشنام دهی غیر دعا نتوان کرد
شمهٔ با تو ز درد دل ما نتوان گفت سخنی پیش تو از محنت ما نتوان کرد
درد دل حیدر غمدیده ز هجران دردیست که بجز وصل تو اش هیچ دوا نتوان کرد
امید که دیدهٔ بخت بیدار بدیدار فرخنده اثار رشش هر چند
زودتر منور شود دیگر کتابتیست از زبان میرزا کاکی پیش
خدمت نواب خانی بمطلوب بجانب دختر بوعة نوشته ام ای باد صبح
منزل جانان من کجاست من مردم از برای خدا جان من کجاست
بجز نوای نسیم عنبر شمیم چون کسی محرم حرم معشوقان محرم
نیست لطف و اکرام تو در عرض سلام محبت فرجام از خاک
نشین هوای نیازمندی و سوختهٔ آتش آرزومندی بعد
آب و تاب بدان آفتاب عالمتاب محبوب مرغوب خوب
صورت سرو قد گلعذار خوش سیرت ماه زهره مشتری اختر
تابنده بنده پروری شعر نور بخش دیدهٔ غم دیده ها :
مرهم داغ جراحت کشیده ها : طرب افزای مجلس حکام : غمزدای
دل خواص و عوام : شهرهٔ شهر و شاه شیرین : مونس جان

دشمن دل و دین ∴ کافیست شعر از من بر آن سرو قد
سیم اندام ∴ ای باد صبا که برد این پیغام ∴ از هجر رخ و زلف تو
ای ماه تمام ∴ نی شب دارم قرار و نی روز آرام ∴ خالق خلایق
آگاه و خلایق خالق گواه که تا سینهٔ بی کینه بداغ محرومی
موسوم و دیدهٔ رمد دیده از مشاهدهٔ دیدار محروم شد شعر
سینه مجروحست و عقل آشفته خاطر بیقرار ∴ دیده گریانست و جان مشتاق و
دل امیدوار ∴ آه درد آلود دارم چون ننالم آه آه ∴ جان غم فرسود
دارم چون نگریم زار زار ∴ آه و صد آه از حال تباه این برگشته
بخت برگشته که هر شب جز نالهٔ دل گدازم همرازم نیست و هر
روز غیر آه جگر سوز دمسازی نه شعر شب تا بروز
گریهٔ جانسوز میکنم بی تو بی تو بخون جگر روز میکنم با وجود آنکه
سوختهٔ آتش افراقم از جانب بیگانه و خویش هر لحظه سنگ
تشویش بر شاخ امیدم میرسد و با آنکه آزردهٔ خار اشتیاقم
از هوای مخالف زمانه هرچند لحظه سموم طعنه بر گلزار نویدم
می وزد شعر مشکل بسیار دل را بی تو حاصل گشته است ∴ بی تو حاصل

زندگی

زندگی بسیار مشکل گشته است ∴ هرچند دوری صوری موجب
پشیمانی از زندگانی و مستیج صد حسرت و پریشانی است
اما دل نیازمند تا بجان پیوند دارد دامن دوست از دست
نمیگذارد شعر ای دوست میان من و تو وصلت جانیست ∴
دل را بتو تا روز قیامت نگرانیست ∴ از حسرت آن رشک
ماه و از کثرت اشک و آه بنده آستین بر چشم و دست
بر دهان بدانسان که ماندهٔ شعر آستین از چشم اگر بردارم
از دست و دهان ∴ پر شود از اشک و آه من زمین و آسمان ∴
اکنون کار بجان و کارد به استخوان رسیده و بیش ازین در
بوتهٔ تحمل نمیتواند گداخت و با دل بیحاصل نمیتواند ساخت
داغ فراق را مرهم وصال می باید و تشنه لبان بیابان
اشتیاق را شربت وصال یار کافی و وافیست امید که
شاهد مقصود بزودی زود جلوه گر آید و دستم بگردن آن
نازک نهال در آید شعر گر دهدم باز وصال تو دست ∴
دامن وصلت نگذارم ز دست نامهٔ دیگر از زبان خواجه

محمد کلید دار از انجا بجمع نوشته ام

کمینه بیکینه محمد کلید دار خزینه که خزینه دل و صندوق سینه اش
از متاع میل و شغف بنیل شرف وصال یاران و برادران
حمیده خصال مالامال است بکلید زبان قفل دهان گشوده اولا
ذکر انیس خاطر آزرده بملال و جلیس خیل خیال صاحب
الفضل والکمال اعنی مولانا انیسی بدین دو بیت مینماید
که **شعر** مراهر تو در هر جا جلیسی ؛ اگر چه غایبی بابله انیسی ؛ انیس
خاطر من شد خیالت ؛ ندارم جز تمنای وصالت ؛ و دیگر در ذکر
آن کریم شیرین کار مروت شعار محبت دثار مهتر کریم الدین
محمد شربت دار بعد از ابلاغ تحیه و سلام بیشمار بدین گفتار
در مقام اختصار می اید **شعر** چه دهم شرح که هجران تراطعم چه بود
شربتی بود که هرگز بمذاقت مرساد ؛ باز جناب مولانا ندائی معمائی
را بدین ندا ادا میکند **شعر** معمائیت نازک آنچنان لیکن چه سود
ازان ؛ گرهی برمراد خاطر احباب نگشاید ؛ عجب که خاطر خسته
و دل شکسته ام که در فکر معمای فراق بسته است به پایانی

یابد شناسی کنادند دیگر برادر باجان برابر نور علی نیاز
بیحد و شمار رسانیده مشتاق حضور است و از پیکان تیر فراق
آزرده و مهجور **شعر** وه که درمان درد دوری نیست ؛
بحضورت صفا و نوری نیست ؛ چون مدار آن یار جفاکار
بر تغافل است بنده با زخم جدایی در وادی تحمل است
شعر در دلم هست بسی غنچه پیکان از تو ؛ اشک سرخم
گل آلست چه پنهان از تو ؛ القصه غصه هجران جانان
انچه با جان ناتوان می کند موجب پشیمانی از عمر و زندگانی است
شعر چو نبود روی جانان دیده روشن نمیخواهم ؛ چه جای
دیده روشن که جان در تن نمیخواهم ؛ امید که **شعر** شام
محنت زدگان نیز بسحر آید روزی ؛ آه دلسوختگان نیز بکار آید روزی ؛
توقع از یاران چنان است که بعد ازین خاطر حزین بنده را
از نسیان نگران نگذارند و بدو کلمه مشرف دارند والسلام
علیکم والسلامة لدیکم دیگر کتابتی است ظرافت آمیز که از زبان
مقربان خانه بدلک کربلا رفته بود نوشته شده

مخلص صادق الوداد ولی بن مراد تحیه و سلام بیحد و شمار
بجناب عزت دثار ظرافت شعار مقبول قلوب حکام مطبوع
طباع انام خوش حریف مجالس عشاق طرب افزای اهل
درک و مذاق ندیم ظریف لطیف مدار علیه مجالس شریف
اماشای دلنمک زاده مواد عزه و داده و رساینده اعلام
میکرداند که ازان تاریخ که آنملاحت شعار متوجه خطه
طیبه لار شده دل و جان نگران و متعلق اوست چراکه شهرت
دارد که پدر او بدانجا رفته بوده و از ضربات اهل اعلام
سه ماه تمام مقعد بر زمین ننهاده اگرچه در درستی او
سخنی نیست اما شعر پسر چون ندارد نشان پدر ∴ زبیگانگان
خوان و نامش مبر ∴ از مزخرفات شهوار جولاق است
که شوذن الذین امردون تریدون الضرب والکم یعنی
از امثال شما باید که پیش از آنکه ریشش بروید خود را هدف
تیر ملامت سازد ع تا هر که بود لبوی او پردازد ∴
صد شکر که درین آخر کار خود را به بلاد گرسایندی شعر

هر مخلفی که کهنه ابورد و لا را شوت آن شهرش این خوشه که
مه جنسی و کار آشوت توفیق رفیق حال او باد عجب خوب
گفته اند شعر بدریا مرو گفتمت زینهار ∴ و گر میروی تن بطوفان
سپار ∴ دیگر برادرت حیدر سارقچی شعر میکند هر نفس
ترا صد یاد ∴ میدهد هر دم این پیام بباد ∴ کین برید نسیم
سحری ∴ برسانش بیار بیشتری ∴ بوسه بر در گهش زن از
سر شوق ∴ بعد از آنش بگوی از سر ذوق ∴ که در ایام
دوری از یاری ∴ رفته دست و دلم ز هر کاری ∴ در غمت
ای یگانه ایام ∴ نیست ما را بروز و شب آرام ∴ بخیالت
ز جای بنخیزم ∴ هر دم از دیده اب میریزم ∴ ای چراغ شب
سیه روزان ∴ مایه شادی غم اندوزان ∴ بر درت هر که
میزند نفسی ∴ از محبت مجب اوی تو بسی ∴ نیست ما را بجز تو پشت
پناه ∴ آه کز حال ما نه آگاه ∴ برادر با جان برابر حکایتی
بتو می گوییم از نهایت کار زنهار و صد زنهار که در لاهور
و کنار شهام رو که مبادا اشها بتو فره کنند شعر تو ساده و

لاده سوی لار افتاده ∴ پیداست که سالمت نخواهند گذاشت ∴
وتا میسر داری بخانه یا سلار محمود مهمان دار که شهره
روزگار است نزوی که من میدانم انجا چه جا و شار الیه
چه حریفی است شعر گر ترا راحت بود باشد بکونت
بس فره ∴ زینهار رای خیز هر جایی در اینجا کان مده ∴ دیگر
نیازمند بجان آرزومند خسرو که مدامت از هوا میجوید
بعد از سلام می گوید که مباد اسخن فراوان دارند زینهار
وصد زینهار که فرصت از دست مگذار شعر چون مجالت
تنگ شد تنگی مکن ∴ در فراخی راحتت وصد سخن ∴ اگر امروز
از ممر حزی چیزی بگیری فردا که ریشت براید ۶۶ طمعت از ریشت
براید وصد نیش تشویش بر خاطر ریشت درآید شعر ترا چون
آخر عمر ست ای دلخک عجب بنود ∴ اگر فرمان بر تاجیک و ترک و
لاریان باشی ∴ بروی خود میاور هیچ و تن درده بکان
دادن ∴ که پیش دوستان تا روزگاری داستان باشی ∴
دیگر ده ده ات شاهوردی حی سلام شوق انجام رساننده

میکوید

میکوید که شعر زان آشنا نظری در کمین بس است ∴ گر چشم ما
او بهم افتد همین بس است ∴ اما غالبا درین ولا او را فرصت
آمدن نخواهد بود چرا که وقت لار دریافته و خربزه بازاری از
بازار حسن او بیش نمانده والبته از لار خود را بجا زندرا
خواهد رسانید وای بروی کار خود خواهد دواند زینهار زینهار
سخن ده ده بشنو هر چند زود تر برو که خار خار آن هست
که هم درین زودی خار نا امیدی از ریشه چشمت سر زند
و عاشقت بر در زند شعر تو با دل پر حسرت ای بیرو بیابان ∴
وامانده و بیچاره انگشت بکون حیران ∴ دیگر مخلص ازلی حسین
شهید اعلی سلام میرساند میکوید که ای دیوانه شعر
شهید عشق را جز من نمیدارد کسی ماتم ∴ نمیدانم که عاشق ترا
ماتم چسان دارم ∴ چرا که همه را در تصور باز گشت تو از لار
که ریشش بر آورده و خجلت زده و شرمسار خواهی بود هزار
فکر و اندیشه روی نمود شعر رویی که تو خواهی ساخت
نادیدن آن اولی ∴ نادیدن روی تو ای دلخک کون اولی ∴

دیگر پدر شعبان آقای گوید که از ریش سفید من شرم بدا ١
وبر دم لار بسیار گون مده وچون بشیر از خوابی آمد یکدو سه
چرمینه از شاهدان انجا عاریت کرده همراه بیاور تا کاهکاهی
دفع حکه خود توانی نمود الا کار تو مشکل خود خواهد بود دیگر
خادم مشتاق اسحق الهی بعد از خدمات لایقانه اعلام
ان یکانه میکرداند شعر دلم حدیث دهانت بخویش پنهان
گفت : سخن رسید بجایی که هیچ نتوان گفت : اما از گفتار
مهتر حاجی علی مشعله دار اینقدر میگنجد که ع ما چنین عاشق
زار و دگران طرطب طب همیشه درمیان بزم اهل دوران
انیس جان غمزدگان باد دیگر دو کلمه ایست که از زبان
اقا شاهی دلنگ بموالی محمده نوشته ام
عرضه بنده شاهی دلنگ بخدمت جناب ظرافت مآب ندیم
لازم التکریم یگانه زمانه وخلاصه ایام ولیالی مطبوع حکام
واعالی طرب افزای مجلس اهالی اقا موالی انکه شعر حسب
حالی نوشتیم تو شد ایامی چند : محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند

غنوده بحق الحق واهله عرضه که بشاه عالم پناه نویسند عتبه علیه
وسده سنیه بارگاه فلک اشتباه عالم پناه نواب کامیاب
کام بخش پادشاه جمجاه کیخسرو قباد سلیمان نشان خورشید
رکاب المؤید من السماء المظفر علی الاعداء ناصر عباد الله الغازی
فی سبیل الله ابو الغالب سلطان محمد پادشاه خلد الله تعالی
ملکه واحسانه وافاض علی العالمین عدله واحسانه بجبین
الفت و وفور اعتبار سجده تعظیم نموده بلب ادب وعبودیت
متقبل وملثوم میکرداند وادای دعای دوام ایام خلافت
باهره وخلود دولت قاهره ومزید فتح وظفر زاهره بتقدیم
میرساند ونظر بنده پرور مرحمت وشفقت بیدریغ شاهانه
مستظهر ومستوثق می باشد امیدوار است که از توجهات
خاطر اشرف محروم نباشد وباحکام مطاعه مزید ومفاخرت
ومباهات حاصل گردد ع حد گستاخی ندارم بیش ازین
وبنظر عفو امیدوارم والامر الاعلی خطاب شاهزادها
عرضه بنده درگاه بعد از وظایف دعاگویی مزید عمر ودولت

وازدیاد مواد جاه و شوکت نواب مستطاب کامکار سپهر
اقتدار خورشید اشتهار اقبال مدار ناصیت رایات کشور
ستانی کوکب سما کامرانی زیبنده مسند سلطنت و جهانبانی
درة التاج خواقین کامکار مالک رقاب سلاطین
نامدار الموفق بتوفیقات الالهیه المنظور بانظار عواطف
الشاهیه شاهزاده عالم و نور دیده عالمیان ابوالفتح
سلطان حمزه میرزا ابقاه الله تعالی و خلده و ابده فی
ظل ظلیل الدولة العلیة الابدیة الخاقانیة الی انقراض
الزمان بعز عرض مقرون خدمت میرساند که خلاصه اوقات
صرف دعای تمتع و برخورداری و مزید کامرانی و کامکاری
نواب نموده می نماید و بدرجه قبول موصول است التماس
بمراحم و مکارم و اشفاق عمیمه عظیمه نواب کامکار دارد که مادام
علیه ممتاز و سرافراز فرموده نظر فرخنده اثر شفقت و مرحمت
از حال مآل این غلام دریغ نفرمایند که **شعر** جز آستان رفیعش
مرا پناهی نیست ٭ سرمرا بجز این در حواله گاهی نیست ٭ زیاده

کستاخی

گستاخی نمینماید و به عفو و اغماض مستظهر و امیدوار است
امر کم عالی و حکمکم مطاع **بنواب مستطاب وکیل السلطنة القاهره**
عرضه کمینه بنده دعاگو بعد از مراسم دعاگذاری و لوازم
خدمتکاری معروض بندگان منیع الشان نواب ایالت و حکومت
و اقبال پناه ابهت و صداقت و شوکت و اجلال دستگاه مخدوم
الامراء الاعاظم فی الزمان شمس فلک المروت والعطوفت والاحسان
مزین مسند حشمت و بختیاری ممهد قواعد نصفت و نامداری ناصب
لوای نصرت و کامکاری جلالا لایاله والمناعة والحشمة والشوکة
والعز والاقبال شاهرخ خان لا زال سجال نوال مراحمه و کامکار
موصلا لارباب المامول میدارد که طریقه مخالصه و مصادقه و
بندگی بقاعده مقرره مستمره مسلوک است و بنظر عنایت و التفات
که همیشه شامل حال فرموده اند کمال امیدواری دارد امید که از
نظر شفقت و عاطفت بیدریغ محروم نباشد الحمد لله رب العالمین
که قرین فتح و نصرت معاودت بدار السلطنة قزوین فرموده اند
تهنیت و مبارکباد بر زبان مسرت و بهجت می گوید و منتظر و مترصد

اوامر علیه واشارت عالیه می باشد یقین که شفقت قدیمی دریغ
نخواهند فرمود دام کرم عالی وظلکم ممدود **بنواب آصفجاه اعتماد العلیه**
العالیه بخدمت بندکان متعالی مکان نواب مستطاب افتاب
سپهر وزارت وایالت وعظمت برجیس اوج سعادت وحکومت
ونصفت مرکز دایرهٔ بزرکی نور باصرهٔ جلالت وفرخندکی مطاع
للحکما والسلاطین فی الایام بحر الالطاف والاشفاق والاکرام
المستعین بعنایات ازلیه اعتماد الدوله الابد لخاقانیه اعتضاد
الشوکة الباهرة السلطانیه انکه دایم الاوقات خصوص عقیب
المفترضات بدعای بقای عمر ودوام ایام ایالت ووزارت
مواظبت می نماید وبانتظار لطف وعنایت مستظهر می باشد امید
که بندهٔ مخلص از کوشهٔ خاطر عاطر دریا مقاطر نواب مستطاب
محو نباشد مبارکی وتهنیت غزاوت کرجستان بزبان محبت بیان می کوید
الحمد لله والمنه که حسب المدعا احبا واولیا معاودت مقرون
بسعادت بدار السلطنه قزوین فرموده اند التماس انکه بنده را
باوامر علیه مشرف فرمایند ونظر شفقت دریغ نخواهند فرمود دام کرمکم العالی

وطاعکم

وطاعکم معاد **انشاء نواب علامی امیر سید شریف باقی** سرکشته
حیران وبیچاره بیخان ومان که نه قوت سفر دارد ونه طاقت
حضر نه روی توقف ونی رای توجه نه قدرت رحلت ونه
وسع اقامت در تاریخ اوایل رمضان از تبریز عزم رحیل کردم
به نیت مهاجرت وعظیمت مسافرت قدم در طریق غربت
نهاده ویکبار دل از وطن موروث وملک مکتسب برداشت
نظم برداشتیم دل ز امیدی که داشتیم : بر بر نداشتیم
ز تخمی که کاشتیم : حالا افتان وخیزان کرد صحرای جهان میکردد
دکریان ونالان طی کوه وبیابان می نماید **نظم** وداع خان و
مان خویش کرده : ز سر بکذشته دل در بیش کرده : جوانی کشته
از مسکن ومولد فتاده : بسوی کوه وصحرا سر نهاده : کهی با اختر
برکشته در جنک : کهی از طالع شوریده دلتنک : بزاری از بر و بوم
بریده : همه ره دامن اندر خون کشیده : ز هر شکم راه بر جیحون
کرفته : جهانی زان سیل خونین خون کرفته : باعث این هجرت
وسبب این عزیمت انکه فلان وفلان **بنواب میر سید شریف**

الحمد لله رب العالمین که فیوضات غیبی یار و معین دل امیدوار
مخلصان دعاگذار گشته در اشرف اوقات مبشران خجسته
کلمات رسیدند و از نوابد معاودت مقرون بخیر و سعادت
خدام عالیحضرت متعالی منقبت مخدوم زادهٔ انام مفیض
ذوارف العواطف علی قاطبة الاسلام لازال معینا
للملة والدین اشرف نتایج علماء العالمین ماسیه الشریف و نور
الهدی علیه واله السلام الله العلی الاعلی انواع خرمی و شادکامی
رسانیده غنچهٔ آمال که از هبوب روایح هجران افسرده و خوشیده
شده بود ازین خبر مسرت اثر چون گل شگفت و زبان حال
از غایت خوشحالی با بخت آرزومند و دل نیازمند گفت نظم
مژده ای بخت که مقصود تو از لطف ودود ❊ روی بنمود بدان
نوع که دلخواه تو بود ❊ سجدهٔ شکر الهی و ادای حمد نامتناهی بازاء
فتوحات و توفیقات که انمخدوم جهان و نور دیدهٔ جهانیان را
دست داده بجای آورد آرزوی ادراک مواصلت مرا از جای
درآورده بی صبر و طاقت ساخت و در خیال توجه بدان صواب

انداخت

انداخت اما تعلقات بی علاج واسطهٔ توقف شد بیت مرا بجدت
او چشم خونفشان مشتاق ❊ وصال حضرت او جان و من بجان
مشتاق ❊ خدا آگاه و دانا است که تا از سعادت مواصلت
حضور دور و مهجور افتاده بود همیشه با داعیه حصول مرادات و
وصول بعز ملاقات مشغول بودم و دل و جانم ملازم و معتکف
ایشان شعر جز یاد تو هرگز من ناشاد ندارم ❊ غافل ز تو خود را
نفسی یاد ندارم ❊ امید که در اماکن شریفه که تشریف شریف
داشته اند این مخلص مشتاق را فراموش نفرمایند تا هنگام
استسعاد بوصول سعادت خدمت بملاطفات نامی و مفاوضات
گرامی بهجت و شادکامی افزایند دیگر جسارت نرفت اللهم خلد
وابد ظلال جلال عواطفه و اشفاقه الی یوم الدین بالنبی
و عترته الطاهرین بنواب نامدار کامکار خانی نوشته شده
عرضه بندهٔ اخلاص آیین بخدمت ملازمان منیع الشان رفیع
المکان نواب مستطاب سپهر اقتدار فریدون حشمت همایون همت
دارا درایت والا رایت آفتاب اوج سلطنت و کامکاری کوکب

برج معدلت وملکداری المؤید بالعنایات الابدیه الالهیه
المنظور بانظار العلیه الشاهیه سمی النبی السبحانی خاقانی اکثر این
بنده همیشه در تمهید قواعد خدمت وبندگی نسبت با بندگان
نواب والی الانعام راسخ الاقدام ودر وظایف دعاگذاری
وسپاس داری صادق الکلمه والکلام است ودر ترتیب
قواعد اخلاص ویکجهتی هرگز بهیچ وجه قاصر نبوده وهمیشه در وظایف
خدمتکاری ودعاگذاری افزوده صدق اخلاص وعبودیت
خاص باعث انست که گاه گاهی در اشعه اشراقات ضمیر انور خورشید
تنویر جلوه گراید ومقصود بدعا براید شعر تنم اگرچه ازان سدره
علیه جدا است : ولیک جان زمقیمان آستانه اوست : هزار عرض
دعا از صمیم جان وجان : بدست باد صبا دمبدم روانه اوست :
امید که از گوشه خاطر عاطر دریا مقاطر مهر آثار محو نبوده باشد
وگاهی که ذکر بندگان بخجت در مجلس عالی گذرد بنده مخلص در
زمره ایشان مندرج فرمایند وبتفقدات ونوازشات گرامی
مفاخرت وشادکامی بخشند که وسیله مباهات وذریعه علو درجات

است

است شعر همیشه تا که بود خاک را مدار وقرار : همیشه تا که بود چرخ را
مسیر ومدار : بکامرانی ودولت بمان فراوان سال : زعمر ودولت و
اقبال وجاه برخوردار ازجانب نواب همایون شاه ظل الله
اعلی حضرت خداوندگار روم نوشته شده انه من سلیمان
وانه بسم الله الرحمن الرحیم قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من
تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر شعر خدایا کمال الهی
رتبت : همه بندگانیم شاهی تراست : وظیفه ده مرغ وماهی توئی
عطابخش هر پادشاهی توئی : ترا میرسد پادشاهی کنی : بفرمان خود
هرچه خواهی کنی : وصلوات نامعدود وتحیات بر روضه مطهر
ومرقد مطهر معطر حضرت سید کاینات ومفخر موجودات شعر
محمد که فخر بنی آدم است : نبوت در انگشت او خاتم است : گرامی
ترین همه انبیاست : حبیب خداوند روز جزاست : درود خدا
باد بر جان او : ابر آل واصحاب ویاران او علیه وعلی آله واصحابه
صلوات دائما ابدا بعد ارجمند سلطانی را جل شأنه که بمقتضای

کتاب معجز المثاب انا جعلناک خلیفةً فی الارض عنقای
بقای سلطنت عثمانی مارابیال اقبال دولت صاحبقرانی
برقمه قلهٔ قاف قدرت گیتی ستانی ایشان فرموده و شکر
بیدریغ مشای عم احسانه که برطبق کلام منت اتمام و تم نعمة
علیک ویهدیک صراطاً مستقیماً همای همایون رای حشمت
سلیمانی مارا بظل ظلیل رافت جهانبانی برفروزهٔ آسمان جلالت
وکامرانی طران داده اسباب تحصیل مطالب شاهی مارا برعایت
دادگستری و رعیت پروری بنوعی بهم رسانیده که افکار ارباب
الباب آیه انّ هذا لشیٔ عجیب خوانده وابواب تکمیل مآرب عالم
پناهی مارا در کمال عدالت گستری بوجهی گشاده که انظار نظار
اصحاب فراست از کمان کمان دانایی چله تخیله توانایی فکندهٔ
درگوشهٔ قصور بعجز و فتور مانده هر آینه پیش شعشعهٔ آفتاب
عالمتاب دولت جاودانی عقل تنها مانند سهلست و نزد رای
صمصام قهرتاب قهرمانی با حسام انتقام اهل مناقب چون مخراق
لاعب بی نما هر مشکلی که در نظر اصدقا، اعادی حل آن از جملهٔ
محالات

محالات است سبب تحلیل آن در آینهٔ تیغ بیدریغ ما روشن
و مجلی است هر عقیدهٔ انفتاحش بر اهل طلب محال و متعسر نیست
در پیش سنان جان ستان ما آسان و مجلی توقیع ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها کلک تقدیر باسم سامی ما
رقم زده و اوامر و نوای نوامیس الهی و امور و احکام شاهنشاهی را
در اقصای زمین چون قضای آسمان بفرمان ما نفاذ داده
بنابر شکر این موهبت با ابهت همیشه همت عالی نهمت ما به
اشارت نصر من الله و فتح قریب بر قلع و قمع عیدهٔ اصنام
و صلیب منعطف بوده شکر رب العالمین که بدولت دین
متین سید المرسلین و ولایت انا فتحنا لک فتحاً مبینا
بقوت ظاهره و سطوت باهره بمقتضای لا تذر علی الارض من
الکافرین دیارا صفحهٔ خاک را از چرک شرک و طغیان و الایش
کفر و بغی و عصیان بآب تیغ بران پاک و بی باک ساخته ایم
و معابد اصنام دیار کفر را همه با قیام صیام و صلوات مساجد
اسلام گردانیده ایم الحمد لله الذی هدانا لهذا اما بعد در نولا

که خطاب مستطاب مشکین نقاب از جانب عالیجناب حکومت
مآب رفعت قباب نصفت سعادت دستگاه جالس مسند اعظم السلاطین
خلاصه الماء والطین افتخار الملک فی العجم مستجمع مکارم الخلق
والشیم المختص بعواطف الملک الاله طهماسب شاه ضاعف الله
تعالی اقباله واجلاله الی یوم القیام مصحوب فخر الامتثال شاه قلی
بیک عز صدور یافته بود در اشرف ساعات و ایمن اوقات
وارد شد و شرح چند که در هر باب در سلک تحریر در آمده
بود بوضوح پیوست چون قبل ازین بعضی حرکات شنیع
از انجام صادر شده بود مثل خرابی قلعه اخلاط و ارجیس
و علی العقله توجه بارض روم و محاربه با اسکندر حاکم انجا و این
اخبار متواتر بسمع ما رسید عزیمت بصوب دیار عجم مصمم کرده
مدعا از توجه بدان صوب آن بود که مقابله صفین واقع شود تا آنچه
در پرده تقدیر محجوب بود بظهور رسد از هر طرف که عزیمت
بصوب دیار عجم واقع شد آنجناب قرار بر فرار داده مقابله
روی نمود هواره اقتضای مراد ما بر ترفیه احوال مسلمین و اجرای

شرایع

شرایع حضرت سید المرسلین معروف و معطوف است زخارف
دنیویه که حب مال و جاه است در خاطر عبور ننموده و نمینماید هر بار
که عزیمت بلاد شرق واقع شده محضا برای حمایت بیضه اسلام
و رعایت قوانین انتظام دین بود و بنا بر طمع مملکت و طلب
نام و ناموس ننموده زیرا که از اقلیم هند که عدن و زبید
و صنعان و حبش که تختگاه چهار پادشاهست تا سر حد ظلمات
در قبضه تصرف ماست بچند خرابه ویرانه عجم که نشیمن بوم
و زاغان است احتیاجی نداریم حالیا فصل شتاب قربیت
بجهت آنکه عساکر ظفر مآثر درین فصل استراحت کرده هر کس
یراق یساق خود را تجدید داده قوی و تازه گشته آماده
کارزار گردند درین حوالی قشلاق مقرر شده ان شاء الله
الرحمن در اول فصل بهار متوجه دیار شرق گشته بتوفیق
حضرت باری عز اسمه سادی معجزات حضرت سید کاینات
مهم دیار مذکور را بنوعی فیصل داده شود که مکرر احتیاجی بآن
آنجا نباشد اگر بر عهد و میثاقی که ارسال نموده اند اعتبار و اعتماد

می توان کرد واز قبیل مضمون آیهٔ کریمهٔ یقولون بالسنتهم ما
لیس فی قلوبهم نیست از امراء معتبر شخصی را که اعقل واکمل باشند
روانهٔ اینجانب سازند و قول وشرطی که واقع شود از ان انحراف
نورزند از اینجانب بغیر از لطف واحسان نخواهد دید واگر بنا
بر خدعه وحیله خواهد بود بر مضمون کلام معجز نمون وما یخدعون
الا انفسهم وما یشعرون خود را بازی مهیه بسیاری نخواهد
بود که نتیجه ان بر ایشان ظاهر باشد والسلام علی من اتبع
الهدی من انشاء خواجه امیر بیک مهر که از خراسان بارکان
دولت قاهره شاه عالم پناه نوشته عرضه داشت کمترین بندگان
حقیر بایستادگان پایهٔ سریر خلافت میر اشرف اقدس ارفع
اعلا انکه لیلاً ونهاراً سراً وجهاراً جز دعای دوام دولت
باریافتگان حریم حرمت جاه ودانی کاری بغیر از محنت دوری
از سدهٔ سدره مرتبه باری و ازلی نیست امید که نوبت غبار
توتیا اثاران درگاه روشنایی بخش دیدهٔ امید چو اب حیات
موجب بقای جاوید گرددانه قریب مجیب اگرچه جرات نمودن

در

در عرض حال از قاعدهٔ عبودیت دور است وجسارت
در امر منجر خسارت ودور از رموز ادب مهجور اما بحکم الضرورة
تبیح المحظور از احوال این حدود که جامع نوایب نامحدود است
گستاخی دار زبان قلم تیره روزگار بموقف عرض ومهبط
اخبار میرساند که حالات وترتیب المجالات اهالی این مرز وبوم
که طایفهٔ محروم وفرقهٔ مغموم اند صورت ومعنی ایشان است
افاعی صفت خراسان را حلقهٔ تصرف آورده روز بروز کام
مقصود ومرام ایشان بتلخی هر گونه محنت زهر آلود میسازند اما
اهالی وآمال این گروه پایمال را بدست تعدی دمبدم می
پردازند تا بجهت این قوم مظلوم روز وشب در وهم وحزن روز وشب
تا روز باشمال وصبا التماس این اثر که گر کنی جانب
اردو گذر ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان بر شاه ببر نامهٔ که
دایرهٔ نونش مجنون حادثه را دو حلقهٔ زنجیر است والف شبیه
بتونش چون آه نیم شبی عمود این سپهر نیلگون حلقهٔ میمش ماتم
دیدگان مصیبت کشیده سر وسرور وچشمهٔ هاش تشنه لبان

اندوه را ابراب غم و اضطراب راه بر شعر نامهٔ مطلع آن
رنج تن و آفت جان : نامهٔ مقطع آن درد دل و خون جگر :
سوادش که بخون جگر و مژگان بخون دل ترقیم گردیده
بیقناه هر مظلوم خشک گشته و بیاضش که چون صبح صادق
پردهٔ راز حریفان دریده از صبح غم و روز الم بمراتب گذشته
شعر نامهٔ بر رقمش آه عزیزان پیدا : نامه در شکنش خون شهیدان
مضمر : نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک : سطر عنوانش
از دیدهٔ مظلومان محزون تر : مضمون از کذب و خطا پاکش و مکنونات
مشحون بلطایف افهام و ادراکش الغرض شعر ای کیامرث
بقا بادشه کسری عدل : ای منوچهر لقا خسرو افریدون فر :
نامهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف : چون شنیدی ز ره رحم بر ایشان
بنگر : حال انکه احوال اعادی اگرچه مدت تسلط ایشان برین
دیار متمادی گشته بمرتبهٔ رسیده و بمقامی کشیده که ذات
وجود پخود ایشان را اندک بینی که از تحریک هوا بقدوم
اندک از عساکر عز و انتما و زیدن گیرد بر وجهی متلاشی میگردانند

که

که بعد الیوم دست انبساط ایام نتواند که بیکدیگرشان رساند
شعر خلق را زین غم فریاد رس ای شاه نژاد : ملک را
زین ستم آباد کن ای پاک سیر : چون امیدان درجا جهان است
که آفتاب دولت ابد پیوند بر وجهی طالع آید که هر یک از مردکان
عالم تفرقه در پرتو حیات بخش ان بمجاد[illegible] امن و امنیت
برآساید پس بر صاحب همتان اندرگاه عالم پناه لازم باشد
که اولاً و بالذات بخصوص انکه ملک موروث و کشور مکتسب را
از دست تعدی اعادی بیرون آرند و همت و نیت بر افنای
اعدا دشمنان دین و دولت و بدخواهان ملک و ملت گمارند
شعر بخدایی که بپا داشت بنامت دینار : بخدایی که برافروخت
بنوقت افسر : که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدای : زین حرامی
صفت ابتر ناخوش پیکر : حیف باشد که به تیر بی تقصیر این گروه
مژگان صفت مردم دیدهٔ شاهی و نور بصر اهل سفیدی و سیاهی را
درمیان گیرند و چشم بی ازرمی و دیدهٔ بی شرمی برهم نزنند و از
خدای نترسند و قول رسول نپذیرند شعر وقت آنست

اسمه حسنی الله محمد خان جلی مهر علی نقی
مهر لا ان العالیه الله حاجلی مهر محمد تقی
اسمه باقر الله محمد مهر ابراهیم

که یابند زرحمت پاداش ؛ گاه انست که کیرند زتیغت کیفر ؛
خلق را زین حشر شوم ؛ اگر برهانی ؛ کردگارت برهاند زحشر در محشر ؛
وازانجا که الطاف الهی واعطاف نامتناهی شبهه راجاو
اندیشه را ماوای جز این نیست شعر از تو رزم ای شه و
از بخت مساعد نصرت ؛ از تو عزم ای ملک واز ملک
العرش ظفر ؛ رجا واثق ووثوق بعنایت خالق هر مخلوق
صادق که اعدای منافق ناموافق شعر همه پوشند کفن
چون تو پوشی خفتان ؛ همه خواهند امان چون تو بخواهی مغفر ؛
چون کار قلم دو زبان بجرات کشید وحال خامه تیز زبان
بگستاخی رسید ختم عرضه داشت از حضرت مولی بر دعا
دولت گردون صولت اولی شعر تا جهان زابر وزد خور
گردون پیمای ؛ از جهان داری ای خسرو غازی برخور ؛
وهذا دعا دلایزد لانه صلاح الانصاف البریه شامل والسلام
علی من اتبع الهدی هم از انشاء امیر بیک مهرت که پادشاه
اوزبک نوشته منت ایزد را که گردون کرچه چندین مرا

ثور شد همنشین گاو زمین ؛ پا بدامن کشیده اهل خشوع ؛
کرده از جوع سوی مرگ رجوع ؛ بلکه مردم شدند جاجمنه ؛
سیر خورده ندا از زن وفرزند ؛ مهمان عالم بالاصبح ومسا اورا
خطاب باین کتاب کرده نظم ای کاشته تو سیاه ودیک
تو سفید ؛ وز آتش وآب هر دو بریده امید ؛ آن کشته نمیشود
بکر از باران ؛ وی کرم نمیشود بکر از خورشید ؛ واجب بود
کرانچه مشاهده نمود برطبق عرض نهد تا رحمی بحال متعلقان
پریشان احوال خود فرمایند والا کرما پا طمعی نیست بانعام شما
والسلام علی تابع الهدی در شرح شواهد دوری ومهجوری
رگذاری کنی ای پیک نسیم ؛ سوی سر منزل یاران قدیم ؛ قصه
درد دل زار بگوی ؛ حال ای بیدل افگار بگوی ؛ که تا از
شرف حضور حیات بخش کثیر السرور دور ومهجور افتاده
بنحوی سر رشته صبر وقرار از دست داده که بفکر وتخیل تحمل
نتواند وتصور آرام بر خیال نتواند آورد وبا وجود این حال
یک لحظه از یاد مسرت انجام وصال خالی نبوده بالغدو والاصال

درآرزوی اتصال صرف نموده **نظم** بجالت کشته ام با محنت

اندوه یار : کس مباد امثل من سرکشته زار : فی انیسی تا بر او

شرح دل محزون کنم : فی رفیقی کو دهد تسکین جان بیقرار :

ای انیس دل افکارم اکر میدانستم که نایرهٔ شوق چنان

جان سوز است واتش حرمان بدینسان شعله افروز کی از کوی

آن جان جهان دوری می کزیدم **نظم** ای غمت همدم دیار جانفشانی

کشت شوق تو مرا اذانی : درد دل با تو بکویم ترسم : که بدرمان

دلم درمانی : امید که همیشه بجمال کثیر الاحتشام فرمایید وجمال

دلجویی وصال هر چند زود تر نمایند **نظم** خوشش انکه وصال

تو میسر شده باشد : چشم بجمال تو منور شده باشد : دیکر

کستاخی ناید **نظم** ای غبار خاک کویت توتیا : انتظار

از حد کذشت اخر بیا : والسلام اولا واخرا **فاید مجربه**

در کتاب الاسرار مذکور است که هرکاه شخصی را مرضی باشد

وخواهند قربانی بجهت شفای او کنند می باید که بز حلال

کبشی خریداری نمایند از موضعی حلال که شبهه دران نباشد

وکبش

درجهان

وکبش سالم از جمیع عیوب باشد که نه کوشش ونه بریده و

نه شاخ او شکسته باشد ونه اورا داغ کرده باشند

ودر موضعی خالی روی بقبله ان کبش را ذبح کنند و

خون او در کو ی کنند وخاک بر بالای ان ریزند که کسی

پای بران ننهد ودر حالت ذبح بکویند **اللهم هذا منک**

والیک اللهم انه فداء المریض فتقبله منی بسم الله والله اکبر

پس کارد بر حلق او نهاده ذبح کنند وچون پوست آن

کنده باشند بشصت پاره کنند چنانچه سر اورا یکپاره حساب

کنند وپوست یکپاره وشکمبه یکپاره وکوشت پنجاه وهفت پاره

کنند وبدرویشان وفقرا پاره پاره قسمت کنند وانکس که ذبح

میکند ازان کوشت نخورند ومردم انخانه از بنده و ازاد

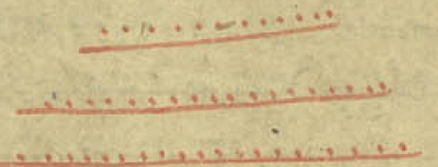
ازان نخورند که این قربانی مقبول حضرت ربانی است

ومتضمن شفا وشافی ان شاء الله **قال حضرت امیر المومنین علیه**

علیه السلام اسد الله الغالب که سه خط بکشند هر یک دراز تر

از یکی دیکر ونیت کنند حاجتی که داشته باشند وبربالای

هر خط نقطه بشمار ریزد بعد ازان هشت هشت طرح کند
اگر در آخر یک نقطه ماند تعلق بزهره دارد مراد حاصل
شود واگر دو نقطه ماند مریخ است نیکو نیست ازان نیت
حذر کند واگر سه نقطه ماند ذنب است بعد از رنج و مشقت
مدعا حاصل شود واگر چهار بماند زحل است بصبر و تحمل
بمراد رسد تعجیل نباید کرد واگر پنج باقی باشد مشتری است
شادی و نعمت یابد واگر شش بماند قمر است بغایت
خوبست واگر هفت بماند عطارد است مراد حاصل شود
واگر هشت ماند ازان نیت مطلقا برگردد که خوب نیست
وحذر کنند وصورت خطها بدین منوال در کاغذ نقش کنند



اجتماع

حکما حاذق و منجمان صادق متفق الکلمه اند که از وقت
یعنی قران آفتاب وماه تا دوازده ساعت که بگذرد

بست

بست است و بسیار نحس و مذموم درین دوازده ساعت که هیچ کار
نمی باید کرد و بعد ازان دوازده ساعت دیگر تعلق بعطارد می دارد
هم خوبست و بعد ازان دوازده ساعت دیگر نصیب قمر است
و بجهت کارها منسوب بقمر خوبست و مبارک و بعد ازان
دوازده ساعت دیگر تعلق بزحل دارد و بجهت کارها منسوب
بزحل مثل عمارت و زراعت و امثال ان بسیار خوب است
بعد ازان دوازده ساعت دیگر نسبت مشتریست بجهت کارها
سلطنت و تجارت و مبایعت بغایت خوبست بعد ازان دوازده
ساعت نسبت مریخ است در چهار ساعت اول سواری و سفر
و امثال ان خوبست و در چهار ساعت دوم فصد و حجامت
و منسوبان آن خوبست اما چهار ساعت اخر بغایت نحس است
و هیچ کار نباید کرد باز نوبت نسبت به آفتاب میرسد و برهمین
قیاس تا باز به آفتاب رسد و در تقویم نسبت که مینویسند
نسبت آفتابست که تا دوازده ساعت بسیار نحس است و نسبت
مریخ می نویسند چرا که نسبت مریخ بالای آفتابست از نسبت مریخ

چهار ساعت اخر که بسیار نحس است اضافه اول نسبت آفتاب
می باید کرد مثلا اگر اول نسبت آفتاب در چهار ساعت روز
باشد ابتدا از اول ساعت روز میکنیم و تا شانزده ساعت نحس
میدانیم و علی هذا القیاس والله اعلم **نشان میرزا ابو
سعید خان در عمارت قوشخانه** تا همای قدسی هوای
همت بلند و باز تیز پرواز دولت ارجمند قرار بنجه قدرت
و بهله عزت ما نشیمن دارد تذرو خوش خرام شهپر و مرغ
زرین جناح مهر صید سر پنجه شاهین دولت ماست و بهر لطف شغار
گردون شکار بخت فیروز ما را که دست آموز عنایت آیه یا ایها
الناس علمنا منطق الطیر واوتینا من کل شیء است از صدای
بال ملک و صفیر مرغ فلک بگوش تیز هوش میر سد چنین **نظم**
باز یست همت تو که پرواز می کند ∴ زیر پرش فلک چو بزیر فلک
کلنک ∴ و چون اسلاف عظام و اجداد فلک احتشام ما را
عادت خسروانه چنین بوده که بعد از ترتیب اسباب دین و
دولت و تمهید قواعد ملک و ملت ساعتی بقصد تنزیه خواطر

دریا

دریا آثار بحری بریه طبع را بصید شکار مشغول میداشته اند ما نیز
اقتدا باین سیرت پادشاهانه بعد از فراغت از مجلس خلافت
گردون و پس از اشغال امور سپاه ظفر پناه که از وحوش سلیمان
و جنوده من الجن والانس والطیر نمونه ایست خود را به انعام
عام قل احل لکم الطیبات و ما علمتم من الجوارح سرافراز داشته
گاه و بیگاه طایر همت بلند پرواز که از عالم ملکوت مخاطب
بدین خطاب است **مصرع** ز بهره ابریشم کشاد از چنگ تا دو زد و بهیل
بازداران تر از بهله بلغار کل هوای صید و شکار در سر فلک
افسر می باشد و چون درین امر از همعنانی لایق که بحلیه مهارت
و وجهه بصارت از همگنان قصب السبق ربوده فایده اخلاص
و عواید اختصاص بسمت امتیاز داشته باشد ناگزیر بود بنا برین
قدوة الامرا فی الزمان عمدة الملک امیر شجاع الدین برندق
بهادر برلاس که حقوق خدمت پسندیده و صنوف دولتخواهی
و حسن عقیده او را با عنجه بنسبت دولت این دودمان و حشمت
این خاندان بر اهل جهان ظاهر و باهر است و از دیوان عنایت

با بشرف پیشوای امرا درگاه و تقدم نوبینان بارگاه جهان
پناه مستثنی است حکم فرمودیم که متعهد و متکفل توشخانه همایون
بوده حل و عقد و قبض و بسط ان بدست اهتمام و قبضهٔ انتظام
مشار الیه متعلق باشد امرا عظام و غازیان کرام حسب المسطور
مقرر دانسته تخلف در لنهته نورزند و قدغن دانند **نواب**
علامی میر سید شریف بحضرت میر قاسم بغدادی نوشته اند
طلب ماست دعایی که از کم و کاست بیرون و از غایت
اخلاص چون شیر بماست مقرون متحف ساخته نقد دیدارش
که قاسم قضا از عین ما بعید داشته نه اندازه کیسهٔ ماست
پس شوقی که از ماست بر ماست که بیان کنیم و قطع امید از
حصول وصول بان کنیم وعدهٔ ماست که فرموده بودند در انتظارش
دیده سفید شد و ندید و در هوسش جان بلب رسید و ان بلب
نرسید لئیم را کریم انگاشتن و از و چشم کرم داشتن از قصور
عین و عین قصور است و بیاد ماست مهتاب لیسیدن از خر
عقل دور ما را بالیستی یافت که ایشان را طمع بکیسهٔ خالی ماست

لیر عن ندا نے بور

از پهلوی ایشان بهیچ وجه چرب نشد از دل بحکران و از
جگران بیدلان بهره بهره برنشیده و جز عین الهر دیده در
کاسهٔ سر ایشان نمیگردید گوشش بر جوش دیگ نهادم
شنیدم که سر آن پیر و بابایان در عین افغان و فریاد استاد
این بیت استاد میکردند **نظم** استخوانی شد تنم و زلاغری
آن هم خوش است ؛ گر کشش را میل سوی استخوان من شود ؛
و هیچ سان از ایشان در دیدهٔ کسان بجز خزی در بیامد و در
خلال بشیزی ننمود **نظم** هر گز ندیده دیده از دو رموسی تا
کنون ؛ پیر و ضعیف و ناتوان زار و نزاری اینچنین ؛
دو گوسفند از لاغری در وادی محو و فنا ؛ پیشی بروی استخوان
چون خانهٔ صحرا نشین ؛ تا مرزع سبز فلک هشتم چراگاه رمه ؛
انجم بود خیل و حشم حشمت بود با آن قرین ؛ یکران دولت و
سعادت همیشه در زیر زین اقبال باد **حکم وزارت میرزا**
محمد شفیع مشهور به میرزای عالمیان فرمان همایون
شد انکه چون وزارت و اقبال پناه عزت و اجلال دستگاه

آصفی سمت سمو وزارة والاقبال میرزا محمد شفیعا میرزای
عالمیان وزیر دار السلطنهٔ قزوین و دار المرز و کل خراسان
و محل اعتماد نواب کامیاب همایون ماست و همیشه حسن
خدمات او مستحسن و مقبول خاطر اشرف بوده و مناصب
علیه و مهمات کلیه که درین ایام باو مفوض و مرجوع فرموده
ایم زمام اقتدار و اختیار هر مهمی از معظمات مهمات ممالک
بکف کفایت و قبضهٔ درایت او داده ایم و سلوک آن
دران مواد بر وفق رضای خاطر اشرف سنجیده و اعمال او
پسندیده بوده و در اداء خدمات و نیکو خدمتیها که درین مدت
در هر باب از و وزارت و اقبال پناه مشار الیه سمت ظهور یافته
او را مورد توجهات شاهی و مشمول نوازشات پادشاهی
فرموده بانواع تعظیمات و تفقدات شرف اختصاص
و امتیاز داده در خدمت نواب همایون ما بمزید قرب
منزلت و مزیت اعتبار و عزت بین الاقران معزز و ارجمند
و مفتخر و سربلند بوده و چون توجه خاطر دریا مقاطر اشرف بنظم

ونسق

ونسق مهمات خراسان که نهال برومند دولت بیزوال همیون ما
در جویبار نزهت آثار آن دیار بهشت آسا نشو و نما یافت
باعلی درجه متعلق و مصروف و همیشه مطمح نظر خجسته اثر آنست
که آن ولایات معمور و آبادان بوده کافهٔ آن دیار خلد آثار
در ظل معدلت شاهانه مرفه الحال و فارغ البال روزگار گذرانیده
و درین ولا از غایت التفات و اعتمادی که بوزارت و
اقبال پناه مشار الیه و توجهی که بمردم ان ولایات داریم
مجددا انوار عاطفت بیکران شاهی آمال و اهالی اقامه
وزارت کل خراسان و رتق و فتق ان ملک را علاوه
وزارت دار السلطنه و دار المرز نموده عنان اختیار و زمام
اقتدار و نیک و بد کل مهمات آن ولایات از دار السلطنه
قزوین تا سرحد قندهار و آب آمویه بقبضهٔ درایت و کف
کفایت وزارت و اقبال پناه مشار الیه عطا داده جمیع مهمات
و معاملات آنملک را برای صواب نمای او منوط و مربوط گردانیدیم
که در کل مواد آنچه صلاح دولت قاهره داند عمل نموده بوجهی

بحقیقت مهمات و معاملات آن ولایات باز رسیده
بنوعی نظم و نسق نماید که باعث معموری مملکت و رفاهیت
احوال رعیت بوده هیچ آفریده را یارای آن نبوده باشد
که از دیگری ستم و تعدی بر احدی واقع شود و دعای خیر جهت
نواب همایون ما حاصل نماید امراء عظام و حکام کرام و
تیولداران کل و جزو داروغگان هر محل و سادات و ارباب
و اهالی و اکابر و اعالی و کدخدایان ممالک خراسان وزارت
و اقبال پناه مشار الیه را وزیر مستقل مطلق العنان کل الولایات
دانسته جمیع معاملات کلی و جزوی و نقیر و قطمیر امور دیوانی
آن ملک را برای صواب نمای او منوط و مربوط شناسند و
بی وقوف و اطلاع او و گماشتگان او بقلیل و کثیر دادوستد
ننموده یک دینار و یک من بار بهیچ وجه من الوجوه توجه و تحصیل ننمایند
و رقم در دیناوردی و امر او حکام و تیولداران وجه تیول خود را
از محال بنوعی که وزارت و اقبال پناه مشار الیه قرار داده
باز یافت نموده یک دینار زیاده از آنچه قرار دهد از محال نگیرند

و داروغگان احداث و قضایا را بوقوف و حضور گماشته
وزارت و اقبال پناه مشار الیه پرسش نموده بخود در فیصل مهمات
و قضایا ننمایند و کلانتران و کدخدایان و محصلان کل و
جزو من بعد بعلت استصواب‌ات و اخراجات و توجهات
حکمی و غیره بی نوشته و رقم مومی الیه توجه و تحصص ننمایند و
احکام مطاعه که در هر باب گذرانیده در دست داشته
باشد از مناصب مهمات و تیولات و سیورغالات و غیر
ذالک بنظر وزارت و اقبال پناه آصفی جاه مومی الیه رسانند
که آنچه صلاح داند و تصدیق نماید معمول داشته آنچه مصلحت
نداند تغیر داده بهر طریق که مصلحت داند بعمل آورد و احدی
بدان احکام مستند نگشته از درجه اعتبار ساقط شناسند
و مهر و نوشته او را در کل خراسان و تغیر و تبدیل و عزل و نصب
و قرار و مدار مهمات و معاملات آن ملک معتبر دانسته محتاج
بعرض اشرف و حکم همایون ندانند که گفته و کرده او گفته و کرده
همایون ماست و آنچه در هر باب وزارت و اقبال پناه

مشار الیه گوید قرار دهد مقرون برضای اشرف است
و تیز و بتبدیل بقواعد آن راه نمی یابد و درین ابواب قدغن
دانسته از فرموده تخلف نورزند و از جوانب بدینجمله روند
و هر ساله حکم ویر و آنچه مجدد طلب ندارند و چون بمهر مهر آثار
اشرف اقدس اعلی مزین و مجلی گرد اعتبار و اعتماد نمایند
کتبت بعز مان الاعلی خلد الله تعالی تحریر آ سلخ شهر شعبان
سنه اربع و عشر الف من انشاء مولانا جلال الدین محمد
دوانی که کلمه از عرفی بدارد آرزومند بدیدار آن برگزیده
آفریدگار و یگانه روزگار چون از پایه گفتار و اندازه شمار
درگذشته زبان کلک دو زبان از آن کوتاه کشیده
میدارد و بر کاغذ دوری از احوال نمی نگارد هر آینه در اینه دل
دانا ایشان که همه پوشیده در آن آشکار است و همه پنهانها
آنجا بدیدار روشن و هویدا خواهد بود که همیشه روش این
درویش ریاضت و گرسنگی بوده و هست و درین سختی بیت
و هرگز پای از راه بیرون ننهاده هرچند نادان و زبان بدگوی

وسرزنش

وسرزنش کشاده اند و خار بیکار در راه این خاک رنهاده
این کمینه شیوه خود نگذاشته و از کار خود دست نداشته
و از بامداد آفرینش تا این هنگام چنین بوده نه آنکه این
شیوه چون دیگران بخود بر بسته نظم بارها گفته ام و بار
دگر میگویم ؛ که من گم شده این ره نه بخود می پویم ؛ من اگر خارم
اگر گل چمن آرایی هست ؛ که از آن دست که می پروردم میرویم ؛
زبان بدگویان از پیغمبر آن کوتاه نبوده تا بدیگران چه رسد
چشمه خورشید با این همه پاکی اگر شب پره ناپاک شیره
خواند چه باک مرد باید که خود را از اندازه توان از آلایش
پاک دارد و اگر ناپاکی گوهر خود نماید او را بروزگار بسیار
و کار خود را بخدا باز گذار نظم تو بد کننده خود را بروزگار
سپار ؛ که روزگار ترا چاکریست کینه گذار ؛ نی نه چون هر چه
بما رسد همان بهره اوست از ما میرسد چنانچه نزد دانایان
درست شده که بهره اوست کم و بیش در آن نمیتواند بود
و نمیتوان کاست و نمیتوان فزود نظم درین دریا

گر آوری پر سازو اندر دم و گر پیمانه آری بر تو آن پیمانه
بپیماید دیگر ازین پس دم در باید کشید و همه را از خود
باید دید آری ز که نالیم که از ماست که بر ماست
ایزد پاک همه را آزادی داد و راه شناخت خود
بنمایاد که رستگاری دو جهانی و زندگانی جاوداینی
همانست که هر که از خود دور است همه از خود دور است
و هر که با خود است همه راست و همه ازان اوست بلکه همه
اوست **خواجه نظام الملک در نصیحت برادر نوشته**
بعد از سلام مشتاقانه اعلام می گرداند که بشر بحب جاه
و ریاست مجبول است و نفس بی اختیار و شورش بکسب
این مطلوب مشغول خاصیت جاه عظمت افزایی است
والتفات پادشاه باده که گارش هوش ربایی خلایق
را با چنین کس کار بسیار چنین کس با هوش بودن
بسیار دشوار اگر گاهی بمدد عقل خود را بحال آرد اما مستی
ان باده او را بحال خود نگذارد در عین این مستی

ورز

ورز پرستی کجا بخاطرش گذرد که فلک منتقم و
جبار است و روزگار غدار و خالق فلک دوار حاکم
عادل با اقتدار **مصرع** همه دانند و تو هم میدانی : جاه
دنیا را بقایی نیست و عهدش را وفایی نه دشمنان
از قبایح او در خنده اند و دوستان از فضایح او شرمنده
آشنایان ازین ناخوشیها متاثر اند و بیگانگان ازان
دیوانه منشیها ازان متحیر و متعجب لیس نفس سلیم و طبع
مستقیم باید که درین مستیها خود را بیخود نسازد و خود را
بقید خود راییها و خودپرستیها نیندازد و بحال درماندگان
مظلوم پردازد و ان نادان پیشامان را همه این
حالات بر سر گذشته و از هیچ یک آگاه و بهره ور
نگشته و این دم که بر تقصیرات خود آگاه گردیده
چه فایده که فلک آنها را در نوردیده و حالا نه از آه
ندامت کشیدن فایده و نه از اشک حسرت افشاندن
نتیجه حاصل است **مصرع** تا توانستم ندانستم چه سود

چون که دانستم توانستم نبود   ایشان را حق دولت جاه کرامت
فرمود و تقرب حضرت پادشاه عنایت نمود التماس انست که
خود را مغرور غفلت نسازند و نظر بحز ان دنیا و اخرت اندازند
و عجزه و زیردستان را بشفقت و دلجویی نوازند و کار فرو ماندگان را
برحمت و نرم گویی سازند و بسخن درشت دل درویشان را نخراشند
و بالفاظ ملایم مرهم جراحت درونشان باشند از فریب
نفس و شیطان ایمن ننشینند و صدمات ملک الموت را از
خود دور نه بینند در همه کار اخلاص و راستی پیشه کنند و در
جزای عمل بد از شرمساری روز قیامت اندیشه نمایند و در هیچ
وقت از ترس خدا غافل نشوند و در هیچ وقت از ملازمت
و بندگی سایه خدا اهمل نکردند از غرض سخن راست که صلاح
دولت شاه و رعایا و سپاه دران باشد نگشند اکراه و عوض
دنیوی نباشد با جزوی امیدوار باشند از بدکاری ابنا
جنس که ایشان را جهانبش نکنند دست و بهوش از شراب
غرور نشوند و تا مصلحت امر الهی نباشد مصلحت امر پادشاهی نه پذیرد

وجرایم

وجرایم گناه کاران بملایمت بعرض رسانند و از مقام انتقام
تا توانند گذرانند و با خردان بمرافقت و با بزرگان بمدارا
و موافقت نمایند و با بندگان پادشاه تعظیم و حرمت مرعی دارند
حاصل کلام انکه عنان توسن عقل گرفته خود را از سر کوچه
غفلت باز آرند و دلها نیازارند **نظم** دولت جاوید نماند
بکس ٭ نام نکو دولت جاوید و بس **در مکاتبات افتتاح**
بعجز از تعریف درجه بزرگ و اجلال و مرتبه عظمت و اقبال
نواب فلان ازان بالاتر و والاترست که قدم قلم فصحای امم
و بلغای عرب و عجم باعلی درجه ان بلکه بادنی پایه ان ترقی و
تصاعد تواند نمود **نظم** وصف ترا چنانکه تویی چون کند خیال ٭
کز هرچه در خیال من آید زیاده ٭ پس ارزوی نیاز سلوک طریق
ایجاز اختیار نموده میگوید **مصرع** خاموشی از ثنای تو حد
ثنای تست **اخوانیات** خوالص تسلیمات که اشعه لمعات برکات
آیات ان چون بارقه نور از عذار حور تابان باشد و نفایس
تحیاتی که قطرات زلال افضالش چون رشحات سلسبیل بروح حیات

ریاحین خلد روان کردو بالعشی والاشراق بجانب ملجا
اعاظم آفاق اعنی جناب رفعتماب معالی نصاب فلان
اعلی الله شانه وصانه عما شانه عرضه می دارد نظم نسیم صبح
سلام ونیازمندی ببلبل ؛ کرت مجال فتد عرضه داره در چمن گل
نوع اخری دعایی که روایح روح آمیزش غبار غم والم از
صحیفهٔ سینهٔ بی کینهٔ دوستان دیرینه بزداید وثنایی که خصایص
طرب انگیزش قفل اندوه وگره مکاره از دل بیغل همگنان
بگشاید وبالغدو والاصال بجانب قبلهٔ اقبال اعنی سدهٔ سینه
دعتبهٔ علیهٔ اعلیحضرت سامی منقبت فلان موج میازد نظم
سلامی تازه چون روز جوانی ؛ بجان بخشی چو آب زندگانی ؛
با وظایف دعوات که نسیم خلوص کاملش از مهب کمال اخلاص
وزد شمیم خصوص شاملش در چمن شمول بسمت ظهور یابد نثار
مجلس خاص خدام حضرت فلان مینماید وبتوجهات خاطر
شریف مستظهر می باشد والسلام افتتاح حوالحالات
برضمیر مکتوب الیه چون برضمیر منیر خدام کرام حضرت فلان

که مظهر

که مظهر فیوض لایزالی ومطرح اشعهٔ انوار جلالی وجمالی است
صورت حال بندهٔ داعی در صدق نیت وخلوص طویت
ظاهر وواضح وباهر ولایح است هر اینه دران باب باطناب
واسهاب محتاج نمیداند شعر عرض حالم در حریم حضرتت
محتاج نیست ؛ راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو ؛ چون دُر
درآینهٔ خاطر ضیا گستر حضرت ف که مظهر افاضات لایزال
ومنظر افاوات الهامات ذوالجلالیست کیفیت ارادت
وودادو صورت عقیدت واتحاد مخلصان دعاگو ومختصان
رضاجو کما ینبغی مینماید پس زیادت اقدام برابرام نانموده
از تکلف وتصلیف احتراز واجتناب لازم میداند شعر
با وجود ضمیر انور تو ؛ من چرا حال خود کنم تقریر ؛ که قلم هرچه
بر زبان راند ؛ هست روشن بران ضمیر منیر ؛ اگرچه بحکم
تباعد دیار دیدهٔ صورت رانظر بملاقات بهجت آیات
نمیرسد فاما مضمون این سخن که ع بمعنی درمیان ما ملاقاتیست
روحانی ؛ در خلوت سرای وصال حقیقی دل بیغل را ازمایدهٔ

خیال جمال با کمال نوالهای نوال بزوال حاصل است وبدین
سبب خرمی تمام وخوشدلی لاکلام یافته میکوید شعر اگراز
پیش نظر غایبی ای مردم چشم : در دل غم ده و دیده پیدا منی :
هرچند مدتی مدید وعهدی بعید گذشته تا دوری از دوری
حجاب دیده شوق کشیده گشته اما بمقتضاء ع تن گر زتو دور است
چه غم دل با تست : حجاب مباعدت راهیچ باب مانع مشاهد
معنوی نمیداند واین نکته را بعرض میرساند شعر بتن مقصرم
از دولت ملازمتت : ولی خلاصه جان خاک استان تمامست :
افتتاح بدوام ذکر نظم در ازمانکه زجان یکنفس بود باقی :
هنوز یاد توام در ضمیر خواهد بود : مطلع الاحوال والامور
الذی هو علیم بذات الصدور ربنا وودانا است که لایزال صحایف
اوقات لیل ونهار مساعدت وعشی وابکار را بتذکار مناقب
عالیه وانتشار مراتب سامیه حضرت منیع منزلت فلان موشح
ومزین میدارد شعر هرگز لبم از ذکر تو خاموش نشد : یاد تو ز
خاطرم فراموش نشد نوع اخری فارغ نیم از ذکر تو در هیچ زمان :

خالی نیم ازیاد تو در هیچ مکان : واقف الضمایر شاهد وحاضرات
که در اغلب اوقات واکثر ساعات ذکر مناقب آن خلاصه اوان
را زینت صحایف لیالی وایام ساخته پیرایه روزگار وسرمایه
افتخار میداند شعر اوقات من بذکر شریفت مشرفست :
یکدم بمنزیم که نه در خاطر منی : بنده ام تا زنده ام گر غایبم ور حاضرم
داغ خدمت بر جبین وشکر نعمت بر زبان : واهب العطایا
که ما تسقط من ورقة الا یعلمها از صفات اقدس او توانددبود
مطلع واگاهست که اکثر اوقات صفحه لسان وصحیفه جان ودل
را برقوم ذکر مآثر علیه وشرح مفاخر سنیه حضرت فلان شرفی
تمام وزینتی لاکلام داده ومیدهد شعر ما روز وشب خیال تو داریم
در ضمیر : ما سال ومه ثنای تو داریم برزبان افتتاح باعلام محبت
هنوز آدم خاکی دم از عدم میزد : که در بوادی عشقت دلم قدم میزد :
هرچند دیده از مشاهده انوار بقاء مبارک حضرت فلان
بحرمان موسوم است فاما دل را در انکه روشنایی آشنایی
معارف که عبارت از مشاهده ملاحظه روحانیت برتماشا

ملاقات جسمانی و مقالات لسانی ترجیح دارد یقین تمام
حاصل گشته است **شعر** جمال دوست اگر چه توسط دیده نکنی
مشاهده ان لذتی دگر دارد ⁂ امیدوار بالطاف آفرید گارست
که دولت اتصال صوری و رفع حجاب دوری بر وفق مدعا
و مرام سرانجام یابد انه رؤف بالعباد **نوع دیگر نظم**
دیده ترا ندیده و مهر تو در دلست ⁂ تن غایبست از تو ولی
روح واصلست ⁂ هر چند در جلوه گاه صورت بمشاهده طلعت
زیبا بمطالعه غره غرا اقدام فلان سرافراز نشده اما باستماع
مکارم اوصاف آن منبع الطاف که در اطراف و اکناف
عالم اشتهار دارد خلاصه روح مشعوف و مشتاق ملاقات
آن کریم الاخلاق گشته مستدعی ادراک سعادت آن مباشرت
دیده نادیده آرزومند است برخ فرخ نکو فالت امید که
بفیضان فضل و کرم قدسی تهیه اسباب دولت استان بوسی
دست دهد **صفات اعالی و ادانی ملوک** نواب کامیاب ملوک
رقاب خورشید رکاب شاه عالم پناه ظل الله مظهر لطف اکه

خلیفه

خلیفة الله فی الارض ملک الممالک بالطول و العرض باسط بساط
الامن و الامان ناشر مناشر العدل و الاحسان سلیمان جاه
جمشید تخت خاقان پناه خورشید تخت فرمان فرمای عالم امید گاه
کافه بنی آدم المؤید من عند الله الملک السبحان ابو المظفر سلطان
محمد پادشاه بهادر خان اللهم خلد ظلال جلال معدلته و خلافته
علی العالمین الی یوم الدین **شاهزادها** نواب کامکار سپهر
اقتدار خورشید اشتهار خجسته اطوار زیبنده مسند جهانبانی
برفرازنده رایات کشورستانی درة التاج خلافت باهره
دری سماء دولت قاهره افتاب افق اقبال زیور سریر سلطنت
و اجلال شاهزاده دو عالم و نور دیده عالمیان الموفق بتوفیقات
المنان ابو الفتح سلطان حمزه میرزا ابقاه الله سبحانه و تعالی
و ابده و ایده الی انقراض الدنیا **معظمات** حجاب
سپهر احتجاب ملکة الملکات ذات الخیرات و البرکات
نتیجة اعاظم الخواقین بلقیس سریر العزة و التمکین درة اصداف
السلطنة العظمی بارقة لوامع الدولة الکبری ناموس العالم مالکة

رقاب الامم المختصه بعواطف الله تعالی صفوه الدین والدنیا
شاهزادهٔ جهان وجهانیان خلد الله تعالی ظلال جلال سلطنتها
ومرحمتها وشفقتها واقبالها سایر النسا المکرمه علیا حضرت
عظمی منقبت عصمت وعفوت پناه صفوت ورافت دستگاه
قدوه المخدرات المکرمات زبده القانتات الطاهرات
مخدومه المومنات عصمه الدین والدنیا سلطان آغا بگم
ابدت ایام عصمتها وعفوتها وصفوتها وکیل السلطنه القاهره
نواب مستطاب اقبال پناه ایالت وحکومت وحشمت واجلال
دستگاه نصفه وعظمت وشوکت انتباه ضابط قوانین الممالک
بالرای الرزین منجی الخلایق عن ورطات المهالک بالعدل
المتین مطاع السلاطین والحکام ملجاء طبقات الانام بانجاح
المرام وکفایه المهام مدبر امور جهانبانی ممهد قواعد کشورستانی
بانی مبانی عدالت ونامداری عظیم الشان سپهر کامکاری
اعتماد الدوله العلیه الخاقانیه واعتضاد الشوکه الباهره القاهره
خلد الله سبحانه تعالی وابده وایده امرا دیوان وحکام نواب نامدار

فخا

رفیع اقتدار معدلت شعار مملکت مدار امیر الامرا یمین الامم ناصب
رایات النصفه والسطوه بمعالی الهمم مخدوم سلاطین الزمان
قوانین رافت واحسان محیط مرکز اقبال ودولت موکد
قواعد ایالت وشوکت المختص بالعواطف السبحانی خان عالیشان
متعالی مکان لا زال مظفر اعلی الاعدا ومبشرا بالانجاد ونا[جح]
الاولیا وباقیا الی انتها الدنیا صدور عظام نواب مستطاب
ملایک رقاب عالیجاه عالم پناه صدارت وعظمت ونصفت
دستگاه هدایت وشفقت ورافت انتباه مهر سپهر شریعت
وحقیقت باهره سپهر مهر جلالت وابهت زاهره نایب السلطنه
القاهره مونمن الخواقین مطاع الحکام والسلاطین شمس سماء
الاسلام والمسلمین الذی محمد اعلی السنته العالمین وزرا
فخام حضرت رفیع رتبت وزارت ورفعت پناه نصفت
ومعالی دستگاه آصفجاه مدبر امور المملکه بالرای الصایب ناظم
مهام الملک والمله بالتدبیر الثاقب واسطه افاضت امن وامان
رابطه انتشار عدل واحسان للمستعین باعانه السبحانیه معز

الوزارت والنصفه والابهة والدين والدنيا فلانا **علماء**
اعلام حضرت افادت پناه افاضت دستگاه مولانا اعظم
علامة العلماء بين الامم ملك المفسرين سلطان المحدثين
ناصح الملوك والسلاطين مخدوم طوايف الاساطين
فهامة الحكماء والاسلام ملجاء فضلاى الايام نظام الافادة
والدرايه والافاضه والهدايه والدين فلانا **قضاة اسلام**
قاضى قضات الاسلام حاكم محاكم الشرايع والاحكام مطاع
الحكام والسلاطين ممهد قواعد الشرع المبين ناهج مناهج للحق
واليقين مروج احكام الشريعة الغرا مدبر مهام الملة البيضا
كاشف حقايق الامور مصلح مصالح الجمهور امينا الاسلام
واماما للمومنين مخلدا الى يوم الدين فلانا **مشايخ كرام**
شيخ الاسلام والمسلمين مخدوم طوايف المومنين
ناصب رايات الاحكام السبحانيه كاشف ايات الحقايق
الرحمانيه مطلع انواع الكرامات منبع آثار الالهامات مالك
ممالك الشريعه صاعد مصاعد الحقيقة معز التقوى والدين

والدنيا فلانا **مدرسان** مولانا اكرم ملا وافاضل الامم
قدوة المدرسين وقبلة المفسرين والمحدثين كاشف المشكلات
فاتح المغلقات النقليه مصدر دقايق المناظرات مظهر
حقايق المباحثات قطب سماء العلوم الدينيه مركز دايرة
درايات اليقينيه **محتسبان** ممهد قواعد الاحتساب مشيد مبانى
الامر والنهى فى كل باب الامر بالمعروفات الناهى عن المنكرات
مروج الشروع المبين مقوى مراسم الدين معدل الاوزان
الحاكم على حقايق الاسلام والايمان معز العز والحقيقة والشريعة
والدين **مستوفيان** حضرت رفعت پناه معالى دستگاه والى
اقاليم المجد والكرم مالك ازمه ارباب السيف والقلم موكد قواعد
الراى والتدبير مشيد معاقد التقرير والتحرير ناظم امور العباد
فى البلاد كافل مهام البلاد بصلاح العباد صاحب مكارم
الاخلاق وناصب مراسم الاشفاق مستوفى الممالك
بالاستحقاق رفيعا للفضايل والعز والمعالى **منشيان**
رفعت پناه فضايل ومعالى دستگاه جامع الاداب والعلوم

مالک رقاب الکلام عن المنثور والمنظوم لسان الدوله الزاهر
ترجمان الحضرت الباهر مقبول القلوب السلاطین والحکام
راقم المناشیر والاحکام محصول مرام الانام صاحب المعانی
والبیان مرتب رسایل المعارف علام اسم البنیان منشی
الممالک السلطانیه منشأ العواطف الخاقانیه فلان
عمال و مباشران رفعتمآب معالی انصاب صاحب اکرم محرر ارقام
المجد والکرام مباشر اصناف الالطاف الدیوانیه مثبت
احکام الانعام السلطانیه ام المحاسبین ناظم قوانین
الدواوین ملاذ الانام منبع الجود والکرام قواما للرفعه
والعز والدین حکما و اطبا حضرت حکمت پناه افادت و افاضت
دستگاه سلطان اساطین الحکما مغیث النفوس الجرس الاعلی
مسیح الانفاس الشفاء القاسس صاحب الحرس والدرک
والحواس ارسطو ابقراط جالینوس مزیل الامراض
والعوارض عن النفوس مبارک الوجه والقدم حافظ قانون
حکمت بعلو الهمم بقراط الزمان منبع العطوفه والاحسان فلان